با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنهٔ پونه و غیره
در جاگیر ساهو سجی مقرر کرد ساهو سجی آنجا بر سم رسید از آن طرح توطن انداخت و چندی بحاشیه
نوکری صاحبقران ثانی ساهو جان نیز پیوسته خدمت گرفته بود خود در پساق سیکلدر ا نپید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضهٔ مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن بر خاسته
به بیجاپور آمد و آن وا ... تمامی ایش از لشکری که محافظت کما ینبغی توانند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که ... کلیم است دنیجو نیلند هوشیار و حیله ساز و سپاهگری بود جمعیتی
فراهم آورد و ... قلاع را که نزدیک جای او است ... اسباب قلعه داری
سی بود بتصرف آورد و ... عادلشاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنا بر ابتدای سن و صغر ... غلال بهم رسانیده بعد فتور بسیار در مملکت
رونمود و سیوا ... ت گرفته بتمامی قلاع کوکن استیلا یافت و چون تا به تنبیه ... د
اد ... بدلاحق ملو ... بی بهم رسانید و باستظهار حصول
و کوه ... ال ... ر ... بار و خلافت او نوید بدو وقعی خالت
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدید ناشت و فوج او را نهب نمود و رستم خان را که او هم از
عمده های آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد از آن خاطر بالکلیه از عهده عادلشاهیه پرداخته
شروع در قزاقی و تاخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد چون ... لا ... متصل بهند یا شود ... نت
بعضی بنادر را در تصرف آورد و هر راه زنی بحر را ضمیمه راهزنی بر ساخت ... تا که قابو می یافت
بر برخی مواضع متعلقه بادشاه هند یعنی خلد مکان نیز دست جرأت ... چون این خبر بسامع
خلد مکان رسید یرلیغ والا با میر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا بدین مهم مامور شد امیر الامرا جد و جهد در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ثلث و سبعین و الف بر لدوی امیر الامرا شبخون
آورد و ابوالفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت بخاطر خواه بادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

و از رفقای باجی راو پسر بالاجی بشوناتهٔ که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و
با گردهر بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور اودی لال[?] گردهر بهادر محافظت شهر اجین
مینمودند و در سنهٔ ثلث و اربعین و مائة والف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده با جین رسید اما
بسبب غنیم که همیشه تاخت و تاراج مالوه می نمود اخت نقش او درست ننشست و در سنهٔ خمس و اربعین
و مائة والف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راو
بنا بر جنسیت کفر پیش از پیش شد و در سنهٔ ست و اربعین و مائة والف باجی راو قدم جرأت پیش گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر [illegible] ملم خاند و ران بدفع
تعیین نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سرو [illegible] بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان [illegible] ف باز باجی راو
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان و [illegible] صمصام الدوله از حضور بتنبیه
او تعیین شدند اینها با کوکبهٔ شاهانه هر کدام بتفاوت بیست سی کروه بملک مالوه خیمه زدند باجی راو دو
فوج کرده فوجی بسرداری بیلاجی جادو در مقابلهٔ وزیر الممالک فرستاد و [illegible] الملک
غالب آمد و فوجی دیگر بسرداری هولکر در مقابلهٔ امیر الامرا فرستاد [illegible] جم
انداخت و بعد صلح سرسری بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت [illegible] که صوبه داری
مالوه از تغیر خود بباجی راو مقرر شود متواتر عرایض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت امیر الامرا
می نوشت [illegible] مائة والف بادشاه بنا بر این معنی راضی شده صوبه داری مالوه بباجی راو
تفویض [illegible] بهم رساند و در سنهٔ تسع و اربعین و مائة والف باجی راو با
فوج عظیم [illegible] انجا پرداخته بر سر راجهٔ بدآور رفت و موضع آتیر دار الاقامت
راجهٔ بدآور را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راو بعد
تاراج ملک بدآور خواست که بانتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در آید بیلاجی جادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبهٔ خود حرکت کرده بانتربید نزدیکی
اکبر آباد رسیده بود در آویزد بیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمده جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت بیلاجی گریخته آب جمن را گذشته خود را پیش باجی راو رساند اکثر مردم

رودها بسیاری غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس باسیری لور آمدند برهان الملک مبلغ کلی
یک چاور رود، و پیادها دو مرض کرد باجی راو منت عظیم کشید و در شاهجهان آباد در دارالخلافه
بیرون شهر رسیده و بمحافظت شهر پرداختند گرچه حسن خان بگرگ باد شاه که از غرور جوانی با اعداء دو
پیش قدمی نموده زندگی را وقف شهادت نمود حیات در دو روزه و رحمان بعد خرابی بسیار امیر الامرا
صمصام الدوله از دارالخلافت برآمد باجی راو مرفه و در جنگ ندیده جانب اکبر آباد آواره شد و امیر الامرا
دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و مایه و الف نواب آصفجاه از دکن بدارالخلافت رفت
و صوبه داری مالوه حق باو مقرر شد نواب عظمت خان بمالوه نموده بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بر جا کرده در سواد بهوپال بکر و فر محاصره داد باجی راو در سد غله را
مسدود ساخت و ... چه برآمد نادر شاه گرم شد بنابر آن نواب آصفجاه صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته رسید و خود را بحضور بادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب در سواد بهوپال باجی راو
باجی راو رکوجی بهونسله که مکاسدار صوبه برار بود از بنی اعمام ساهو راجه بود شجاعت خان اله آبادی را
بکرا پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مایه و الف شهید ساخت
در چو دستان از آمدن نادر شاه و یافت باجی راو جاگیرات منصب داران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت مراجعت
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاده پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مایه و الف باجی راو قصد کرد
که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بردارد و ملک دکن را از ریاست ... ساخته بی شرکت علام
نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نواب نظام الدوله که
که در شهر داشت برآمد و تصمیم کرد که تا خوت ابا الحرب بوته حر آتش نماید خیمه زده و دریای گنگ
عبور نموده از بیست و هشتم شوال تا قریب عید الضحی یک ماه و چند روز غبار پیکار و آتش ...
و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام ده هزار زحمت کشید ... دلاوران اسلام چیره دستی
نمودند باجی راو مرفه خود در صلح دید و بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرکون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد معامله مخلوبانه رخت اجل بطرف

بالوه کشید و کشاکش بدارشید و آخر دهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائة و الف بعلت غصه مرگی قالب تهی کرد
و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ شعبان اخل
برهانپور شد و بالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه
گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیم شوخی
کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهو راجه قواعد صلح
تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث و ستین و ... فتح شد کار بالاجی
بالا گرفت و سداشیو راو عرف باو برادر عم زاده بالاجی که ... ثن بود مدار المهام
شد اینها تا حین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهونسله بر ... بعد سپری شدن ساهو راجه
خلیع العذار شدند کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج ننشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آوردند سرداران قدیم مرهته را منقاد بلکه معطل ساختند ... نمودند ... بازار بدیله
آمد حیثی خواران ملک را چپت کردند قومی که شیوه ... برآوردند
زمانه با این دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشو ... ممالک
قفقور زاده اند مهراج را بمسند خان برنشانده اند ✤ تا خود چه دیده اند که جیپال هندرا ✤
ترکان هبا دشاهی خاور نشانده اند ✤ تسلطی که براهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهو را ... هندوستان بهم رسانده اند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران پناه
و غیرهم معلو ... بتفصیل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتداء تسلط غنیم بر
گجرات بدین منوال ... بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف فردوس
آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین خان
بمعز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ضمیمه خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان اجه رگناتهداس
دیوان خود را نیابت گجرات و تهور خان را نیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون منصب
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امرای حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلیخان فردوس آرامگاه را

ماکیان وابست و هرچه دارد تا بحدیکه دستار دیامی فرازاد را کشیده بگیرند و برآمد کار را او راخواله العالم بالا کیستیقی
گفته کسیکه گفته است بدست حلق عالم کاسه دریوزه می نهیم + گدا چون بادسته گرد و گدا سازد جهانی را + و نسبت بیکی
مزاج اینقوم آنچه دریافته شد این ست که بدان غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بدال تعدیست و با این دال عمان اثر
او روغن که آنرا در هندی گهی با و بکاف فارسی گهی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل مینمایند که موجب آن نفع
سازد و اگر احیانا روغن نمیخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در هر ماکول داخل
مینمایند و مرچ سرخ را تنها نیز میخورند بنابرین لطافت اینها است دلیست از دال ترک روغن با کم بکثرت مرچ
سرخ و حلتیت و زرد چوبه میشود و از جهت غذای حاره اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبا هند موافق عادت خود که معالجه بمثل میکنند او ویه حاره بخوردن میدهند لهذا مزاج
اینقوم بسیار حار یابس واقع شده و ملایمت و حسن خلق اصلا در طبیعت کم دیده و در این دو صد سال که قدم اینها
بسرزمین هندوستان رسیده بعضی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند پیشتر رواج این مرچ سبب الدال
در هندوستان نبود ته ٭ معلوم شد اگه اینها مراتب مطابق واقع قلم آمد و تعصب تصنع اصلا دخل ندارد
مخفی نماند ٭ نا بزبان دکنی هندی میگویند و کرسنه بفتح کاف تازی بسکون را مهمله و فتح
سین مهمله میم هی ست ٭ لانرا در عربی حب الفغر و در فارسی گاو دانه و در هندی مثر و در دکنی شانه نامند
صاحب تحفة المؤمنین گوید طبیعتاکول است و در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید آنرا
امعشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند ظرفه آنکه بالاجی آنرا معشر کرده تناول میکرد و بفتح تا و
فوقانی و فتح واو و را مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در درجه دوم و در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی میا ٭ باید در فعه لعبارت
عربی گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی فلفل است بشکل غلاف تخم ترب و تخته شده چون
سرخ میشود و در شدت حدت و حرارت بمثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم
و در دوم خشک است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است
و از مخترعات ایشان این است که در دفاتر و اسناد خود سنین تاریخ رومی مینویسند بزبان عربی و خط مرهتی و ابتدای تاریخ ایشان
آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلاث و سبعین و مائه و الف
مطابق است بسنه یکهزار و یکصد و هفتاد و هشت هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جد اعلای مرهته در عهد فاروق رضی الله عنه

از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت اینهم مرتبط بملک تاریخ نامهای باستان افتاده
نشنیده که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده اند و
بار ایلغار این مملکت بیچیدند لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال در میان بود
عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بتعظیم آتش
پرست اند و ولایتیان با دین و آیین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق
بودند و چون میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران افروخت
و سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
بر انداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را بر هم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل مزارع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبهٔ غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق [illegible] بجا آورده اند
رسد غله و کاه حریف را بند نموده او را بجا جر ملیا زند و فراغت
اگر ایشان هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می باشند
با اراذل کجا می باشند وفقهم الله بید نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطابات عمده مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الد[illegible]
[illegible] میر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
[illegible] الملک یاد میکنم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطابات جد خود سرمایهٔ ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن و او در دهلی حاضر
تخت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله
خان دوران در جنگ نادرشاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

را از مالوه وجی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید اما پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه درمیان آمد
عماد الملک و هولکر و جی آپا و مرهته باتفاق پسر سورجمل جات رفتند و برت پور و کمیر و دیگ که هر
از قلاع حصینه ملک جات است محاصره نمودند و چون عمده اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصبداران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعده این که اگر دور عماد الملک شود با شما مراعات
چنین و چنان بعمل می آید باخود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرارداده
بر سر خانه انتظام الدوله غلو کرده هنگامه دارو گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته رهی گریز
بجانب [illegible] نهاد و از در قطاع الطریقی در آمد تباخت و تاراج محالات خالصه بادشاهی
و جاگیر منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه برانگیخت ... [illegible] سورجمل جات که از دست
اهل محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التما[س]
و تملق انتهی نموده و در باطن راهی ملک جات از دهلی بر آمد

رو منتظم
اقبت

محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده [illegible] محمود خان از مقام
خورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل ورزد الحال که بیرون بر آمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بسند باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک و جی آپا را خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسید اول شب چند بان سر داد مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر تدارک هم ننمودند و الا خبر اینها پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران نامور

واعمال وانتقال باز گذاشته با چند کس شاه و دار الخلافه برگرفتند و از طفلی و نا تجربگی و بی حیثیتی پادشاه هم
زحم عظیمی بناموس تیمور به رسید هولکر آمد بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانی حرم
محمد فرخ سیر پادشاه که زوجه فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات پادشاهی را اسیر ساخت اگرچه
هرچند هولکر اینها را بحرمت نگاه داشت اما خاک بر سر این حشمت عماد الملک این خبر شنیده محاصره را
گذاشته بدار الخلافه شتافت جی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها کاری برای
محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بنارنول رفت و سورجمل خود بخود از کرب محاصره
برآمد عماد الملک نزد هولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از تغیر
انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش داد و همان روزی که وزارت گرفت صبح
خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرد و عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه
را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع وستین و مائه والف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب
ساخت و بعد یکماه ... دن چشم احمد شاه و چشم مادرش که تمام فتنها از و زائیده بود میل
کشید بعد ... ب قصد لاهور کرد محقق نماند که در سنه احدی وستین و مائه والف
صوبه داری ... ملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور به زنان عاید شد
چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی
گوهر را همراهی برداشته از راه هانسی و حصار روانه لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه بیگ خان
فوجی را بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شبا شب بلاهور
که از آنجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند
و خواجه سرایان را در حرم ثریا بیگم را که در کمال غفلت خواب بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
عمارت برآورده در خیمه جا دادند بیگم زن ثانی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
بود عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگ خان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار با لشکر آشوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگ خان چون طفل ابجد که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود و شاه
درانی بر جناح استعجال بست کرده بدهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز التجا چاره

نیافته بملازمت شاه بود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهانخان را بتسخیر قلعجات سورجمل جات
تعین کرد عماد الملک همراه جهانخان ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورد و مورد آفرین شاه گردید و چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه
و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتزاع زر خطیر بمعرض وصول در آورده واصل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دهلی
طلبیده با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی عبور جمن نمود عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و افیال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده ها و
عماد الملک نمود از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته رو بصوبه [illegible] بشجاع الدوله [illegible] ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنو بر آمده خود را در میدان سانڈی و پالی
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بتوسط
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها هفتم شوال سنه سبعین
و مائة والف از میدان نزاع کوچیده و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه درانی
بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبرآباد بعزم ولایت کابل عنان عزیمت برگرفت روزی که محاذی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات نمود و
از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور
میداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر
جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقربی با شاه پیدا کرد تا بجایی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناته راو برادر اعیانی
بالاجی راو و هولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند چهل و پنج روز جنگ توپ و رهکله درمیان ماند آخر هولکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

تا صلح گذشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه بر آورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقات
آن طرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و بریا و چاندپور و تمام قصبات باسمه باشد بتصرف معهود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت تمامها بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خانخانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفائی نداشت
گو شنید که اینها با شاه درانی حقیقی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند تدبیر غلبهٔ نجیب الدوله کرد
تا بخواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث
و سبعین و مائه و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه پسر
کامبخش بن خلد مکان را بر تخت نشاند و به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان
بر طبق طلب دتا بکمک او شتافت و در همین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله در آن نواحی افگند دتا
هم از شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ بادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک به شاهجهان آباد
و جهاجیر بشاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استماع نمود ازینجا
کرده و ی میلیر ند شد در آورکمین نشسته را به شیروی باز دعقب میرود درانیان بقرب
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساخته عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را از پشت
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او بادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود بتر و سورجمل جات رفت
و از آن وقت تا زمان حال نزد سورجمل جات نشسته است سورجمل بقدر خدمتی تقدیم می نماید

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه در سلسلة العقد
لمراست و بیت التصنیف شعر احوال او مفصل در سرو آزاد صورت تحریر پذیرفته در اینجا حسب
سنجال اجمال آرایش می یابد چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائه و الف بشاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را نیابت دکن تفویض فرمود و در ایام نیابت خود باجی راو را که به نربده
در سر داشت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی قلوب را بسته که تخت هراس داشته که تا آخر عهد او پا از حد
او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شیخ طلب

بخواهش نواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلوریز خود را رسانید درین ضمن احمدشاه شقه
ناسخ عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمه او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و تا شهر پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جنوبی است بر جناح استعجال رسید بیست و ششم ماه
ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و مائة والف معرکه قتال آراست نسایم فتح وظفر بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزید و مظفر جنگ زخمی و دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشگال در آرکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که درین ایام ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال کمر دغا بستند و باتفاق نصارای پلچری شب هفدهم محرم بحساب تنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائة والف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگلگشت [illegible]
زار شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضه شاه برهان الدین
غریب رسانیده قریب مرقد نواب آصفجاه دفن کردند سوا
فرصت نداد تیغ حوادث شباب [illegible] در هفدهم ز ماه محرم
بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بر ریاست دکن
گردانید قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ و افاغنه
ماده نفاق ریخت روزی که سرزمین لکرتب پلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند
و سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان وغیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله مکفل
قاتلان خود را بخاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
از ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت
هر چند خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
سلک نظم کشید بی سقم است هرگاه مشق سخن [illegible] فقیر میکرد همان وقت اصلاح می‌یافت
و اگر غائبانه میگفت سربمهر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کرده سربمهر خود میفرستادم بعد از آن به پیش
مردم میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن تاریخ یا سی غزلی گفته
نزد فقیر فرستاد و اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امرا و شعرا رکاب مشتمل
صمصام الدوله شاهنواز خان که شعر فهم بی نظیر بود و میر موسی خان جرأت اورنگ آبادی و ا
رضوی تخلص داماد موسی خان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی امروز یکتای روزگار است
و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم
حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود
جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق
تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی منتظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب
از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید ـ یک ره برآر از آستین دست نگارین
در چمن + تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل + نواب عجب بشاشتی کرد و بیت
را یاد گرفت جرأت گفت عجب است زیرا که درخت را [illegible] خرامان گفت گفتم بنا بر شعر تخیل
است ـ نسیم میکند گویا بخرامد سلمان ساوجی باین معنی تصریح میکند
میگوید ـ ببالد در جهان تا چون قدت باشد روان + هر چند بخرامد بدان سرو
خرامان کی رسد + و در عربی غصن متمایس و شجر میاد بسیار است و متمایس و میاد هر دو
بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این
چند بیت از اشعار آبدار این جریده برگزیده شد

دور از محفل مروت غیبت سوراندن مرا	وله	شمع من ظالم است گرد سر گرداندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	وله	بوی خوش است رسید تو هم در وطن در آ
گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میرساند مرا
سبزم شگوفه شاخ چو افشانده میوه یافت	وله	دست کرم تو بهر ثمر میرساند مرا
رنگ زرد هم مگر از حالت دل بگوید حرفت	وله	پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا
هنگام انتخابی میکنی بر سر من سر تا گردم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدر ادائی را
ندا مرغ دست ما را زین قفس آهنگ آزادی	وله	درون بیضه میکردیم مشق پرفشانی را

همه نفس چو صبح تبار اوج رفته ایم | وله | در یافتیم چاشنی نوشخند را
با همه یکسان بود افیض روشندلان | وله | برخورد آئینه بریک وجه زشت و خوب را
چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا | وله | بوی پیراهن چو آخر سرمه شد یعقوب را
تلخی روی را مذاق حنظل و دوزخ بود | وله | رنگ ایمان است پیدا چهرهٔ بشاش را
دیدیم تا آن جان جان آئینه را | وله | داد عمر جاودان آئینه را
دل بدست خال او دادن خطاست | وله | می نازم از زنگی نگهبان آئینه را
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را | وله | که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را
با سبکروحان اسیر جسم خاکی نیستیم | وله | همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما
ناصح از همنوی بال کبوتر فار غم | وله | می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا
اگر تن را بنا شد دل مشو زیر خاکش کن | وله | نباشد در شبستان غریب فانوس خالی را
ای که در اندرن خویش حجابی داری | وله | گر شب ماه نیا ... سا
شیر را در بیشه باید دیدنی در پنجره | وله | امتحان م
چه قدر نامود دلسوز سے | وله | داغ عشق
آمدے دیوانه از صحرا به شهر | وله | از زخم سنگ بود ... ی ست
از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان | وله | داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است
اینچنین صیاد بالا دست در عالم کجاست | وله | بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست
بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است | وله | آتشی در خانمان لاله زار افتاده است
در رهٔ خوابیدهٔ غفلت زمینگیرم نمود | وله | همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است
نگردد آهن خود را جدا از خاک سیاه | وله | امید جذب ز آهن ربا نباید داشت
ناصح از بس بود مخمور نگاه مست او | وله | جای صندل لای می بر جبهه مالیدن گرفت
سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت | وله | عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت
سیل از هیچ مینه نه شد سحر خجلت | وله | هزار بار ازین خانه خراب گذشت
زود باید گرد از خاطر غبار شکوه را | وله | صفحهٔ دل درخور زنگار نیست ما

رشته عمر ابد شاید بدست آورده است	وله	هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی می کند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا	وله	عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ناصحا کسی که معروف سهو خود نه شد	وله	فرزند خاص حضرت آدم نمی شود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	وله	بزخم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاش جدائی		بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید بکاکل سپارد		نجا می ستاند بجا میرساند
جانب شعله آتش منظر می باید کرد	وله	سفله گرم روان جانب بالا باشند
دیده ام تیز زبانان چون شمع	وله	کشته تیغ زبان هم می باشند
مرا اگر رخ زردی لبان زر بخشند	وله	ازان خوش است که زر را بسیم بخشند
بهر بحجاب شمشیر آن مغرور میگردد بلند	وله	گردن نخچیرها از ذوق میگردد بلند
ابر دریا دل بدست گوهر افشان میرسد	وله	ای صدف

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسبتاً به
وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزاده نواب آصفجاه است
در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک
مخالفت حال خود نمود حسین دوست خان عرف چندا از روسای نواب ارکات با او
پیوسته بگرفتن ارکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بارکات آورد و در آنجا جمعیتی از
نصارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ
گوپاموی که از وقت نواب آصف جاه ناظم ارکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین و ستین
ومائة والف دولاب خونریزی بگردش آورد و شهامت جنگ پای جلادت افشرده ساغر
موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بتحریر
بیان درآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر مسند ریاست
نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگناتهه داس مخاطب ساخت
و این رام داس برهمن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان مرتبه نداشت لیکن بعد قتل نواب نظام الدوله حیدر جنگ بعد از قتل آنجا
و زمام ریاست مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را باین مرتبه رسانید و با افاغنه پهلچری همراه
و کپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و چون به
اسکات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و نیرنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف
انداخت روزیکه سرزمین لکریت پلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و مایهٔ پرخاش گشت از
یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرایی قتال کردند
همت خان و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقهٔ
چشم رسید آخر شد این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائه و الف بعالم ظهور
آمد مظفر جنگ مطالب علمی درست داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعرا مناسبتی تمام داشت
در ایام ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی میسر
دست داد تیه کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد جعفر را القاب ...
وله دیده بود تمام شنید و استقامتی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
بالاجی با فوجی از پونه بسر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا با ترددی لک روپیه داده آفت
او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم
رجب سنه سبعین و مائه و الف بجوار رحمت آسود +

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آمد و پیش ازین نصاری
در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
نصارای فرانسیس را نوکر گرفته ایشان را اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
بعینه نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجمندری و دیگر مواضع را
در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم ایشان شد موسی بوسی
سرکردهٔ نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب
اختیار سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه با هم انجیل عداوت تلاوت
میکنند و بنادر هر دو فرقه با هم قریب واقع است نصارای انگریز با هم موالی مخالفت در ملک

شاہی بھیر سیدکا آلوآلو برا دین زنگ میگیرد و بعض ملک آرکات را بتصرف آوردند و نیز بر بنگاله تسلط شدند و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائة و الف بندر پلچری را محاصره کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را یکقلم از بیخ برکندند قاعاً صفصفا ساختند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که چه طور از دست اینها خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ راجه رگناتهه داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناتهه داس وکیل مطلق شد راجه جمعی نصارای فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزا ... نگ آباد شد و ایام برشگال در آنجا گذرانید یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و ... اورنگ آباد برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از ... با پنجاه هزار سوار جرار بمقابله پیش آمد دوازدهم محرم سنه خمس و ... شد بهادران اسلام جنگهای جنگیدند غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادیهای غنیم را که سر راه پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلوخانه دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان با آتشخانه خود دود از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری بر فوج غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را با آتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا یعنی پرستش خسوف بود برهنه سر بر باد پای برهنه پشت سوار شده فرار را وسیله نجات خود ساخت و ادوات و آلات طلائی پوجا بغنیمت اسلامیان درآمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام اینهمه تردد و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد مردم سپاه در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائة و الف راجه رگناتهه داس را کشتند نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلب او رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

از ... الآ ... لالجی ... بالاجی ... شروع

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشیده عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلوتهی کرده بکربلا رفت و جانوجی نبالکر آمد مقصد اینکه امیر الامرا تا
مولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب
آصف جاه غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سررشته موافقت بدست آرد و فتنه رکن الدوله
از حیدرآباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک
امتیاز یافت و چون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفته روز چه خرابیها که رو نداد غنیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و قلعه دار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه وغیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرکت سلام
را از بین الکنه برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابله امیر الامرا
از حیدرآباد برآمده بود تجدید ملکی که از امیر الامرا گرفته بود سند آن از امیر الممالک هم حاصل
کرد و بعد ازان رکن الدوله از کربلا برآمده با امیر الممالک پیوست و بر وکالت مطلق قائم
شد و صمصا ... ل ساخته باورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشکال قریب رسید
امیر ... ند به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله رشید
و چهاردهم صفر سنه سبع و ستین و مائة و الف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسرانجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی غنیم را بر حد خود نگاهداشت که اصلا
بشورش برنداشت تفصیل آن در دیباچه کتاب مآثر الامرا از زبان قلم داده امیر نظام علی
و میر محمد شریف که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع
و ستین و مائة و الف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک
دلانیده هر کدام را بصوبه خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول به شجاع الملک و آخر برهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
و مائة و الف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله به برهان الملک که از صوبه بیجاپور در حضور
امیر الممالک باورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و درهمین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و در همین سال
بالاجی راو بار اراده به خاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بحراست
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هشت لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد و حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرگروه نصاری دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمی‌تواند
نشست در شکست نواب آصفجاه افتاد و بانواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سایر
فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی [illegible] داخل کرد و زر
سپاه هشت لک روپیه از زر خود تسلیم نمود و نواب را تنها
را مقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که ن
حیدر آباد بحیدر آباد فرستد و در قلعه گلکنده نگاه دارد و میدان
خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد سیوم رمضان قریب با استوا سنه احدی
و سبعین و مائة والف حیدر جنگ در خیمه نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بیشتر با مشیران
خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب
آصفجاه برای سوار شدن از لشکر بهار برآمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند و جرأتی نمود که کارنامه رستم و افراسیاب را منسوخ ساخت از مذبوح شدن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند درین رستخیز واقعه طلبان
نواب صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را
بسیر لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک عمدة الملک
موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ
راه برهان پور گرفت و ابراهیم خان کاردی که جبراً و قهراً حیدر جنگ او را از نواب آصفجاه

نام الدوله ... ار

با خود

جدا کرده بود درین وقت بنواب پیوست نواب آصفجاه سیزدهم رمضان سال مذکور سواد برهانپور را مرکز
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انورخان برهانپوری و غیره را مصادره نمود و این محمد انورخان
همانست که باتفاق سنکراجی ملهار بواسطهٔ صلح امیرالامرا حسین علیخان بنظم برار و چوته مشخص کرد
درین وقت از غم مصادره و شدت محصلان بیست و سیوم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع
کرد و در درگاه شاه عیسی جند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور ببرار رفت و در قصبهٔ
باسم که از قصبات عظیم برار است چهاونی کرد و بعد چهاونی با جانوجی بهونسله سرلشکر مکا
برار محاربات درمیان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیرالممالک که در نواحی
حیدرآباد بود شد و بعد ملاقات درمیان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آخر
بانجام کار صورت گرفت این که نواب امیرالممالک و نواب آصفجاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت بیست و سیوم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائة و الف فتنهٔ عظیم گل کرد که قلعهٔ احمدنگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه شد اشلوباجی و برادر
عمزاده بالا ... بسازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قالعین گشت
شهر ... احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائة طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را مستوار بودند شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه مع
سپه سالار خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه متصرف شد و از
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریهٔ هند بحفاظت این قلعه مامور میشدند بعد صد و
هفتاد سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال باد خیال
خامی در سر خود بنجیت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنامیان رونق دهد
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم خان
کاردی را که مدتها از تربیت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته با هم

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر بمقابل عساکر اسلام رسید و در آن وقت
فوج غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی
خواستند که از اودگیر به بیدر در آیند و بعضی افواج سرکار را که قریب بیدر بود با خود گرفته
بر سر دار الحرب بروند مخفی نماند که پیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود و هنر اینها همین که رسد غله
و گاهی لشکر اسلام بند میکردند و قابو دیده بگونه یراق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشیده بدفع می‌پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سنگین
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد نیز توپخانه جانب
غنیم کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه میسپرد بیشتر توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرف کمر بسته ت در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت
و عالمی رهنورد کوچه شهادت گردید بست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیر
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعه ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال
جنگیده جنگیده بقلعه اوسره که ده کروهی بیدر است رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام به بیدر رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میسازند عهده برآئی متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر چپ بنداول فوج اسلام ریختند چون جمعیت
اعدا بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود بعد از کشش و کوشش بسیار چپ بنداول
بغارت در آمد چشم زخمی عظیم با سلامیان رسید رفته رفته بساط مقاومت برچیده شد ناگزیر
صلحی که الستن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه محالات صوبه خجسته
بنیاد و تمام و کمال سواد شهر و پرگنه حویلی و بهرسعول و شتاره و نیمه از صوبه بیدر و بیجاپور و قلعه دولت آباد

و قلعه اسیر و قلعه بیجاپور که هر دو ام پای تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصه سرکار و جاگیرات
امرا و منصبداران بسیاری در تحت غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام عجیبی بوقوع آمد آخر صوبه حیدرآباد و
و بعضی از صوبه برار و بعضی از صوبه بیجاپور و قلیلی از صوبه بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه ماند
اهم برکت عالمانه چهارم حصه که چون خزان فاسد در عروق ملک سرایت دارد هر چند درین
عظیم کرد میان اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش باز ریاست اسلام بکلی
از قلمرو دکن برخیزد و چون آغاز این دهمین رفتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شصت لکه روپیه چنین یافت ۹ کافر دشمن اسلام گرفت + حصن بسیار حصینی ز رفتن
سال تاریخ بدرت بهم کرد جزو + رفت احمدنگر و ملک دکن + بعد انعقاد صلح غنیم فوجی بسمت
قلعه دولت آباد فرستاد و قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد قنوجی فی الجمله سبادی
کرد غنیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قراردادی که با ما
در میان آمد ... آمد کرد ناچار روز دهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه را بمردم
حیله، فتح بشتابی آورد ۹ گرفتند کفار احمدنگر را + دگر دولت آباد حصن متین
خرد، ی + چنین زد رقم دولت آباد هم رفت + درین مقام بیان اینکه دولت آباد
در چه وقت و بچه بهیچ بتصرف اسلامیان در آمده بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که
سلطان علاء الدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از آنکه
بسلطنت رسد شنید که رامدیو راجه دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع
و تسعین و ستمائه با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد
رهگرای دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بایلچپور رسید از آنجا ایلغار نموده تاخت
رامدیو که از رطل گران غفلت سیاه مست بود جمعی که در آن وقت حاضر بودند بمقابله و مدافعه
فرستاد و دو کروهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمانان
را ندیده بودند و تیراندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده ننموده تاب حمله اول نیاورده رو
بشهر دیوگیر بهیچ جانب شتافتند رامدیو این حالت مشاهده کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان
علاء الدین جلوریز بشهر دیوگیر آمد و بسیمتان و متمولان آنجا را دستگیر ساخته صدد تسخیر ... من طلا

و بعد شش ماه به بنادر مقصوده رسیده آن ولایت را غارت کرد و فیلان و پور راجه کرناتک دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده فیروزمندانه بجانب تختگاه
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک که اسیر کرده آورده بود بمقتضای سرنوشت دوازده
سلطان نمود و قدربار در سنه احدی عشر و سبعمائه بوصول دهلی سرمایه مسرت اندوخت و ششصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسرش محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله از رانی تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمه ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن نمود و ملک نائب چون بدیوگیر رسید
پسر رامدیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محمدی
نصب کرده بجای رام رام تحیت سلام رائج ساخت از آن وقت این قلعه در ایدی حکام
اسلام مستدام ... تا آنکه مهابتخان یکی از امرا صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی حجه
سنه اثنی ... قلعه را از طبقه نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین
تیموریه ... حفظ این قلعه می پرداختند بعد چهارصد و شصت سال تخمیناً
از دست ... ثانیا حتی تلک الایام نداولها بین الناس و در وقت راجها دیوگیر
حصار و دربند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار مستعد ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات
عالیه طرح کرد و خواست که دار الامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنه آنجا را بدولت آباد
آورده آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بیجاپور بنابر
بی سامانی ایستادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرد فتح قلعه های تسلیم
غنیم نمود و قلعه ارک بیجاپور را از آغنه یوسف عادلشاه موسس طبقه عادل شاهیه است اول از گل
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائة تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او ورثه او قابض بودند خلد مکان در اوایل ذی القعده سنه سبع و تسعین و الف
این قلعه را از سکندر خاتمه طبقه عادل شاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محاصرت این قلعه بمجانیق آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال کسری قلعه از دست سبحه شماران بیرون رفته در
قبضهٔ زنار داران افتاد اما میر محمد علیخان قلعه دار اسیر بنابر جمعیت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
سر باز زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه را نگاهداشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و
مائة و الف قلعه را بصلح التسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید ع در شاه اسلام کافر گرفت +
بدین شکل فرمان تقدیر رفت + دبیر خرد سال تاریخ او + رقم زد عجب حصن آسیر رفت
قلعه آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاو چرانند را گویند آسا اهیر از
زمینداران معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن
داشتند و برای حفظ مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذرانیدند
چون نوبت باسا اهیر رسید در اموال و مواشی از آبا ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی والی برهانپور
که در سنه اجدی و ثمانمائة بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع ... بدین طریق که آسا
را پیغام کرد که راجه بگلانه و اننو جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز
اول چند ڈولی عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب
تواضع چنانچه باید بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون
ڈولیها به قلعه در آمدند سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف برآورده متوجه
خانه آسا شدند قضا را آسا و فرزندان او که شیر مست خواب غفلت بودند برای مبارکباد
قدوم می آمدند دوچار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیرخان
این خبر شنیده از جائی که بود بر جناح استعجال خود را باسیر رسانید و بجد تمام بتعمیر مشغول گشته
شکست و ریخت درست کرد از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر پادشاه
در سنه تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علیخان انتزاع نمود و از آن عهد قلعه داران سلاطین

تیمور دو نوبت بنوبت جهر آشت قلعه بتقدیم رسانید تا پدار شتند شصت سال یکسری بین الجند
بتصرف اهل اسلام هند رفته با عتبار خیریان در آید القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه نخوت دماغ ... دو درا در گرفت و با فوج جیش آهنگ و توپخانه فرنگ تعاقب هند نشان
کرد که بنا دارک شکست و تا پدار دغا فی الزمین که تقدیر بر تدبیر میخندد دغا اهل اسلام را بسیرونی کرد
...ستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام دسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و ...
م باو و لکن سرچه بود باو بود و بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی دسواس راو
و باو و سرداران نامی بسیار بقتل در آمدند و اسپ فوج و توپخانه و اموال بی قیاس بغارتی ایشان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید و این واقعه ششم جمادی الاخری سنه اربع
و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن بود ... ذی قعده سال مذکور با پسر دیگر
ملحق گردید و ریاست بپسر اوسط ماد هو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناته راو عائد شد
و در سنه خمس و سبعین ... والف آصفجاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک انقلعه ... در اینجا

جهانوفی ج — م اول متوجه اورنگ آباد شد رگناته راو و ماد هو راو هم با فوج
سکین میتو — ده در میدان شاه گده ایمانیان و اوثانیان ... یک سهم رسیدند
تا اورنگ آباد — وردی واقع شد آصفجاه ثانی بنه و اثقال را همراه در اورنگ آباد گذاشته

بیست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف بقصد دار الحرب پونه از اینجا نهضت
نموده و غنیم را زده و زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثنای راه تونکه را که شهریست بر لب
دریای گنگ دکن مشتمل بتخانه معتبری غنیم و در دولت خود عمارات عالیه در اینجا طرح انداخته
سوخته و بت ها را شکسته عمارات را با زمین هموار کرده قریب بود که پونه هم باین حالت رسد
که ناگاه ناصر الملک ... نواب آصفجاه غفران پناه بنا بر غباری که با رگناته راو داشت در ایام
راجه چندر سکه عمده سرداران لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیم ساخته شب بیست و هفتم جمادی الاولی
سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته بلشکر غنیم پیوستند و کاری که نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این
قضیه غنیم بر اسلامیان ... پنداشته ... و از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت و توپخانه را
آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیره توپخانه خود برآمده دست بجنگ ...

در آن گریز تند و بیرونی شمشیر آبدار صف مخالفان را بر هم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تاب
نیاورده از میدان خود بر آواره شدند و دیدند که رایت منصور انقدر راه دور و دراز طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هر چند بهادر راه شدیم ثانی نخشید فرد است که پونه زرق آتش سنی زنهار
مشیو دکان پونه هم پیش رگناتهه راو داد فریاد بر آوردند که میخواهی خانمان ما را بر دست سپاهیان
برباد دهی ناچار رگناتهه راو و ماد هو راو سفیرانرا فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه خجسته بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این
مصالحه ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائة و الف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته دهمین
تاریخ شاه درانی بر بلوز ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچ کرده جانب بیج محله
محالات راجه رامچندر خراب شد و در پاداش حرکت لغوی که از وقوع آمد ملک او را زیر سم
عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشگال چهاردهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائة و الف باز راه
جهاونی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعهٔ مذکور مقید کرد
یک سال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر ایه   هم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائة و الف از قید زندان هستی بر آمد و در جوار صریح محمد ملتانی قدس
سره مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید بیت حیف بود کین روح والای او +
سیر واز از دام محنت شد + رقم کرد تاریخ فوتش ذکا + امیر الممالک بجنت شد +
نواب آصفجاه ثانی بعد از آن که قلعه بیدر را دایرهٔ مرکز نزول خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را با استقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که به همین نسبت تجهیز بندی سالکن شد مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی با و واگذاشت
بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته سمت ذکر که عنقریب گذارش یافت رگناتهه راو و ماد هو راو
را ابتدا الحرب پونه جهاونی کردند درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید متصدیان ماد هو راو
خواستند که قابو یافته رگناتهه راو را مقید سازند رگناتهه راو بر همین اطلاع یافته سیوم محرم
سنه ست و سبعین و مائة و الف جریده با سواران معدود از پونه بر آمده راه ناسک گرفت محمد مراد خان

و با نهضا کمک نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناتهه راو اینمعنی دریافته گرفتن شهر
پیشنهاد نمود و نردبانهای قلعه‌گیری مرتب ساخت و صبح بیستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان مرهته رو برآبادی خارج حصار شهرپناه ریخته دست
تاراج دراز کردند رگناتهه راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او
نردبانها بپای دیوار قائم کردند و فیلان را متصل دیوار آورده چندکس بر آمدند و تختهای
دروازه برآنکه دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر
و میرزا محمد باقر خان و تماشائیان شهر ببارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام‌خیالان بسیار روز پایهای دیوار راه درکات اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بدست شهریان قتیل و جریح گشتند در عین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگناتهه راو رسید و همین تیر فاروق میدان دار و گیر گردید رگناتهه راو
دست حسرت خائیده و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب
آصفجاه شنیده رخت آوارگی جانب بگلانه کشید بیست و ششم شعبان موکب آصفجاهی
وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان المبارک منازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم از آنطرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا
دریای گنگ سبیل تعاقب پیمود و درینجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
تعاقب او رجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد برآمدن
از کتل احمدنگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقرر نمود که بتاراج مساکن و مواطن غنیم بپردازند
خود بدو کروهی پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بقلاع و امکنهٔ صعب رفته بودند
نظم فاصبحوا لا یری الا مساکنهم ✤ هردم بیلچهٔ لشکر اسلام بیک قلم عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و افواج یغمائی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی و باوا از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که بسرگاه
اینها دست مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعهٔ اینها بیغما درآمد و عماراتی که بصرف مبالغ
تیغ

کلوک ساخته بودند و تودانش غضب الهی گردید میرزا لا محمد کاظم عرف کو پندت آغاجان و موزون اباد
آبادی قوم برهمن سوخت تمام + تاریخ سوختن شعله طبع تو کا + آتش دو بند سیاه مسلمان
لکنانچه بار به حیدرآباد در سنه هزار و یکصد سال جان بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر نمود چه
شجاع الدوله بهادر دلخان نایب زنگ آبادی ناظم حیدرآباد جمعیتی شایسته نگاه داشته بند و بست
شهر کرده بود و مردم او قدم همت در مقام جوانمردی فشرده به ضرب توپ و تفنگ و تیر یورش
را رد کردند و بسیاری از رعایان و سپاه را به آتش جهنم ساختند از آنجا هم مرگنانچه برآمد
بی نیل مقصود برگشت و چون ذکر مصنف جنگ شجاع الدوله درین صحیفه بار گذشت دلچسپ
هم مکرر میگیرد تحریک این سلسله هم سببی انگشت قلم لازم افتاد +

نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری از اعاظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل
وارد هند شد در آن عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر تدریج
ترقی نمود و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه به منصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبرآباد بلند پایه گشت اما نقش او در آن صوبه خوب ننشست بعد اندک فرصت به صوبه داری
اوده سرفراز شد و نقاشی ترقی به دست آورد زمینداران آن صوبه از دیرباز در شیوه سرکشی علم بلند کرده
اند و شاید از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک
همه را به ضرب شمشیر مطیع و باجگزار ساخت و نقش عملی که هیچ عامل نشانده بود
صوبه نشاند و اکثر بلاد عمده صوبه الهٰ‌آباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کره مانکپور و کوره
جهان آباد و غیره نزد بازگرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادرشاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبه
اوده به حضور طلب فرمود و فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرده
میدان کرنال را که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک با ایلغار خود را
چهارشنبه سیزدهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و مائة و الف به جمعیت معسکر رسانید و صبح ملازمت بادشاه
انوار سعادت اقتباس نموده در همان مجلس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک دستبرد

چند کس را دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این خبر بعزم جنگ
رخصت گرفت هرچند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار شد
و با آنکه در پای او زخمی کُل کرده منجر بمرض شقاقلوس شده بود بالای فیل برآمد سپاه او در ایلغار
اکثر منزل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه همشب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت بادشاه رفت و همراهیان او که تازه آمده بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هرچند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باور نمیکرد بهر کیف
برهان الملک با چهارصد یا پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه
قریب سه چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
معرکه آرا بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که مزیدی بر آن
در عالم شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر ایستادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
درین همه محاربات که نفاق اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد و قضا را فیل سواری شیرجنگ که برادرزاده برهان الملک باشد مست بود و جانب فیل سواری
برهان الملک دوید و او را در پیش انداخته بلشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را شمشیر و کچک
زدند بسر راه نیامد بدین روش برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چند کس از رفقا زنده
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شقاقلوس علاوه شاه
او را بمصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخره و باریابی محفل
خاص و عرض مطالب بالمشافه امتیاز بخشید و باستصواب او مصالحه با فردوس آرامگاه
قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین و
صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهماسب خان جلایر با چهار هزار سوار باتفاق
برهان الملک قبل از ورود موکب شاهی بشاهجهان آباد رفته به بندوبست شهر پردازد و در
قلعهٔ بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی بعمل
آورد و بعد چند روز هر دو بادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائه و الف شاهجهان آباد

را مرکز تزلزل ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود ماند و در موقع شام ناچار سر راه میگرد [illegible]
استیلای وجع شقاق پس بیطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی قدر افاقه حسی آمد شب [illegible]
قبیل نفس برآوردن صبح نفس ادا ز میکرد منصری [illegible] آمد [illegible] که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و تحفهٔ پیش فرستاد که به تعظیم قیام نماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد با وفات خدام قیام نمود و همچنین برهان بکمال استقلال برهان الملک است علیه [illegible]
والد و اعتنائی در مرتبهٔ او گوید بیت وه که از دور سپهر وارونه نگون میگردید بنگر که زمانه بچه چون میگردید
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست + با قامت خم همیشه خون میگرید +

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک

در رشید [illegible] در ایام خدمت بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبه
اوده چهرهٔ عزت برافروخت و بدستور برهان الملک سر تابان صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در
گوش کشید در سنه خمس و خمسین و مائة والف بحکم بادشاه برای کمک الهوردیخان
ناظم صوبهٔ بنگاله که غنیم مرهٹه قافیه او را تنگ ساخته بود به عظیم آباد پتنه رفت بعد چندی آن
قلعه رهتاس و قلعه چنار گرفته از حضور خلافت مرحمت گردید الهوردیخان از آمدن صفدر جنگ
بصوبهٔ خود در چار موجه و سواس افتاده حاکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد
نه ماه از پتنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادر شاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میر سیران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلد مکان قریب بیست و دو سال
نظم کابل پرداخته در سنه تسع [illegible] و مائة والف ودیعت حیات سپرد دخل عجمی بمزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرد تا بحدیکه محسود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور پیشتر بودن نخواهد شد [illegible] امیر کبیر از شاهجهان آباد بر آمده
در میدان پلیت مغرب خیام ساخت بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه اثنین و خمسین و
مائة والف صوبه دار الهٰ آباد مقرر کرده بآن صوبه مرخص کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از پلیت بپای سریر سلطنت آمد و امور حضور را بسر انجام رسانید اتفاقاً
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نائب صوبجات دکن قدم در وادی خود سری گذاشت

لهذا نواب آصفجاه را رفتن دکن ضرور شد در سنه ۱۱۵۳ ثلث و خمسین و مائة والف از بادشاه رخصت
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۱۱۵۶ ست و خمسین و مائة والف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک و صفدر جنگ باهم سوی اخلاص
یکدیگر میخواستند عمدة الملک بباد شاه عرض کرد و صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید و
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه داری اوده باو تفویض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند و این علی محمد خان از قوم رهیله و از متوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوله و بنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه و رهیله فراهم آورده تسلطی بهم رساند اتفاقاً وزیر الممالک سرهند نامی هندو را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بندوبست سنبل و مرادآباد وغیره محالات
جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با سرهند بجنگ پیش آمده او را
شکست داد و غنایم و توپخانهٔ عظیم بدست آورد و سری دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی
بعمل نیامد و علی محمد خان از بادشاه و امرای حضور باغی شده هیچکس را بخاطر نمی آورد لهذا عمدة الملک
و صفدر جنگ استنهاض الویهٔ بادشاه به تنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطانی در نواحی آنوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدر جنگ بسبب
نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان سرهند عامل او را غارت کرده
بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را با اعتماد الدوله واگذاشتند
و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین عجز بآستان خلافت مالید بعد ازان ماهچهٔ رایت بادشاهی
بر سواد شاهجهان آباد پرتو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
و او را به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائة والف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به آنوله و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در
همان سال پیمانهٔ عمرش لبریز گردید بست و سیوم ذی حجه سنه ۱۱۵۹ تسع و خمسین و مائة
والف عمدة الملک بدربار بادشاه میرفت سحرگاه بدروازهٔ دیوان خاص رسید

شخصے از نوکران نوطلازم او جمدهرے بر تهیگاه چپ زد بے فی الفور روح او پرواز
کرد ممتاز الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب میگفت و انجام تخلص میکرد از وست سے من از جمعیت اسباب امکان
خاک داشتم + که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی + بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ الهٔ آباد نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنه احدی
و ستین بالیه و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدر جنگ بر خصن فرموده در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال
گرفت اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان تسلیم نمود و باین مهرهٔ نارگیم
شهادت بدست آورد صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده
مساعی جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته ملتب دوم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه از این قضیه بیست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت هم
برهم خورد چنانچه سلطنت صفویه بسلطان حسین مرزا بلی صفویه در ایران و تیموریه
در هندوستان چه بادشاهی به رونق و تکوم کردند و غنچهٔ عالم را آبیاری عدل
و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین مرزا و فردوس آرامگاه عجب
خرابیها رو داد و امن و آسودگی از سرحد مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بهشت تمامتر بدهلی آمده دهم
جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالاباد دهلی بسریر آرای سلطنت
گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید سے چون شاه معاودت نمود از سرهند + باحمد سریر
المنة لله شد سلطان هند + بادولت و جاه + سرهند ده تاریخ سریر آرای + از طبع ذکا فرمود
جلوس شاه احمد در هند + از حکم آن + صفدر جنگ بخطاب نواب آصف جاه بانکه در دکن بود وزارت اعظم
نوشت اتفاقا بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الاخر نواب آصف جاه هم را

حق را لبیک اجابت گفت و این همه رکن سلطنت در یک سال باتفاق کوس رحلت ازین عالم زدند
مؤلف بتعمیهٔ اسقاط شش ۶ گوید ع گشت تاریخ چون کشیدم آه ** موت شاه و وزیر
و آصفجاه ** صفدرجنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنابر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان روهیله داشت و سابق
بر زبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را برانداز و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فایده در نیتی
مهید دید قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج
کشید و او را در قلعه بداون محاصره کرد و عرصهٔ حبس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان
عجز نالی از حد گذرانید سود مند نیفتاد ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان در آمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة و الف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان
افتاد و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسیار بقتل رسید
و فوج و توپخانه یکقلم بغارت در آمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان
را از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که فرخ آباد ازانجا بیست کروه است رسید مادر
قائم خان معجز اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر بر آمد و معاملت بر شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کردهٔ قائم خان
مع نذرانه درمیان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را بضبط
آورد سوای شهر فرخ آباد با دوازده ۱۲ موضع که بسبب انعام آن طمغا از عهد محمد فرخ سیر پادشاه در
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نائب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را به نیابت
صوبه بلند پایه ساخت نول رای جا بجا عمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلدهٔ قنوج که

کران هم در جاگیر نواب ... از فرخ آباد به مسافت چهل کروه است مقرر نمود نواب وزیر از جهت
کربلا افاغنه کرده دور اندیشی بر او در باش گفته منصور خان لشکر را در نواح افاغنه درین فکر شده
که نول رائی را بر هم زده ملک خود را از ضبط بر آرند احمد خان بنگش [illegible]
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رائی شد نول رائی هم با جمعیت خود از فوج جنگ
کرده پیش بر آمد در هم رمضان بروز جمعه سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مایة و الف تلاقی فریقین دست
داد نول رائی حکم کرد که هیچکس سوار نشود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده فتح مو[illegible]
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که از طرف توپخانه نبود غافل آمده بر نول رائی [illegible]
نول رائی کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبای صوبه اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند و جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند بکاشت لا اله
شهادت در رسیدند و فوج و توپخانه تمام بتاراج رفت نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه
گرفته و سورجمل جات را با خود متفق ساخته آواخر شعبان سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مایة
الف باراده کمک نول رائی از شاهجهان آباد بر آمده بود لیکن پیش از رسیدن نواب کار
نول رائی تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گرد آوردن [illegible]
مقامات نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیه عجیبی رو داد که بتاریخ
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت در دروازه عنایت خان [illegible] بریده
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان با
آنکه نوکر سرکار بود جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانه عنایت خان رسیدند افواج مغل دانستند که برای غارت [illegible]
شهر مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده به شهر [illegible]
کرد وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسر [illegible]
ساله را بیجان ساختند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزاده خود را
[illegible] کرد که زود رفته خبر بگیرد و تفتیشات [illegible] فرمود که غارتگران را از دست [illegible] رهایی [illegible]

وجمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شده عزت و حرمت هرچه تمامتر خود را بتحویل
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و
اناث اهل بیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
و مغلان سنگدل خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ
و قوم کنبو و شرفای محله قضاة را بابتلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان کام شب محنت
کشیده جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان برآورده نواب وزیر آن شب طعام
نخورده و بزاری گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بخانهای
خود رسیدند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بخانهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان در بازار روپیه پنهان کردند و کوها کنده اطفال را انداخته خس پوش
کردند همه را بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روز هنگامهٔ عاشورا و
آشوب طامهٔ کبری بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه بمردم شهر فرستاد اما اموال
و امتعه لا تحصی بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون از همان وقت
مردم بقول مشهور که ع آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل دردمند
میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام
خود ها انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز برآمده در میدان
مابین قصبه پتیالی و قصبه سهاور مقابله با فوج احمد خان روداد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین سر شد و با فوج سورجمل جات همراهی نواب وزیر که بر میمنه مائل مقدمه بود و با فوج
اسمعیل خان که بر میسره قریب مقدمه بود جنگ شدیدی بمیان آمد شش هفت هزار سوار افاغنه
بقتل رسید درین اثنا آفتاب بزوال گرائید افاغنه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
از فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار گرد دهلی بود متصل مقدمه جنگ
بلکه با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست بدو داد اکثری پای استقلال لغزید و فی الفور نواب وزیر محمد علیخان را که اراده سر آمدن
جامه وار بلگرامی با یک اسمعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن تیغ مگر میر نور الحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبد النبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سه صد سوار
خواهند بود به سه قسم صفوف را شکافته خود را رسانیدند اما چون گروه مغلان از طرف
هراول تمام شد وصول خان مذکور بکمک هراول نماند و متوجه شدن خان مذکور بانبوه جمعیت
دست چپ کرد دید که قریب سه هزار پیاده و در پشت آنها سواران از طرف چپ به شکل
مخروطی می آیند به میسره توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بکمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر انداز می‌کردند و برقندازان
همراهی عبد النبی چیله شلک سر دادند جوانان بسیار بخاک غلطیدند افاغنه اندکی
پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه‌وار با چند کس رسیده بر قلب
افاغنه زد و هفت کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانیده در میدان آرامید افاغنه بمحمد علیخان
و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نور الحسن خان
پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص به بسمل و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمه هر دو در سرو آزاد مسطور است در همین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان بزخم
تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب
را زخم تفنگ زیر کله راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی مستحکمی متمول بود از زخم
دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانسته
که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت سر الو
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده جام والای شهادت برآمد تا وقت اسحاق خان
بدهلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرد
محمد علیخان و میر نور الحسن خان سر رشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم به شادیانه نواختن فرمود تا ثبات اقدام سپاه پریشان شوند لکن همراهی میر نور الحسن خان

با برادران خود و چندی مغل و چندی هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچ کس نزد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل شکسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده شام به مارهره رسید در آنجا به میر نور الحسن خان
حکم شد اسباب تکمید زخم بهم رساند و خانه کور حاضر کرد زخم را آتشکاری نموده از مارهره کوچ
بعمل آمد بست و نهم شوال ثلث و ستین و مائة و الف نواب وزیر بدهلی رسید و احمد شاه را
ملازمت نمود حالا دو کلمه از سرگذشت صوبه اوده و الهآباد باید شنید احمد خان افغان.
چون صوبه اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای
تسخیر هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبه اوده روانه نمود
محمود خان باراده لکهنو شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة و الف در سواد غربی
بلگرام فرود آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند چند کس را زخمی نمودند مردم شهر
نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دو صد باربردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
مردم شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
واسطه شده صلح در میان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و احمد خان
خود به الهآباد رفت بقاء الله خان و علی قلی خان غیر علی قلیخان داغستانی متخلص بواله
در قلعه الهآباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد روهیلها تمام الهآباد را که بلده عظیم الشان
است از دروازه خلدآباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره
شرفا و تجار را اسیر ساختند مگر دائره شیخ محمد افضل الهآبادی قدس سره و آبادی
دریاآباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
نواب وزیر بقصد تدارک هلکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود
متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائة و الف از دهلی بر آمده باکبرآباد
رسیده و با سورجمل جات هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار
سوار بسر شادلخان افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیسر وغیره بود فرستاد غنیم
دریای جمن را عبور کرده بسر شادلخان رفته جنگ انداخت شادلخان شکست خورده گریخت و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب بدست افاغنه شد احمد خان که از مدت
چهار ماه قلعهٔ الٰه آباد حسین پور را محاصره داشت بوصول خبر شادی خان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان تاب بودن در فرخ آباد
نیاورده بحسین پور که از آنجا سه کروه است لب دریای گنگ واقع است آمد مورچال قائم کرده آمادهٔ
جنگ شد وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نشود و رسد غله از آن طرف
میرسید غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد غیرت الهی تقاص اله آباد
را بظهور رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهته افتاد محاسب اندیشه در
احصار آن دست از عقد انامل باز میدارد از آنجمله قماش شانزده لکه روپیه درین عرصه
نواب وزیر و فوج جات هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ
کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ
بر کشتیها میرسید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور جسر را مستقیم بر روی دریا
بزور قائم کرد محمود خان هر چند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله ها بارش
میکرد نتوانست نزدیک آمد روز دیگر پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان از بلا از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج
نواب وزیر تعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه بدریه که شعبه ایست از کوه کماون
پناه گرفتند و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقایق نهب و غارت فرو نگذاشت
میر غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است درین جنگ قدم
بمیدان افشرده رخصت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم چو ماونی در ملک افاغنه

اگر چه نواب وزیر در جلدوی این جنگ عظیم را از سرحد کول و جالیسر و سهو و فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
حوالهٔ خود نموده رفته رفته تا سواد اله آباد که ملکهای اشرف بیداست متصرف گردید آخر الامر افاغنه در
نهایت مرتبه عاجز آمده وسایط را درمیان انداختند و هرچه نواب وزیر خواست پذیرفته
نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
صوبهٔ اوده گردید در همین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را
متزلزل ساخت شاه درانی قلندرخان را بطریق ایلچیگری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بعنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر هولکر را بوعدهٔ زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف خود را
بشاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب بنواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هرچه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آورده قلندرخان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر در هم
پیچید که من هولکر را بحمایت بادشاه و ارکان حضور بوعدهٔ زر بسیار همراه آوردم حالا جواب
هولکر را چه علاج کنم از فرط بدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
دران ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه بشهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود امرای حضور
پیشکشی میطلبیدند و او صوبه داری مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته با ارکان حضور گفت که
اگر صوبه داری دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم و تقاضای
زر موعود از شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شده صوبه داری دکن را بامیر الامرا تفویض
نمودند نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غرهٔ رمضان سنه خمس و
ستین و مائة و الف داخل شهر شد هرچند در ظاهر با نواب بهادر دارو مداری داشت لکن از
حرکات منافقانهٔ او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر بخانهٔ نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشارهٔ احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة و الف او را از هم گذرانید و زمام اختیار سلطنت

بقبضهٔ خود در آورد در همین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله وزیر مرحوم فتنه برپا کرد و سر بجهت
برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغییر نواب وزیر
باو مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور بصفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه سرکار غسلخانه
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ پیغام کرد
که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبهٔ یاران فهمید خانه نشین شد
و بعد چند روز رخصت صوبهٔ اوده درخواست احمد شاه پذیرفت صفدر جنگ بی رخصت از
شاهجهان آباد برآمده برده و کرده ی فرود آمد هر روز غبار فتنه در هیجان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزادهٔ جعلی را هتورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر صفدر جنگ
بانتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت و فوجها فراهم آورده و درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائه و الف جنگ آغاز شد و کشش ما بین تا
کشید در هر جنگ حمله از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرای حضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با بادشاه طرف شدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله
بقرار بحالی صوبهٔ اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین
و مائه و الف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبهٔ اوده رفت و در همین سال هفدهم
ذی حجه باجل طبیعی مسلک ناگزیر رفت پیمود +

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متصرف اکثر ممالک داده نظم و نسق صوبهٔ
اوده و اله آباد بنوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائه و الف با عماد الملک مقابل
شده پیش برد تفصیل این اجمال اینکه درین سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی را با فوجی از درانیان همراه گرفته اول در انترپید در آمد و دریای گنگ را عبور نموده خواست
که در صوبهٔ اوده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع این خبر از

بنارس تا الله آباد و از آنجا تا سیدان ساندهی و بالی که سرحد صوبه اوده است استقبال کرد و دو بار
جنگ سهل با قزلباشان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده بر آن نمیتوان شد طرح
داد و بوساطت سعد الله خان روهیله پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
لو عده ... بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندهی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف تنبیه
توجهی از غنیم مرهته بعمل آورد و در همین مقام اول مبادی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر
مطلب اصل پرده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغه الهی حصاری گرد صوبه اوده
آفریده که صدمات افواج خارج از آن نمیتواند رسید و مندلی گرد این الکا کشیده که
آسیب دیوان حاشیه گرد در انجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و
آب گنگ ازین کوه بر آمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده از جنوبی صوبه
اوده گذشته بملک بنگاله در آمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق
است بو عکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا این بیت میرزا بیدل ع
از حسد جستم طریق رستن از آفات هند + گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت
بالفرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان
است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جای رود همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
بسیار دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رو بکمی می آید
فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنا بر بعضی
اسباب بطریق آفت بسیار کم است القصه غنیم مرهته که تمام انتربید را متصرف شده از جهت
عدم دخل بصوبه اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه دتا سیندیا عم جنکو که در
محرم سنه احدی و سبعین و مائه و الف از دکن بهندوستان رفته بندوبست افواج دهلی
می پرداخت خواست که از سیدپور دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله دخل
کند و بعد از آن بصوبه اوده در آید باتفاق جنکو برادرزاده خود اول جمن را عبور کرده بر سر

نجیب الدوله نیت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی از آنسوی دریای
گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشکال علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعدالله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم میدان آمده
رسیده همین که برشکال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را بتصرف
می آورد چون درین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بکمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمیده همین موسم برشکال با وصف شدت باران و کثرت گل و لای در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائه و الف از لکهنو برآمد به سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در آنجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول بنجیب الدوله که در سکرتال آنطرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشکال آخر شد و تا یکی از سرداران خرد گوبند پندت
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف
غارت تالان برانگیزد گوبند پندت از گهاټ کرده وارد که پائین کوه است دریای گنگ را
بایایاب گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش
زده و در فکر تاخت آوردن بر سر سعدالله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر
افاغنه که برای کمک نجیب الدوله از املاک خود حرکت کرده بودند شد اینها در بازوی
خود زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله هم
وصول این خبر اوایل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بسرعت برق و باد خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا تفرق کردن
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود روزیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچ کرد در اثنای راه فوج مرهته کم کم سپاهی نمود شجاع الدوله بسیج کرده براه رفته
بموضع بلدوه فرود آمد بلدوه بفتح با و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و های زده از مضافات
نواحی چاندپور است در آنجا خبر آمد که غنیم با لشکری فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

بنابر وقت الوپ گرگوشائین و راجیندرگر گوشائین که از سرداران کامیاب بودند به تنبیه غنیم یک
دست تعین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجهزار سوار و میر باقر میمونی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد و سرچهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص الوپ گرگوشائین
صد کس از ایشان اسیر کرد و دو صد کس را بیجان گشت و غنایم بسیار و اسپان بیشمار بدست
آورد غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سرگین برکین گریخت
و مردم و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از
ملدوه کوچیده و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و با لادکر
رفته آمده ملحق گشتند و نجیب الدوله را از ضغطه برآوردند و با وصف شکست
یافتن غنیم چون پلهٔ غنیم بنابر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتا
و جنکو طرح صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع
جهانیان را برافروخت دتا پی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و تقاکر
خود را بر بلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
ثلث و سبعین و مائة والف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکهنو گردید و چون شاه درانی
بعد قتل دتا و شکستن جهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبهٔ اوده بحضور بیارد و نظر برینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان
و شکست اصنامیان میشود نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله
براهی او برگذر مهدی پور من اعمال ملاوه اینطرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائة والف شجاع الدوله با ده
هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی
پسر خود که درانوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمده نوکران اوست
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شاه را
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه با بهاو و دکنیان
آمد شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

تا جهان را لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنید چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث وسبعین ومائه والف در حوالی پتنه اورنگ فرمانروائی آراسته و خود را شاه عالم ثانی
ملقب ساخت ابتدای تاریخ جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور پسندید
میر اولاد محمد ذکا خان عمده گوید ؏ زهی شاه عالی گهر عدل گستر * با تاج و تخت و نگین
شد مسلم * بیا برون آر سال جلوس همایون * ز سلطان هندوستان شاه عالم * و چون بادشاه
[illegible] بیست و نهم ذی الحجه سنه ثلث وسبعین ومائه والف قلعه شاهجهان آباد را گرفت بست و نهم
صفر سنه اربع وسبعین ومائه والف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باو بمعرض تلف در آمد و خیالاتی
که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیرفت
میرزا جوان بخت را نسبت به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخوانند کیفیت بر آمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و رخصت نمودن جانب پتنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین ومائه والف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیر الامرای
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر را
[illegible] چرخی دادری و غیره محالات غربی صوبه شاهجهان آباد در جاگیر داده
رخصت کردند و گفتند در ظاهر برای بند و بست محالات جاگیر رخصت میکنیم و اصل مقصود این
است که چون بوره آید تا جائی که دست شما رسد ملک را بتصرف در آرید و فوج شایسته
بهم رسانید و عماد الملک هرگاه بآن هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را
برای تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در رجب سنه سبعین ومائه والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامانی
فراهم کرد آخر الامر عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح برآمده بمحالات متعلقه خود آن طرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمه عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط تمام پیدا کرده سر رشته عالمگیر ثانی را تقیید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را در حضور باید طلبید ناگزیر بادشاه شقه های متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی وسبعین

رماته والت بشاهجهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نتوانست و در حویلی
علیمردان خان فرود آمد عماد الملک بعد از دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگ بندوق زد روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد غضنفر فرخ آباد افاغنه بنگش رسید و از رسیدن از آنجا موسی خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب شش لک روپیه پیشکش گرفت بدین ضمن آمد آمد رگناتهه راو دم
هولکر از لاهور بسمت دهلی فروغ مسامع نمود سرداران غنیم که خلاف مرضی رگناتهه راو شاهزاده
را تورده ساخته اراده ملک گیری داشتند در خود بار رگناتهه راو برسانید شاهزاده خرج
راه نیاز کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه تالیتی جمعا رو کتیل بکنج پوره رفته دریای
جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله شاه
شاهزاده را نگاه داشت و لوازم مهمانداری بجا آورد و ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت
این است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند در آن ملک از خبر سرداعیه که مرکوز خاطر است
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بیست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین وسبعین و مائه و الف
ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده حاضری تناول
نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض شش روز قصبه ملین متصل مهدی گهات
کرهی لکهنو معسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد از آن لک روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سائبان دار و نالکی مرصع و شش راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و دو ارابه بار کشتی پیشکش ساخت
شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرد و جیغه خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
خسن بود مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبه اله آباد راهی شد و بعد انبساط ظل

قریب سرحد صوبهٔ اله آباد محمد قلیخان برادر عم‌زادهٔ شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت آستان‌بوس دریافت
و در آن ملک نائب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد دلپذیر توجه
نمود و در اثنای راه فرقهٔ سپاه قراولان زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع پهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دایرهٔ لشکر منصور شد رام نارائن
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود بتقبیل سدهٔ سلطنه
شتافت لکن از معاینهٔ اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق نداشتند و محمد قلیخان که مدار المهام
شاهی بود کاغذ سیاه و مبلغ خطیر از رام نارائن طلبیده شد رام نارائن به بهانهٔ سرانجام
رخصت گرفته داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ
نشست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه‌نشینان تنگ ساختند درین اثنا
مدار الدوله از امرای شاهی با رام نارائن بارسال نامه و پیام ساخته در صدد کارشکنی محمد قلیخان
شد محمد قلیخان آزرده خاطر شد بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود دفعةً از مورچال برخاسته
راه اله آباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز آورد
لکن بسبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشاکش قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد درین ضمن
خبر آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام نرائن در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شتافته قلعه را از نائب محمد قلیخان انتزاع
نمود و عیال و اطفال خانه‌کوچ را مقید ساخت محمد قلیخان بکمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنؤ نگاهداشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاسته دورتر نشستند
و میرن هم بکمک قلعه در رسید بادشاهزاده بنابر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین صلاح دیده جانب بنارس رخصت فرمود و راجهای آن ملک که بلشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزاپور که متصل
بنارس است چهاونی کرد و میرن نیز بمرشدآباد معاودت نمود و بعد انقضای ایام برشکال زمینداران
آن ملک مثل کامگار خان میتن و پهلوان سنگه و غیره بهار روی ارادت بعتبهٔ شاهی آوردند و

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند و سرداران بسیار مثل اصالتخان و محمدخان پسران عمرخان نعمان [?] که
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی بطرف شاه در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشدآباد بجانب عظیم آباد در حرکت
آمد هنوز میرن نرسیده بود که با لشکر شاهی و رام نراین بجنگ [?] کرد بهی [?] عظیم آباد جانب
جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسیاری از طرفین جاده راه فنا پیمودند اصالتخان
و محمدخان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام نراین بسه جا زخم
کاری برداشته با بقیة السیف از میدان رزم برتافته خود را بقلعه رسانید منشاء این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوثوق نماند که
بتعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور توقف کرده
بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شد متاع وجود عالمی بتاراج [?] فنا
رفت قادر دادخان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چندی بطرف شاه بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیرباران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات قائم
از جا نجنبید و زخمهای کاری برداشت قضا را قادر دادخان و غلام شاه زخم
بجان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگار خان
متین که بانی این همه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درین وقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صواب دید او پسند افتاد
و موکب والا جانب بنگاله بخرامش آمد و صعوبت [?] صحاری خار زار و جبال دشوار گذار بانواع
محنت طی کرده ببردوان رسید میرن هم بمجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده
بی تحمل [؟] راه طی کرد و از آن طرف جعفر علیخان هم با فوجی آماده مقابله مسافتی دور نوردیده میرن

شکل دولت با میرن ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود سلب
قدرت مقاومت و انواع صعوبات سفر جنگل بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید معاودت قرار داد
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیار متفرق
گشته بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل بملک کامگار خان رسیده توقف
نمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشدآباد شتافتند و میرن
بعد یکماه از مرشدآباد قصد عظیم آباد کرد و در اثنای راه خبر رسید که خادم حسین خان که از طرف
جعفر علیخان حکومت پورنیه بوی تعلق داشت با آقای خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
الفت نماید میرن متوجه دفع فتنهٔ خادم حسین خان شد خادم حسین خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضارا شبی
صاعقه بر میرن زد در خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و مائة و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند ع بناگه برق افتاد به میرن
راجه بلم دیوان میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچید
و شاهزاده درهمین سال بسریر سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت چنانچه گذشت و بعد
وصول خبر سوختن میرن متوجه عظیم آباد گشت راجه بلم زرها بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده
و د باراده مقابله شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استقلال از دست
رفت گریخت و موکب شاهی از مشاهدهٔ اینحالت عقب نشست راجه بلم باستصواب
فرنگیان با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از
وقوع این واقعه میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته
جعفر علیخان را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرو نشاندن
غبار فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را باضاف داشت متوجه آن صوب شد و بمشاورت
انگریز بنیاد صلحی که سابق راجه بلم گذاشته بود بحال داشته و سعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار بعیوق رسانید و بادشاه بهمنانه قاسم علیخان اثر قدوم خود برافراخته و از آن

درایام عزالتعین شجاع الدوله بشمولات ما توجه الویه ظفر طراز بجانب دیار عزیزی سواد آباد رسید
و اراده خاطر والا بان سمت بتصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار عزیزی شد و شجاع الدوله سیر لواء اهتمام
برآمد احرام آستان معلی بربست و قریب دریای کرم ناسه تا در اکبر دولت ملازمت
بمعراج بلند پایگی صعود نمود و بطریکه سابق مفصل گزارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
الویه سلطانی کوچ بکوچ در سواد جونپور ارتفاع یافت و بر در یای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده و پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الهٰ آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و دو هشتم
رخصت نموده بیستم ذی الحجه سال مذکور بمقدم عالی سواد جاجمو را رشک گلشن فردوس ساخت
و در آن محل موکب والا جهادی بکرد و از میامن قدم پادشاهی تمام تعلقه از اثر بید بیجا
و عمال پادشاهی منصوب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مائة و الف قوم [illegible]
سرزمین رسید چنانچه که در ترجمه وزیر الممالک ابوالمنصور خان گذشت ده سال تخمینا حکومت
مابین النهرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل القدر را دست به مسلمانان آنجا رسید
که اگر آب نمک و جمیع [illegible] شنید شرح نتوان داد و ماثر و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش ایشان منحصر در آن بود یک تخت ضبط
نمودند نوبت این جماعه به دریوزه گری رسید آنهم نا میسر که در دین برهمه تصدق بر مسلمین و ملت
با هیچ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پرور نوکری اختیار کند که بعد
سنه فاقه میت هم حلال است آنهم در حکومت برهمه متعذر که سوای ابنا جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیگیرند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بیجا تعداد
نگاه میدارند و اینکه اقتدار هنود از ممتنعات است بعد ده سال این ماده فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضاء شهور برشکال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف
الویه ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود و وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر نائب
در صوبه اوده و الهٰ آباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال [illegible]

را از حوالی کالپی اخراج نمود از انجا اعلام ظفر ارتسام به جهانسی خرامید قلعهٔ جهانسی که از غنیم بود
چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائة و الف قلعه را تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و بالای
مروارید و قلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی
خلف شجاع الدوله بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال
از ختم خزانهٔ عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائة و الف
در فیض آباد که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرد و همانجا
مدفون گردید مؤلف گوید تاریخ وفات او بتعمیهٔ اسقاط یکعدد منظوم آورده ه کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صولت + گشت تاریخ چو آن یکتا مرد + رفت نواب شجاع الدوله +
و چون ذکر شاه درانی در ضمن تراجم امرا گذشته بیشتر است درین محل اثبات وقایع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لا سیما قتل سداشیو راو عرف باو و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادر شاه است و در سلک صحبت یساولان او منتظم دارد
آخرها یاشی هم شده بود بعد مقتول شدن نادر شاه در قندهار و کابل رایت تسلط
برافراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در اواخر سنه
خمسین و مائة و الف با نادر شاه به سیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
بازگردید و هم در سنه احدی و ستین و مائة و الف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر پهلوی
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
در افغانان بشهر در آمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
ابو المنصور خان و دیگر امرای عظام و راجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج برگذر ماچی واره رسید شاه درانی با سی هزار

احمد شاه درانی

سوار ما از راه لودیانه با لاد اخل سرهند شد و بیست و سیوم شهر ربیع الاول سنه احدی و ستین و مائة و الف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی
به سرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بیست و هشتم منه آتش حرب اشتعال داشت بیست و دوم صبح
روز جمعه وزیر الممالک قمرالدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گوله توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جی سنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه
اجمیر قریب دوازده هزار سوار از کشته شدن وزیر به بی استقلالی شتاب راه گریز بجانب خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ با آنکه این دو زخم عظیم را
یافت با پای استقلال افشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمرالدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه
که بعد یک ماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در عین حیات خود صوبه داری لاهور و
ملتان به معین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ [illegible]
را مدار المهام خود ساخت بار دیگر در سنه اثنین و ستین و مائة و الف شاه درانی از کابل
به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شد و به صلح انجامید شاه به دستور نادر شاه پرگنه
چهار محال سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور در پیشکش نذر به معین الملک مقرر کرده
عطف عنان بجانب کابل نمود بار دیگر در سنه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائة و الف باز به لاهور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگید اما بسبب نفاق آدینه بیگ و کوڑا مل که هر دو مدار علیه او بود
مغلوب گردید و به ملازمت شتافت شاه درانی باز از طرف خود نیابت لاهور داده عنان
توجه بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و مائة و الف از اسپ افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنابر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون نسا از زیور عقل عاطل
میباشند از بدمعاشی با جمیع امرا نساخت بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود دستگیر ساخته بقتل رسانید

بهم رسانیدند و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجه موسی اخراجی داماد
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل
طلبیده کنیزان را فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی
خواجه عبد الله خان پسر نواب عبد الصمد خان سیف الدوله مسلط شده بیگم را قید کرده و نیابت
صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
آمده دست تعدی دراز کرده مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبد الله خان
از هنگامه تنخواه سپاه متوسلست پای اقامت افشرده گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت
بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه داران عهد معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
آخر کار باهم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائه و الف از قندهار قصد هند کرد
و سبب آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زده صوبه داری
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده روباه وار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خزید شاه جلوریز نهضت
کرده به دهلی آمد عماد الملک که بی سر و سامان بود خیریت خود در اطاعت دیده بملازمت
شاه شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهجهان آباد
شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست تاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه
از نهب و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را بسم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یک ماه
در شاهجهان آباد اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر
ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورج مل جات که از مدتها
مدید ریشه تصرف در صوبه اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلمگده را که از
قلاع متعلقه اوست و از دهلی بمسافت پانزده کروه واقع شده بضرب توپهای [illegible]
در عرض سه روز فتح نمود و اهل قلعه را یکقلم بقتل رسانیدند و از آنجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جات از رسیدن اینها گریخته

قلعجات خود بند شاه برالکرابا و آدینه را سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سر تا طاعت فرود نیاورد
بضرب اتواپ نگه داشت که کسی بیرون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات جاٹ
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورجمل جاٹ در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبائی افتاد تا بحدیکه جای
اقامت نماند و دست از ملک جاٹ برداشته کام سرعت جانب ولایت برگرفت چون
برابر دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات
کرد شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حباله نکاح خود آورد پس از آن
شاه نجیب الدوله را امیر الامرای هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسالاری جهان خان والی لاهور و ملتان معین نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت
بار هشتم در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قصد هند کرد بنا بر دو وجه وجه اول
اینکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگخان
را که در لکی جنگل خزیده بود بنا بر آنکه شناسای عملداری آن ملک بود استمالت نموده به
ارسال سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجا آورد آدینه بیگخان این امر عظیم
داشته بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگخان را پیش خود
طلبید آدینه بیگخان که از جهان خان سرمایه اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را
بکوهستان کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان
را بکمک او تعین نمود آدینه بیگخان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاد و
فوجی از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سرفراز خان
تاب نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص
جالندر را باشاره آدینه بیگخان مستخوش تاراج ساخته و درین اثنا رگناتهه راو و شمشیر بهادر
پسر باجی راو برادر بالاجی راو مع هلکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان بهوای
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران مذکور
که چشم براه اینچنین تقریبات می‌نشستند رو به لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود جنگیان او را دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز به لاهور
شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت ستیزه
داد بره صلاح ندید با تیمور شاه باضطراب تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائه و الف
راه کابل گرفت تا اسبابی که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب
غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک بمکان بازنشستن رسید و اتک را بعبور خود
خود را بمأمن رسانید و قراولان غنیم تا آب جیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
تا ملتان و دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب جناب پهن شد غنیم بنابر موسم برشگال صوبه
لاهور را به آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد
برگشت و بعد توقف چند روزه عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهای صوبه اجمیر تعیین بود دریافت دهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه
اثنین و سبعین و مائه و الف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگخان
که از رفقای آدینه بیگخان بود داد و دوآبه را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود و سابا نامی مرهته
را بصوبه داری لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج
تا قریب اتک رسید وجه دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
آمدند و دتا سیندیه از مدتی قافیهٔ نجیب الدوله تنگ کرده بود بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک
شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و حفاظت خود
خصوصاً و راجهای هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده
آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنابراین دو وجه اعلام ظفر انجام ثانیاً
از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آنطرف لاهور
بود واقع شد آخر افواج مرهته تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا با معه افواج از
لاهور گریخته رخت جانب دهلی کشید و صدیق بیگخان و زن آدینه بیگخان هم مسلک فرار
پیمودند شاه درانی در ماه صفر سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بجمو از توابع لاهور رفت و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه بدهلی آورد دران ایام فیمابین دتا و شجاع الدوله وغیره پیغام صلح

درمیان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الوس شاه درانی از لاهور بطرف
خراسیده تا صلح را با تمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت بیست و چهار هزار سوار جرار بود بارادهٔ مقابله
باشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور باینطرف آمد دید که بسبب آمد و رفت افواج مرهته
و علف و داب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت
از ملک مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هندوستان
بر آمده‌اند سر انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن الهآباد است که در آنجا گنگ
جمن بهم پیوسته‌اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش
و حافظ رحمت خان و دوندی خان که ملک اینها در سر انتربید واقع شد خود را بشاه رسانیده
شرف ملازمت اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتا پی سر شوند دتا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با فوج
قراولی شاه مقابله واقع شد درانیان شور ترکتازی غنیم را از جا برده رفته رفته تعاقب
کردند و دتا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رجع القهقری نموده بمیدان بادلی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاق‌تر اند
در میدان بادلی درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنکو برادر زادهٔ خود را با
جمعی قلیل گریزانید و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پا در ستیزه قائم کرد درانیان
بضرب شمشیر و بندوق دمار از روزگار غنیم بر آوردند دتا با جمیع همراهیان بقتل رسید
و فتحی که مشتمله فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بوقوع آمد مؤلف گوید ع کرد سلطان عصر درانی +
قتل دتا به تیغ دشمن کاه + گفت تاریخ این ظفر آزاد + نصرت پادشاه عالیجاه +
شاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخت و جنکو بعد جنگ پانزده کروه راه
پس پشت کرده رفته متصل سرای الهوردی فرود آمد همین قسم تا نارنول عنان باز نکشید
درین اثنا خبر رسید که هلکر در سکندره قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا
خود را بشتاب تمام نزد سورجمل جات رسانید در خواست کرد که باتفاق یکدیگر با شاه درانی مقابله نمائیم سورجمل جواب

نمادکه با درانیان طاقت جنگ میدان ملازم هرگاه شاه درملک من می آید سیفهم درین ایام افاغنه سید
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی بست کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لکن افاغنه پیش ازین بمجرد
استماع خبر وصول هولکر نزد سورجمل جات از راه دوراندیشی خزانه و غله را هرقدر توانستند
آن طرف گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسندخان و شاه
قلندرخان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعیین فرمود نامبرده تا از نارنول
به شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روز را نه در
دهلی آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شبا شب خلوریز وقت صبح صادق
به سکندره رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده
گریخت باقی سرداران و فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی
بعد ازین از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشکال قریب رسیده بود شاه اطراف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشکال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هردو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تاراج و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف باو برادر عمزاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کارآزموده و فوج سنگین و توپخانهٔ فرنگ بعزم تدارک از دکن رهگرای هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جات بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
باو آمد باو بنفس نفیس یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عمادالملک هم بوساطت
سورجمل جات در حوالی متهرا آمده بباو پیوست باو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل با شاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت با این اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مائة والف دو گهری روز برآمده
داخل شاهجهان آباد شد و متصل حویلی سعدالله خان رفته ایستاد فوج بر قلعهٔ ارک یورش کرده

برج زیداره حضرت پسپید و چندی بر ذیل درشوان مشغول بنده و جدو بودند اینطرف
بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق انداز می کردند فتح جنگ زیر جهروکه دیوان خاص متصل
قلعه ایستاده از ین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گره که نزدیک توپ
رسیده اند که گولهٔ آتش بار بجان میرفت در آن وقت هولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصهٔ چهار گهری هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب بالفصد کس از مردم جنگل روا
بکمند با سوم هم و سکبون یا ستحانی و مسیح با رفقای آخر الام و عقب اینها مردم هولکر
و جنکو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست برد می کردند
آنچه بدست می آمد از بالای قلعه بپائین می انداختند درین غارت کسی با جنتا بل
قلعه نبرد داشت درین ضمن ده بیست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلیم گره
آمده ده دوازده کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند لرزه در ایشان جواس
از بالای فصیل قلعه خود را بزمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند قلعه
مفتوحه از دست دادند تا جار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است خیمه
زده شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی بسبیل منافقت
با او همراه بودند درین امر دیگر اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دایرهٔ محاصره را تنگ
گرفت و ابراهیم خان گاردی که با و او را از دکن همراه برده بود و توپخانهٔ فرنگ همراه داشت
سرضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ به شکل اسد برج
و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و عمارات دیوان خاص و رنگ محل
و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه ضرری نرسانید تخمینا
معرکه عظیم در میان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمین برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنم بهاو این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

عماد جهان معه احمال و اثقال از قلعه برآمد و در حویلی علی مردانخان فرود آمد و بر شترها نشسته از طرف
آب جمن خود را بشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه بدست
بادشاه افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم بادشاه قلعه داری بنارو شنکر برهمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه
همراه او کرد برهمنی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه بادشاه بود و مکاتبت
محتوی بر حقایق هندوستان متواتر بفقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم بادشاه بر
سبیل سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهته
در اینهمه دکن بر ملک هندوستان مسلط شدند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طمع
و تنگ‌چشمی این قوم خاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدی بادو بدسلوکیهای
ارکان دولت و رعایای مستقبل دهولکر و انتاجی و جیرا خد متصدیان اینها جان بلب آمده برای
حفظ ناموس و اموس خود شاه درانی را از ولایت طلبیده اند شنکر برهمن صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح درمیان آورد
لیکن بجایی نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصالحه
این که سرداران مرهته همه لغو گوی کج فهم زود رنج دون همت مصروف خام طمعیها خود
و اذیت خلق الله چنانچه سوجمل جات اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلم گڈه که یکی از قلاع اوست
رفت بادو را اینکه سلطنت دکن به هند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجایی رسید
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنده زر مسکوک ساخت و طلا آلات
و نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده متصرف آورد القصه چون بادو با فوج
خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علفه حال سپاه را تنگ ساخت اواخر ایام
برشکال خواست که از شهر برآمده دست تاراج بآدیها کشاید و بدوبال رعایا و برایا که ودایع

وشیشتار از طرفین جمعی را بادیهٔ فنا می پیمودند درّانیان هر طرف دایر و سایر شدند و رسد غله را بر مخالفان
از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرهته که از آن طرف آلاجات که از مستاجر
مرزبانان نواحی سرهند است غله میفرستاد و بر آن هم درّانیان قابو یافته میریختند چون شاه درّانی دید
که مرهته با وصف تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع
و سبعین و مائة و الف حمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سواری فرمود جهان خان و شاه پسند خان
و نجیب الدوله هراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندی خان و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله و به پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولیخان از آن طرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از لشکر پیش بر آمده ایستاد بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
ظهر شده بود دو گهری روز باقیمانده روهیلهای پیاده همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در لشکر در آمدند بسواس راو پسر کلان
بلونت راو جسر پوره باد که مدار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر
زمین افتاده توسن فنا را مهمیز کرد روهیلها همان روزگار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پرده
ظلمت فرو هشت و امتیاز در بیگانه و یگانه نماند ناچار روهیلها چهره فتحهای نمایان کرده
از لشکر بر آمده رو بلشکر خود آوردند گوبند پنت سکاسدار قلعهٔ آگره را با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار در رسد غله آن طرف دریای جمن بشاه دره محاذی شاهجهان آباد
رسیدن منحوست که مرهته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انتربید بالا
بالا رفته از گذر کنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه دره کوچیده به پرگنه
جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن
او بسامع شاه رسیده بود عطائی خان درّانی و پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پنت تعین فرمود مشار الیهما از گذر راهره و باگپت عبور
کرده بایلغار شتافته روز دهم بشاه دره رسیدند ناگاه بر لشکر را که در آنجا بود مع
سردارش بقتل رسانیدند و سر او را بغازی الدین نگر که شش کروه از شاه جهان آباد

شتافته مردم مرہٹہ را که در آنجا بودند قتل نموده بجلال آباد فرودگاه گوبند پندت که بیهان
بود نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر جو سحاییم
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پندت را
بر نیزه با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پندت همان است که سبب جنگ اعوز کرده
آنطرف آتش فتنه بر افروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیم را السریه
تعفن ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلا را بجائی رسانید که هر روز جمعی از مردم
دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصهٔ ظهور در آمد محصوران بتنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه لشکر بود
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشویم بهتر آن است که یکمرتبه بهیئت اجتماعی خود را
به مخالف زنیم و قسمت را آزمائیم. با تحفهٔ تاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائة و الف فوجها ترتیب داده و توپخانهٔ فرنگ پیش انداخته از لشکر
خود بر آمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیاد و از کمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که نخجیران مضطر از دام گریبان از احاطه لشکر
یکدو میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده
خلقی کثیر را بخراب آباد عدم فرستادند و سواس او که در عین شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و بر اثر آن بادو بمصداق آیهٔ اعجاز پیرایه باءوا بغضب من الله مفقود
و الاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان
گاردی که بدتر از همه بود دستگیر آمده او را بضربت دیغ مقفص نگاه داشتند و بعد
زخمها بسا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصهٔ عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید بسا و دو هزار غلام و کنیز دکنی نژاد بر شمشیر مردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دایرهٔ انحصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود و کارخانه ها و اجناس بیکرانه

و پنجاه هزار اسپ و دو لک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد
از نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائة و الف شش ماه پیش از وقوع فتح
به تفأل غزلی نظم کردم و بمجلس میر سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
او می آید خواندم فرمود ان شاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الهی تفأل فقیر راست آمد و
تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است ع شاهی رسید و هند سیه فام را گرفت + ماهی
طلوع کرد و سیه شام را گرفت + چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ + آن هرزه
که سلطنت عام را گرفت + شکر خدا که کلک تصحیح حک نمود + نقش غلط که صفحه
ایام را گرفت + آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد + زلف ایاز گر دل خودکام را گرفت
انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد + فیلی که راه خانه احرام را گرفت + نازم به اقتدار
سلیمان کامگار + از دست دیو کشور اسلام را گرفت + آمد خبر ز دهلی محروس دکن
آزاد وانه بتکده گلجام را گرفت + نظم این غزل محض بنابر انشراحی است که از فتح جنود
اسلام رو نموده نه بنابر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید ع شاه بادو را لیس از دنا به گشت + کرد در انجام و در آغاز
فتح + سور ناهی خامه تاریخش نواخت + شاه درانی نموده باز فتح + ایضا
مؤلف گوید ع با دو با فوج خود تلف شد + از دست مجاهدان قتال + تاریخ
شکست فوج کفار + فرمود خرد غنیم پامال + بقیة السیفی که آواره دشت ناکامی شدند
مردم دهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر بچه ادر
علاقی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنا راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمده غنیم احدی
جان بسلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله ملهار که بصد خرابی خود را بمالوه رسانید از انجا
به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف با پسر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
تلف شدن بادو با فوج دودن بالاجی برادرانها باسد یونامی ملقب بدحیثیت که در اورنگ آباد
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را بلد راه گردید یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

قادر بسم النار بحق الورد المورد و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود بسوم جنداران و تمامت متمول مقدم
مهتاراسی و ده هزار بگاذر در حمام و ستجار و حلکاو و غیره هم ضبط کرده بجابره وا داد و مبالغ خطیر
از ین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک بنیا منهدم شد این بدعت در تمام برگنات عمل او
جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از دنیا کوتاه ساخت و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بر زبان تفاول بطلب
گذشت اسیری دیگر از ین قبیل بر وقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی یکی از مصاحبان
بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بسیار اند کسی بنها نامی رسد فقیر در جواب او

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جل شانه بالاجی ارباب عامه نصیحت ریاست عامه منظر صنعت الهی است چنانچه حق سبحانه و تعالی نیک و دیگر را
در سایه عنایت خود می پرورد رئیس قائم باهم میباید که نظر بر پیدایش عامه دارد قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام
بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا داده اند و بقدر قسمت بهره
علی القدر با فیض رسانیده گو بنابر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندو از آن محروم
نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او
از راجها و متصدیان هند مملو بود بالاجی و برادر و توابع ایشان که بتسلط خود می نازند
و می گویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست
بیش از ین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همجنس ایشان انتزاع
نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام نمی
آرند چنانچه اسلامیان از توران و ایران بر آمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر
ساختند کهنه داستانها مثل اسعید جک که از جمله شش نقل می کنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر
میداند لکن درین مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هند جدا از راجها چه
از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بجد و
خراسان در آمد در سنه ست و خمسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمود هم
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت را خواه اولاد ولایت را منجمله وجوه

فوج هند عجایب ولایت اینکه حق تعالی در میان دو ولایت هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و از آن طرف ملک برف بهشت النشان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمی‌توانند
آورد و از این جهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل و مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سرد و سیر برآیند و در ملک گرم و سیر می‌آیند هر چند هوای بلستان هند با مزاج اهل
ولایت نمی‌سازد اما فصل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند و غیره وجوه آنکه
زر که در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت بزم می‌اندازد و حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت
زر در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره
و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بیشتر لباس است قماشی که در هندوستان
بهم می‌رسد در هیچ ولایت نیست و اشیای دیگر محتاج الیه بیشتر درین سرزمین فراوان
بهم می‌رسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر می‌روند از هند اقسام
جنس پر کرده می‌برند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می‌آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم به هند می‌آیند عوض جنس جنس می‌برند نقد نمی‌برند شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه می‌نویسد حاصل ممالک ایران هفت لک تومان است که دو کرور و چهل لک
روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافه اکبرآباد و دار الملک دهلی و دار السلطنه لاهور
نزدیک به دو کرور و پنجاه لک روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لک روپیه است و به رسم الوزاره که آن نیز را
پیشکش شاه می‌نمایند دو لک سپه سالار سه لک قورچی باشی پنج لک بیگلربیگی خراسان
که از همه زیاده می‌یابد قریب ده لک آخر لک‌داران دیگر از این کمتر و در خورد حال هر اولکه
و در دولت صاحبقران ثانی شاهجهان جهانگیر یکی از بنده که به منصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز است سی لک روپیه که پنجاه هزار تومان عراق است و محصول منزل
یمین الدوله آصف‌خان پنجاه لک روپیه آمد بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم ولایت
همیشه غالب آمده چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کرده‌اند مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و بابر شاه و غیرهم بادشاه این زمان امرا که سلطنت هند را بباد داده‌اند قلم تقدیر بر جبین چنین نوشته
هیچ اسلام مند بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است اگر چه این
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت بسر بر می آرد و هندوستان را زیر و زبر بیشکی لازم میشد
لشکر عنایات واهب العطیات که همچنین دولت عظمی منقبت نصیب گردد صلای عام مید
و سلمان هند و را مراعات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشاهده میکنیم که فردی از افراد
انسان کمال از کمالات بنی نوع بهم رساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بحدی که مشکل مجاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقی
والا اضمحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد اختلاف حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره ولو کره الکافرون نصیحت نامه نقل آن بحضور
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه رسید بود ... در ایام معدود مضمون نامه ... بظهور رسانید
و شاه درانی را فرستاد و غنیم را دستخوش عساکر اسلام ساخت انه علی کل شیء قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان ... روزگاه که میدان پانی پت بود ... سواد دهلی
برافراخت ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة والف
باغ سالامار دهلی بقصد قندهار شتابید و بعزیمت ... در آورد مراجعت قندهار ... تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پیشتر گردید در مقام
جمله معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق نموده
هولکر که بعد فتح شاه درانی ... از رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
در آن نواحی گذرانده بود در معاربات که نواب آصفجاه ثانی را با ناظم ... بالاجی او دو گذشته

ویرا درش را اتفاق افتاد شریک غنیم باید بود در سنه سبع وسبعین ومائة والف پر وبال بهم رسانده بهندوستان
خود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد وامان گزیده بود در
آن سنه ملاقات کرده باتفاق روبجنگ نصاری آوردند نصاری از اله آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوره تلاقی فریقین دست داد وجنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت وهولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی
رسانید وجمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی پیچید وزری گرفت انجام کار بر سر
جواهر مل پسر سورج مل جاث که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشسته رفت ودر نواحی اکبرآباد
قریب دهولپور خود رخنه کرده عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شانزده هزار
سوار جرار به پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع وسبعین ومائة والف فریقین بهم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هولکر بفرار آورد فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
وافیال وافراس وساز وسامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را تیغ بیدریغ
کشیدند هولکریان در قلعه دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند در عشره
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود در قریب جهانسو
نهم ذی الحجه سنه تسع وسبعین ومائة والف بعلت غصه مرگی هر دو عید دریافته ادر رنگ
دهسید گرفت مؤلف گوید ه هولکر بود دشمن اسلام + آخر آن مایه فساد برفت +
عقل تاریخ مردنش فرمود + کافر موجب فساد برفت + بار هشتم در سنه
خمس وسبعین ومائة والف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت اجمال
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بر باد نایب خود در لاهور گذاشته روی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیم مرهته که
از کشته شدن باو و بهاو بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصفجاه ثانی
در دکن مقابل شده جنگید نوعیکه گذشت سورج مل جاث در ذی قعده سنه اربع وسبعین
ومائة والف قلعه اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی بسازش گرفت وجمیع کارخانجات بادشاهی

را که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه یک سلسلهٔ جهلا بودند مکافات بازی ساکن صوبهٔ پنجاب که از عهد [illegible]
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معاینه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را پی سپر ساخت از راه نا عاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نایب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی از قوم خود به بادشاهی برداشته او
را بر مسند حکم نشاندند و روپیه سکه را بنام او سیاه کردند و بلاد لاهور و اطراف آنرا به
تصرف آوردند خلق الله لاسیما فرقهٔ مسلمین را [illegible] شاه درانی باستماع این خبر
بر عادت معهود خود با نهضت هند فرمود و چون کنار [illegible] لاهور را محل نزول اجلال
ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلع روهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند [illegible]
مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نورد گردید و راه را در
عرض دو روز طی کرد و بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه
و الف جنگ روداد غازیان کفرشکن بعقیدهٔ ریخته دوازده ها [illegible] اصنامیان را آوردند قریب
بست هزار بت پرست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کمیت آن مفوض به
بعلم الهی است غنیمت کردند میر [illegible] ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافت + بیت
حبذا فتح شاه درانی + بر گروه جهنمی لقبی + سال تاریخ فتح گفت ذکا + فتح طرفه
نصرت عجبی + بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در استمرار محل اقامت افگند و بضبط و ربط اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولی خان است بر سر سکهجیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
سکهجیون از قوم کهتری باشندهٔ کابل است و در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولی خان
وزیر شاه درانی بود بتقریبی شاه درانی او را برای وصول زر از کابل نزد متین الملک فرستاده
بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه و الف عبدالله خان ایشک آقاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده
عبدالله خان عرف خواجه کچک را با فوجی از افاغنه نایب گذاشت و دیوانی را سکهجیون
مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سکهجیون سرداران افاغنه را کشته و خواجه کچک را اول قید کرد

پس از کشمیر برآورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبه داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه راجه خالصه و چه جاگیرات منصبداران
ضبط نمود مشار الیه جوان خوشروئی متصف باوصاف شایسته قریب الاسلام بود
جمیع مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
کس مسلمین را روبروی خود الوان اطعمه میخورانید و در هر ماهی دوازدهم و یازدهم طعام
نیاز پخته بمردم تقسیم مینمود و دار و صبا در راجه فرو ایش و چه غیر آن درخور حال هر کس
مراعاتی میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرای نامی که با هر یکی انعام نهاده ده کس از
مستعدان ملکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقهٔ آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
لاله جو است بزبان کشمیر امروز در موزونان کشمیر نظیر ندارد این مطلع از وست

تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون ❊ همچو آهنگ که از ماتم کده آید بیرون

دوم محمد علیخان متخلص بمتین صاحب تذکرهٔ حیات الشعرا پسر حسام الدین خان قوم
مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد میرزا قلندر برادر
خورد متین گاهی قلندر و گاهی قنبر تخلص میکند صاحب یک لک بیت است سیوم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و امیات خراسان و جمعی
از راجه کوهستان جمبو غیره بتسخیر کشمیر تعیین کرد سکهجیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند در اثنای آن بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامره را از شعاب جبال برداشته بسیاری را بمشق تیغ جلادت ساختند
و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکهجیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید
و حسب المقدور دست و پائی زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده هزیمت
یافتند و سکهجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان ا

شمشیر نیز احمد سلطان + دیگر بار گرفت کشمیر گوید مولف ساخت مامور کشمیر بنیابت ابدالرا
فرمود زبان شیخ تاریخ + او فتح نمود باز کشمیر را کرد در سنه ست و سبعین و مایة والف
شاه درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت +
آرزو سراج الدین علیخان اکبرآبادی سراج الشعراست و طراز الفصحا رتجاشای
خوبان معانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو برارباب تتبع
هویداست که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت
و این قلمرو را بترویج قواعد اسلام مشرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرات و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملای
اعلی رسانیدند از انجمله طائفهٔ قافیه سنجان اند که در زمان باستان این گروه والا شکوه در پای
تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهد
مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
کنبوه و نامی هر سه در دار الخلافه دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
روز بروز شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانهای
عنادل گردید و جهتش اینکه سلاطین تیموریهٔ هند بتربیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق کماشتند و قوایم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق
تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بجا آئین بهین یادگار
کردند و بنحوی که زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری دادند و در
عهد ایشان هیچ خاندان علم از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دائره وار احاطه کرده بودند و بجذب
مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانده هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب
هفت هزاری جانب هند دوید تا بنجباء ارباب کمال چه رسد از انجمله فرقهٔ شعرا
مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خبوشانی و مشفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

وقدسی مشهدی و میرزا عنایت اصفهانی و دیگر جماعه لا یعد و لا یحصی که تاریخ نامها مفصل و صریح
میگویند از هندوستان زایان در عهد اکبر شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرای سرمایه افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوانی
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و منیر که هر کدام
صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بزم سخن چیدند و غازه تازه بر روی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف
عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
میرزا بیدل طرح سخن باین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظر فریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
مربع نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی اصفهانی در
تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولتشاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرای هند را مثل نکتی لاهوری
و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
ضمن شعرای ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الهآبادی و سراج الدین
علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جانجانان و بعضی
معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیعتان او را از زمین به
آسمان رسانیدند خدا داند شورافگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دادرس هم بیاد ما آه حسرتی کشند
و بفاتحه خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزاده
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائه و الف واقع
شد ابتدا از علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رساند و آنقدر همت
این فن بجا آورد که استاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

و مائة والف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بتقریب سلک منتخب
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که نقادی اشعار شاعرین است بیر حسن
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقایع و ذکر شعرای سبعه
زبان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خان در دیباجه و خاتمه کتاب عذری همچنین میگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعریفات نادره با رجحی فوائد مستند
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسید شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کند و او در سنه اربع
و ثلثین و مائة و الف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و صحبت او با آنند رام مخلص بنا بر
جنسیت موزونی گیرا افتاد و مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و جهات
بسیاری از خود متعلق هم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوشتری نیز تعهد دانی او کرد و حسب
و بعد فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و نیز دیگر تحمل کرده صد و پنجاه روپیه در ماهه بهم
میرساند و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد
نجم الدوله صحبت بر آر شد و همراه او از دهلی بقصد دیار شرقی کوچ کرد و در آخر محرم سنه ثمان
و ستین و مائة و الف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبه اوده در صوبه اله آباد
که هفتم ذی الحجه سنه سبع و ستین و مائة و الف در گذشت به بلده اوده که وطن اصلی اجداد
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زاده فقیر که ختم این صحیفه
بر نام اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بتاریخ ملاقات با آرزو در بلده اوده دست داد
دیوانی در بحور قصائد منظم میکرد و تا ردیف دال رسانده بود و از ملاقات بنده بسیار محظوظ
شد و یک روز در خانه خود مهمان نگاه داشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دید ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود و
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد پا او بانه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از قواطع
و بنده کی است انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلده اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلف صفدر جنگ برخوردار و سیصد روپیه در ماهه خرج او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت
انتقال او قریب رسید به بلدهٔ لکهنو آمده بود و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائه و الف بجوار رحمت
حق پیوست اول او را در لکهنو امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیهٔ جسد او را به شاهجهان آباد برده
دفن کردند مولف گوید ع خان والاشان سراج الدین علی + شمع رونق بخش بزم گفتگو +
زد رقم آزاد سال رحلتش + رحمت کامل بروح آرزو + وقتیکه فقیر را تالیف
سرو آزاد در پیش بود ترجمهٔ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار
بخاطر رسید که هر چند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی محقق
غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خطی باقدری زر بر سبیل
هندوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب
باصواب رقم نمود و ترجمهٔ خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم خرجی زر بر سبیل
هندوی جوابی باو فرستادم و نسخهٔ اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم
آن مغفور برخی از نتائج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار [illegible]
لهذا تقریب صلهٔ ترجمهٔ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید +

کند از شست دام و قفس آزاد مرا | بال و پر بسته دهد هر که به صیاد مرا

وله

اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما | خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما

وله

بوقت عید بما آرزو بتان گفتند | توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما

وله

حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا | چشم حیران بال پروازست چون شبنم مرا

وله

کند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف | که بار خویش چو گل بر کنار جو بگشا

وله

سوال از من مجنون صبح حشر چه شود | دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا

وله

حسن پیدا از عشق گردیده است | ظاهر است این ز یوسف و یعقوب

وله

نوخطان سبز با سخت غافل اند | چون شکیبان که خواب زنند ابتدای شب

وله

شیخ ایجاد دعوی تقوی نخواهد پیش رفت | عالم آب است این والله [illegible] نیست

وله

بیکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است | دور ساغر حلقه بر زنجیر بیفزوده است

سجده تا آن مه نو خط +	وله	از ماه خسوف کم نبود +
شکار افگن دران صحرای پر نیرنگ نتوان شد	وله	که چون طاؤس منقش صید ترکش بسته میگردد
عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر	وله	کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد
آرزو بر سطر ما مسطر زدن بیجا اصل ست	وله	هست بیجا اینکه خوبان چین برابرو نهند
کرد ما را خویش گرفتاری دل او شاد باد	وله	خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد
فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر	وله	بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر
امی که میخواهی مرا در محفل شاهان بری	وله	مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر
ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین	وله	کز سیلهای خانه خراب است یادگار
این دل که هست باعث خاموشی لبم	وله	قفلی بود که بر در خود از درون زدم
نه بیم آنکه درین ره خطر بدنبال است	وله	چو توپ میروم و رومی بر قفا دارم
نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کسی	وله	سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم
عندلیب نوحه گر چون من کجا است	وله	آشیان بر نخل ماتم بسته ام
جستجوی دام دارم منع پروازم مکن	وله	میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن
راحت درین چمن گل خیر فتادگی است	وله	چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن
آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریبا بود	وله	شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو
چشما قصد جان من داری	وله	دشمن بندهٔ خدا شدی
در سر صبا و سودائی متاع ناله نیست	وله	تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیدی
ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم	وله	شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی
داشت در مهد مسیحا ز همه علم خبر	وله	هر کرا نیست مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زمان بنابر همعصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میدانند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بمسامع زمانیان حال و استقبال رسانیده شود +

اسحاق خان مخاطب بمؤتمن الدوله شوشتری از میر صاحب جوهر بود پدرش از شوشتر بهند آمده
و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شده بکسب کمال پرداخت و از مستعدان
عصر آمد خوش فهم دقیقه سنج بود و در نثر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در
سلطنت باعتبار زیست خصوص در اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف وفات یافت از وست ع
زبسکه در دل تنگم خیال آن گل بود ع نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود
آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بست و چند سال اتحاد
و بندگی متحقق از جهت کمال اشفاق مربی سفر بود و او سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
که او نیز مثل پدر بکمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانید محسود اقران بود اول
بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج
داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه هم بخشیگری او بحال ماند و کرورکها
شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنه
بنگش وغیره که در شمالی صوبه دهلی سکنا دارند نزاع پیش آمد و ما بین قصبه پتیالی و قصبه سهاور
اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و
ستین و مائة و الف رو داد تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
در ترجمه خود می‌نویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
نواب نجم الدوله که ستاره عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق ازدیاد بسیمه
لامع و درخشان باد می‌نماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفائس بعد وفات نجم الدوله
تمام کرده و ازین معنی با دعای بقا منافات دارد ظاهرا ترجمه نجم الدوله که در حالت حیات
او نوشته بحال داشته دو پسر دیگر مؤتمن الدوله یکی میرزا علی خان افتخار الدوله دوم
میرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

الفی تا صفدر جنگ در همان ایام فوت کرد هر دو برادر در آواخر محرم سنه ثمان و ستین و مائة والف در بلدهٔ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار و اقتدار میگذرانند و بست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و مائة والف سالار جنگ از پیشگاه شاه عالم بخلعت تن بخشی کشیکری قامت مباهات آراست +

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخ کیست که با وصف کج مج زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سرمایگی در بازار سیر شاعران کامی میجستند شاید سیدهٔ فیاض روح القدس را تائید او فرموده و دری از عنایت خاص روی او گشوده بلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید چه جای استعجاب و قمری را مصرع سرو سهی آموخته اگر او را هم سرو ستان مضر عها تلقین فرماید چه محل استغراب ازینجاست که حضرت لسان الغیب قدس سره سیصد و پنجاه سال تخمینا پیش ازین بنام و تخلص فقیر ایما نموده و از عنایت بی نهایت بزبان عقیده تمند تکلم فرموده فاش میگویم و از گفتهٔ خود دل شادم ❁ بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الامین شهر سنائی افاده میکند ❁ هر چه گویم عشق ازان برتر بود + عشق امیر المومنین حیدر بود + و مسیحای کاشی گوید ❁ علی باشد کسی کش عشق خوانی + محبت ضربت مستانهٔ اوست +

ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه ست عشر و مائة والف مولد و منشا محله میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب فقیر منتهی میشود بموتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم ولهذا میگویم ❁ گرچه باشد موتم الاشبال عیسی جد من + عیسی جان بخش شیر انم با مداد لطف او + معنی موتم الاشبال یتیم کنندهٔ شیر بچها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و میگویم مرا به تیغ ستم گشت و گفت از سر ناز ❁ چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد + تحصیل علمی از پیش اوستاد نخستین آئینهٔ فیض سید طفیل محمد قدس سره که سرمایهٔ علوم درسی بطفیل عالی دست داد دوم علامه جلیل القدر میر عبد الجلیل سقاه الله سلسبیل که لغت و

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب درآمد سیوم مجمع بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مقروات مولانا حاصل گشت پنجم صوفی کمالات
راحاوی شیخ عبد الوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سنه در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد بارادهٔ ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة و الف از بلگرام شبدیز عزیمت بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و اُچ دیگر عبور نموده در
عشرهٔ ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقائع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان
را بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة و الف از ایشان رخصت
گرفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهل بیت بتقریبی
در بلدهٔ الهٰ آباد که ده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبرآباد رفتم و از آنجا راه
راست الهٰ آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور ورود آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
به گلگشت بلگرام شتافتم سیوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از الهٰ آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و خشت شمار تجرید که لذتی دامنگیر دل بود هجوم آورد سیوم
رجب سنه خمسین و مائة و الف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز بمنتهای نشاط بر بستم و مسافت بر و بحر

نور دیده با اماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود سه روز در مکهٔ
معظمه ماندم رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم
رسانیدم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ع عید فطر است بدر پیغمبر + شکر الله گفتیم بس یا و جز
این عید و مدینه بخت میمون طالع من + ان شاء الله مکه و عید دگر + خان آرزو در مجمع النفائس
زیر ترجمهٔ سالم می‌نویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود
آباد ساخت اتفاقاً بیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت در آن باب
رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضای ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو
چه فهمیده مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف مطابق
سفر بخیر از حجاز بسوی دیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
چند بار بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از
خاک آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تنگ مایه بشصت و یک کشیده و آفتاب زندگی به
لب بام رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را به شعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست
که در میخانهٔ سخن بساغر میزند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هر چند میخواهم
پای قلم را حنا بندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات نپسندم لیکن موزونی فطری دست از من
بر نمیدارد و خامه وار کشان کشان به سیر نشکدهٔ معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع
میکنم که ساحر فکر نه تنها بهمین افسون دمیدم بلکه بسیاری از کرامه دین را در دام خود کشیدم دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص
ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج نوازم
با خوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است
و محافل عرب عرباء باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید بیت
شنیده اند بتان یمن کلام مرا + نوشته اند بر آب عقیق نام مرا +
در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نه فروخته ام

خطش دمید و وحشی دل را اسیر کرد + تو چاکری گرفت غزال رمیده را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو + صنایع مساز حلقۂ قد خمیده را
نازم به صاحبی که سراپا مروت است + آزاد کرد پیر غلام خریده را
مغرور کرده پرتو خورشید ماه را ولہ پیراهن سپید غلام سیاه را
ظل ہما عجب که پسندست شاه را + بر سر گرفته است بلای سیاه را
دل را بنخجر جناب مقدس بجا برم + این لعل آبدار سزد بادشاه را
عشاق را فگنده به پا طفل نو رسی + یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیری سیماب گشته ام + با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای معالج دیده گر نرگس بادم مرا ولہ بر طبیعت هیچ او بگذار بیمار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری + هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا
ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی + عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا
وا زده راه دیده جمالت سراغها ولہ در چشم میرسد خط چند از چراغها
با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما ولہ شاباش بر نسیم سفارت پناه ما
تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه + هر چند خورد سال بود بادشاه ما
سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را ولہ آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما
با توانا نیست روز نا توان روشن شود ولہ گر کتان را افگنی در آفتاب ماهتاب
بادشا با خاطر آزاد را آباد کن ولہ تنگ سلطان است در اقلیم و شهر خراب
بیا که چون گهرم بی تو چشم تر باقی است ولہ تمام خشک شدم لیکن این قدر باقی است
توان رساند ببالین حضرت صیاد + ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سر خوشم ز سودایت + چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است
جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم + توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
ببست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجا است ولہ سرمه در دیده اعور چه قدر نا بجا است
دل با علو همت خود از جهان گذشت ولہ بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

چون درختی که دواند بزمین ریشه شاخ
دارم دلی که عشق تمنای او کند
امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت
باور نمود در حق من قول مدعی
غافل تری ازو نتوان یافت در جهان
سر زلف تو بر زمین باشد
اگر چه طرف کلاه تو جز ستم نکند
نوخطان مرحمت تازه بکارم کردند
صید لاغر من قابل فتراک نبود
حلم باید که سر دار ز فزون تر باشد
اول گنجفه این است که در هم سازند
لذت فقر بدار نلق افسر ندهند
وحدت اصل نه شد مانع نیرنگی فرع
وارد بیوقت در محفل قباحت میکند
نوبهار این چمن وارد خزان او کنار
امی که بیپیری ز جود خواجه نتوان وصف کرد
آه بیسوزیم و انتظار ما بیکند
عقده خاطر ز زلف یار بدارت وا نمود
ملک با آرام و در زیر فلک چون هند نیست
دل عنان گردانده از یار کهن سوی دگر
همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز
مژگان بد بود مردم چشم سیاه او
دلی که زلف نگاری نبود غنیمت نیست

+ زلف آن سرو ته خاک مرا میجوید
وله آتش بجانب کره خویش رو کند
+ املکرا داغ که بر جبین بو کند
+ یکبار لاله زمست مرا رو برو کند
+ دیوانه که گوئی ترا آرزو کند
وله رسم صاحبدلان همین باشد
وله خدا تسلط این سر فراز کم نکند
+ که بجان مصحف دل وقف فرامش کردند
+ صید بندان چه پسندید شکارم کردند
وله در فلزات گران تر ز همه زر باشد
+ همه آرند اگر بازیست ابتر باشد
وله ساغر آب خضر را به سکندر ندهند
+ شوخی حسن پری را به سمندر ندهند
وله ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند
+ رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند
+ چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند
وله آتشی افروخته ظالم تماشا میکند
وله شانه عاج ترا نازم ید بیضا نمود
+ دل فروکش در شکنج زلف او بر جا نمود
وله قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر
وله میکشد تا بقدم سلسله عمر دراز
+ استاد کرد کعبه ندو ز صف نماز
وله ز شاه هند فزون نیست شوکت و شانش

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش + غنیمت است مرا نکهت گلستانش

بس از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم + نمی ز نیش بس است مرا از سحاب نیسانش

مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است + که خاک روب شوم بر در دبستانش

شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود + وله + داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ

طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز + از دل گم گشتهٔ من تا برآگیرد سراغ

کم بکوشش دنیا مبند چون جاروب + وله + که نیست حاصل روی زمین ترا جز خاک

میزند از فیض جاری دم هوای بنگال + وله + هجو سازد از زمین و آسمان گرد ملال

خط تراشیدی ز عارض از لب لعل آرکی + حامل معزول را از رحمت کردی بحال

چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم + تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال

نیست وحشت رهنمای قسمت آزادگان + جاده پیدا میکند در خود زمین پامال

بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی + خار بستی از رقیبان هست گرد این نهال

چون بسیما بر هنر قدر فزون نیکه دارم قانعم + شان خود افزون نسازم از گدائی چون هلال

سیه کارم ز طفلی خو پذیر باده نابم + وله + چو نیلوفر برد نشو و نما در عالم آبم

خیال او چه محنت میکشد گردش نگردم + ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم

دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم + وله + بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم

درین ماتم سرا کردند باد و لاب هم چشم + حمائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم

شکستیم اند ز رنگ نیاز تصویرم + وله + خط شکستهٔ از خوشنویس تقدیرم

کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش زبانی هم + وله + که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم

امید تو تم در وقت پیری نیست از دنیا + که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم

شبی آزاد ما پروانه شد آن شمع اقدس را + بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم

چشم بر لطف تو دارد رخت بی سامانیم + وله + ز آستین تهی الفت کن جامهٔ عریانیم

شبتر با ابلق ارد وحشتی از آفتاب + ماه سیما بدکه گیرد دلش را از پیشانیم

گوهرم را آسمان هر چند دارد در گرو + آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

شنیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم | وله | که دل آویخت جای بیضهٔ فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سر کن | وله | چو گل ز زر یکه ترا هست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطره رسد از مے | + | برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون | ول | سرت گردم مکن زنهار یادم را ز سر بیرون
بیا ای ساقی پاکیزه طور ای بیزرای من | + | چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زر بیرون
شارم بود آن خورشید عالمتاب مشرق | + | قیامت شد کز آغوش مخالف کرد سر بیرون
منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من | وله | دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من
سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام | + | حالتم چون ماه نو پیدا است از سیمای من
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند | + | دست کفار را تصرف نیست بر مینای من
نشتر ریخت خون بیگنهی تیغ کین او | وله | اظهار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو | وله | نیست وسواس که او هست ازان من و تو
کشته را گر دم قاتل او گرداند | + | خلق حیرت زدهٔ رسم زمان من و تو
دلنشین افتاد ما را حلم از آئین او | وله | عشق مقناطیس بر قطب است از کین او
ماه من امشب شنیدانم که مهمان کسی | وله | گرم رفتی از نظر شمع شبستان که
مبتلا شد در سر انگشت حنا داده ام | + | ای غزال بیمروت در بیابان که
من هم آخر در رسد چشم بیمار تو ام | + | ای لقب با بیت روم در فکر درمان که
تا تو رفتی بی قلم مکتب خراب افتاده است | + | طفل شیرین حرف من شور دبستان که
خاطرت آزاد دارد سخت بی جمعیتی | + | خیر باشد واله زلف پریشان که
جانان در کند وحدت خود میکنم یادی | وله | درین صندل نشستم بهر تسخیر پریزادی
چه لازم تا کشتم از سبزه و گل منت بیجا | + | کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
الهی تا زنم در هر خم گیسوی او دستی | وله | کرامت کن مرا چون شاخ سنبل مو بمو دستی
نیستی در عالم ایجاد از طاوس کم | وله | گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو پری دیدن سراپا منظر می آئی | وله | مگر از خانهٔ آئینه بدر می آئی

بیتو دلهای محبان چه خبر لیلے دارد	+	شهرها می شود آباد اگر می بارد
می توقت بر بحیز دار نساز من نوالے	ولہ	دارم چو دقت ساعت گریا لی بجالی
نتواند که نماید ید بیضا اجلے	ولہ	مگر آنکس که زند بر ید و دهان بیت سد
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	ولہ	به تیغ داد سر شمع با زبان درازسخنی
فرهنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الامان بیخبری
گے بلبل مشتاق چمن میگردم	ولہ	با طالب بوی بهار میگردم
من شیفته خودم برنگ دولاب	+	میگردم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا القول عرب صاحب البیت ابصر بالبیت دینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند سفینهٔ غزلی است در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است آب رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محققین رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در صحن مسجد بر نزدیک کعبه اند مرا اتفاق شد در مدینه منوره قوله که آب خضر زخاک شفا است جلوه نما خاک شفا قطعهٔ زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از آن خاک بیمار را خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم خاک شفا چه ناخنی زده در دل هلال الماسی قوله که در مواجه مصطفی است جلوه نما هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جانب مواجهه منضبط کرده اند فدای خاصیت وادی عقیق شوم قوله که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی
حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر
عمر خویش از همه در کار جهان صرف کند قوله سرعت منطقه از دائره تا افزون است
سرعت دائرهٔ منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست
اشکم بعشق آن بت هند و بر آمده است قوله دریای گنگ از بن هر مو بر آمده است
معتقد هندوان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان بر آمده
خط مشکین جمال رخسار ترا بر سر رسید قوله فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید
ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امرای دولت نظام شاهیهٔ دکن بادشاه دهلی
بارها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است
چند ز آفت ممنون خویشتن باید کرد قوله که آفتاب ز بیداد ماه میگیرد
ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می شود
اگر سنگ است آهنم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست هر تیغ آهنین قبله نما
میزنند و اثری از مقناطیس در وی می نماید بعد از چرخ زدن بازوی راست هر تیغ
خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنابر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل
مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید مؤلف گوید
مرا ز قبله نما این سخن یقین گردید که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد در اینجا
نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس
سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و دوری میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وجود
اینهمه بعد صوری خدا داند باهم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده
و معامله مقناطیس با آهن به کاهربا با کاه همین حکم دارد و از اینجاست که اگر شخصی بر بدصوری

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که منشا عشق میشود و عقل
در ادراک آن عاجز است مقتضا طلبی بر قاموس یقین مجرب است و مشهود تفاوت نشاید

نقشست عجب دائرهٔ هندی خطش قوله کز سایهٔ خورشید جمالت خبرم داد
دائرهٔ هندی دائره ایست که آنرا حکمای هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی
آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند

سبکتگین کردست غلام حلقه بگوش قوله ز داغ هندوی خال تو آبروی ایاز
سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین ترکی گویند چون باریک
میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از آن قبیل نیست که در بیت شیخ سعدی
ایکه نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو + در نظر سبکتگین عیب ایاز هنر نماید
و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران + دام دل سبکتگین زلف ایاز دیده ام
چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت
فقیر مقصود مقابلهٔ شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر ظاهر
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این
کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست
او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نماند تا بحدیکه مشرکان بر کتاب
خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبهٔ مسکته یافته زبان در کام کشیدند
مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت لاخصمن محمدا یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت الیس قد عبدت الملائکة و الیس قد عبد المسیح فیکون هؤلاء حصب جهنم
یعنی آیا نیست که پرستش شده اند ملائکه آیا نیست که پرستش شده عیسی علیه السلام
پس میشوند اینها همه هیمهٔ دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک
چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمهٔ من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میشود اعتراض که گوهر وارد میشد ابن الزبعری جواب دندان شکن شنید دم درکشید حاصل
یکی از تلامذهٔ حقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرا گرفته
در کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب باختصار عبارت ثبت میشود و بعضی
نقلها که بعد تحریر رساله بنظر در آمد نیز الحاق می‌پذیرد آرزو ست
مرا واسوخت چون پروانه آخر چرب‌نامی‌ام + ز خوبان جهان آتش زبانی کرده‌ام پیدا
معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه نسوختن آمده چنانچه ظهوری در
دیباچهٔ خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد
سراج الدین علیخان آرزو فرمود که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید ست ز خلق آنچنان برد پیوند را +
که بیگانه وا بیند خداوند را + و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قدری در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و بابا فغان
گوید ست گویند داغ سوز که واسوزی از غمش + خود را تمام سوختم و واسوختم
و میرزا صائب میفرماید ست واسوختن علاج تب عشق میکند + این درد را بداغ دوا
می توان نمود + و در فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی انجانبی است و معنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید این معنی کلام میرزا صائب
است که میفرماید ست قیاس زور سرمی میتوان کرد از خمار او + که از واسوختن گردد
عیار سوختن پیدا بیان معنی بیت آنکه زغالی که در آتش اول مراد سوخته میشود بی زیاده
و نقصان در آتش ثانی خوب در میگیرد و الا خوب در نمیگیرد و تشبیه می را با آتش اول
و خمار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور سرمی از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت معنی منقلبی واسوختن بخان آرزو تهمت
محض است چرا که در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ تشبیهی کاشی این شعر می آرد ست
از و حکایت واسوختن همین بگذار + نه سوخته است چنانم که واتوانم سوخت +

ودرین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد کند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است و نیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی می‌نویسد
واسوختی دارد مثل بلا وحشی که آتش بیاد گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
و نیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می‌آرد ـه بداغ صد کلف واسوختم از جامی همت + چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب کردم + میرزا درین بیت واسوختن را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی میبود لازم بود البته تخطیه میکرد آزاد ـه حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است + گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است + معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آمده است انتهی مجیب گوید سینه
را کتاب گفته اند نصیرا همدانی گوید ـه قریب سینه بداغ بوالهوس نخوری + که این
کتاب غلط نقطه‌ها می شک دارد + و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
از ان اطلاق قرآن نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمیده
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضایقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه است نه در سفینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی سینه را
قرآن که کتاب الله است گوید چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ـه خرق پیران خرابات تماشا کردیم + که
به صهبای کهن باز جوانم کردند + معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بنابر
قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوان کردن پیر
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جاییکه معجزات انبیا بیان میکنند میفرمایند ـه
از ولی خارقی که مسموع است + معجز آن نبی همنوع است + درین بیت
لفظ خارق مطلق است بقرینهٔ ولی و معجز مقید شد آزاد ـه آزادی جامی عشق
بود در کنار حسن + بر شاخ گل نشست کند خانه عندلیب + معترض گوید اطلاق

خانه بر دوشیانه طلبو بیامد مجیب گوید آمده اینست شاملو گوید ؎ مراد در محبت از جنبش نگاه بینیا
بدل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد + و کاتبی نیشاپوری گوید ؎ استخوان های
ضعیف است پناه دل زار + خانهٔ بلبل بالند ز خاشاک بود + و محتشم کاشی گوید ؎
مرغ دل محتشم خسته را + خانه کمان خانهٔ ابروی تست + و شیخ علی نقی کمره گوید
؎ بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی + تزلزل افتد اندر خانهٔ بلبل ز هر بادی +
و نظیری نیشاپوری گوید ؎ چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد + چو محیط
گل بود بلبل نه آب و دانه میسازد + و سلیم طهرانی گوید ؎ بس بود گلفروش را ماند +
خانهٔ بلبلان این گلزار + و کلیم همدانی گوید ؎ در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند +
چشم بستم بیش ازین در دیده جای خار نیست + و امیدی رازی گوید ؎ ای
چغد به ویرانهٔ من خانه نسازی + ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی + و اسیر
شهرستانی گوید ؎ همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است + که برگ گل شده دیوار
خانهٔ بلبل + آزاد بیت ؎ بروی یار عقیق دهن بود نایاب + ز خامهٔ ما دیرین
نسخه میرسد سراب + معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست گر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ؎ اگر به فکر عقیق دهان او باشد + کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند + آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنهٔ ثمان و عشرین
و مائة و الف انتقال کرده گفته ؎ قیامت بر سر این بوستان رفت + که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت + معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ؎ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت
ما برسان سرو و گل و ریحان را + و وحشی یزدی در واسوخت گوید ؎ نوگلی
کو که شوم بلبل دستان سازش + سازم از تازه جوانان چمن ممتازش + و نوری
هروی گوید ؎ نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست + پیر گردی که جوانی و نظرها
با تست + در همه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ؎ نهاده پای از

با در آب و قدح پیالهٔ برشا + چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید بیت
سر جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و نظیری ترشیزی گوید بیت
خیل غم تو کشور جان را فرو گرفت + چون غم که تحمل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید بیت ریشهٔ نخل کهنسال از جوان افزون تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را
آزاد دست از صاحب ظرفان می آید قدح نوشی و هشیاری + بنازم هر کسی گلگون
صهبا را عنانداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچ وجه درست
نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحبدل
که مراد از آن فرد اعلای دل است والا همه مردم دل دارند و همه را صاحبدل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان خود نظم میفرماید بیت از جوش
خام هر بی‌ظرف از جا در نمی آییم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
بیت دریا دلان می از دل خم نوش میکنند + آنها که ظرف هست بساغر چه حاجت است
آزاد دست آزاد عاریم ز شکوهٔ خاری + چون غنچهٔ گل پاک بر آید نفس ما + معترض
گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید
میرزا صائب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید بیت ز جوش گل نفس غنچه بر دل گل تنگ
شده است + فراغ بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید بیت از حرف
زبان غنچهٔ من تنگ نفس داشت + حیرانی روی تو مرا لال برآورد + و میرزا
بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجیبی میگوید بیت هر طفل غنچه همسبق درس صبح نیست
هر صاحب نفس بمسیحا نمیرسد + علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلایل
است و بر دقت شناسان پوشیده نیست که درست ناظم تشبیه نحوی است زیرا که مشبه
و مشبه به باید که همجنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این خیل است در اثبات مدعا که نکهت گل را گویند مشبه و مشبه به
یک جنس نمانده قوت تشبیه فوت میشود اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که نقض مرام
کرده اند و فقیر جواب داده ام قلمی میشود آزاد دست آزاد دار سواد تخمین سرسری مرو + چند بار کر نگه نقد دو بار کن بنگاه

میرزا خان رسا تخلص بخشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگه زدن مسموع نشده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ع نگه چون بر جمال نازنین زد + کله بر آسمان سر بر زمین زد
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمه او در سرو آزاد بقلم آمد مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا می‌نوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائه و الف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و بهشت
آسود مؤلف گوید ع شیراز نظم میرزا خان + هم شیر بفکر او مباهی + تاریخ وفات
او خرد گفت + پیوست برحمت الهی میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبیبی صحبت خانه
آزاد ع گره ز ابروی خود وا نکرد قاتل من + شهید این دو کمان مهره است تسمل من
صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شده
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل لعل لب شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ع مرغ دل صاحب نظران صید نکردی + الا بکمان مهره ابروی حمیدی
شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ع چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزه او + بکمان مهره ابرو
چون کبوتر زده بود + و خواجو کرمانی گوید ع مرغ دل صید کمان مهره ابروی تو شد +
بکمانست که پیوسته کشد ابرویت + و سلمان ساوجی گوید ع هر کجا مرغ دلی بال گشاید
فی الحال + بکمان مهره ابرو زند هواش اندازد + آزاد ع عجب عنایت عمنانه بید
ام آزاد + مداغ بی هنری برگزین اندر ما + و له دیوانهای چشم ترا طرفه طورهاست
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت + موسوی خان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجب و طرفه بی یا مستعمل نمیشود چنانچه
هر دو درین مطلع میرزا صائب است ع آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است +
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است + فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانیدم
ع دیده نیست که حیران تماشای تو نیست + قامتی هیچ سنان تو عجب حلقه رباست
و له سرو از زمزمه فاخته موزون گردید + نفس سوختگان طرفه اثرها دارد + ترجمه
موسوی خان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد غزنی اورنگ آباد مدفون گردید مولف گوید سه سو سو خان
رنگلک گوهر بار + آبرو داد شعر و انشا را + گفت تاریخ رحلتش آزاد + کرد چون آیت
وداع دنیا را + انشای گزارش یافت که خامهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر شعر
عربی هم ضرور افتاد اما حیف که فارسی نویسان بحث از زبان عربی الفاظ عجم
میتراشند و رخسارهٔ عقیق یمن از نوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم
هست که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان تصحیح نکرده
بنویسانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک
گونه تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشید

انّ صادقت جفوا انا علی الوعد		فقد ذكرت احوانا من الهجر غيابه
ودعته وفؤادی انس فاغترب	ولہ	وبعد ما لے عسلم انها ذهبا
حققت امنیتی ان لا التقا رب تمنی	+	قتلی ومن هو تاودنیه فالقلبا
رائیته یوم سار القوم من اضم	+	یروح فی عقب المعشوق مضطربا
امن الی ابرد التقا فی العیا هبا	ولہ	واذرفت اشنا و النجوم الثواقبا
اروم من الزور ان یقبل ادمنها	+	سقی الله ایاما سجوم السحائبا
نرنبتها الزایا الیها لتغتشی	+	وصورتها فی القلب ضربة لازبا
رحم الالہ مطوق الاتلاث	ولہ	مازال عند الطوق بعد عمایة
قالت فتاة یا نسا ر دو یز ما	+	حلت سلیمی بجبهة الخضراء بت
فاتین نمش الی محل جلوسها	+	الیوم یوم الحظ للنظرات +
یحکمک یا سلمی حمام اللوی سلے	ولہ	تفقد حالی فاسمعی قول ثالث
یا الیا المنحی ردتک سبا زتیه	ولہ	شقت المحب علی ما فیک من عج
نعیت خطک عنی الیوم معتسفا	+	وکنت فی سالف الایام منفرجی
لاتلن قلب خلا عن کی لا محبة	+	ولا یتون بها الا سواد لم تج +

العسل فی مسورتها ر بارح	وله	فقدت تحقیق قلبی بالبطاح
فیا للفوزان وحسرة سلمى	+	وتجعله نظیما فی الوشاح
لقد سفکت دمی بابی قلبی	+	وما اتقی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوجها ان	+	ترشح عاتقی بدم اندباح
فیا لمذاق من حلیت دمار	+	وادرکت المرارة فی السماح
دالسحاط النحرا بدجفن تحفہ	+	مریضات بهن قوی الصحاح
الا یا عمر امته ابن ثمرے	+	فهل انا نفیض علی لواحی
ولا آرتا دمن جدواک ورا	+	سوا سلی شعرته المار القراح
نهست فوادی مقلة سکرانته	وله	من بعد ما سقت المتیم راحا
الحاظها الرخی قتلن برتبه	+	یاللقیامة ان یکن اصحاحا
حقوق علینا للریاح النضواتح	وله	وصلن الینا بعد طی الفراسخ
سقی الله طیر اقیدت فی المصاید	وله	وما نسیت عهد الحمی فی الشداید
فان شئن تحرقن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی	وله	قد جئتنی بشمائم الاوراد

اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل

شاهد قبرا تحت ظل اراکه	وله	ولقصها یبکی حمام شادی
فقالت من فی القبر قال یتیم	+	قتلته ظالمة من الاکحاد
فقالت الفضحے بحبک فاستفق	+	حشی ابی واخی وکل النادی
فقرت ناظری بجفن بارع	+	وعجزت عن تدبیر مبنع فوادی
قتلت مطوقة علی ید صیاد	+	ورأیتها رضیت بفعل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبة	+	فعلی ایة منة الصیاد
اهملت عیونی یوم سار رت ایق	+	یترنم الاجراس ثم الحادی
وکان قلبی ها سحاب فی اثرها	+	جرس تکسر فاهو حی من هادی

لقد زججتني نخوة المجد في سنة	وله	وترجو من المنان ان يتقبلا
سرت كرما ارواح دارة صندل	وله	واهديت الى المعهد ع لقد صندلا
احببت قتل غزلان الشلالي +	وله	بيد انا زينتا بدم العز الالي +
نضت سيف اللحاظ على لطفنا	+	فيا لجلال كاسية الجمال
ترعرع في عمود البان غصن	+	تكيف انال يا اهل الجمال
الا هيم الهوى فيه سدور	+	كماتي دمعها وقت الدلال
رايت الاسير في قفص سجوعا	+	يحن الى العبادل والظلال
يقول من الاذى انا اسيرا	+	يعطلني بطير فاء العوالي
سلمت غزالة دارة الآرام	+	اهديت الى المشتاق منك سلام
فعل النسيم الزكي بمهجتي	+	ما تفعل الارواح بالاجسام
نخشى المعالج ان يداوي مثاليا	+	لله غائبة شفت اسقامي
الصب في يد والغرام فراستها	+	مصلية يقيت لصبوم غمامي
فاذا تمكن منه فهو سنبل +	+	نيلت علايق عيشه تفكيرامي
تالله لا ادع الغرام لعبلة +	+	يزداد ان امر على لسلام +
جم ولي في مسلوع المغرم	وله	تالله خير من فواد مولم +
شاهدت ساجعة على يد صائد	وله	نقلت الى قفص من الافنان
قالت وتذرف دمعها متسلسلا	وله	هذا جزاء العيش في البستان
سقى الله النقا فيها سجوما +	وله	وزاد غصون روضته نموا +
فهل شجر ابها جملت ثمارا	+	وهل ثمرا بها بلغت ادوا +
وهل ارتاح فيها مستظلا +	+	وهل القى بها طيبا عطورا +
اري فوادي ذكر النجد يشجنه	وله	يا ايها القوم قولوا كيف ينسليه
يا غيث عنصرك المبارك رحمة	وله	انت المفيض على الخمائل زينا
ارنا ونحن الظامئون كرامة	+	سقياك من ارجى السحائب وليا

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابر و بمعنی و اصل الی الله از مخالص فقیر است در مدایح نبوی

تبسمت فحسبنا وجهها قمرا	وله	مشتقا سحنة من سید العرب
احسن ستوفات الی الله امی	وله	جبینین جذع سالی الحبیب
باطنیة تحلیت بدر خطابها	+	هل تقصر جلین بمنطقک المستر قبا
او ما رأیت غزالة وحشیة +	وله	عجبا زکلمت النبی المجتبی +
سددت الی الصبا من نحو کاظمه	وله	حتی ظفرت علی فوج من الکمد +
ان الصبا لذوی الحاجات ناصره	+	وبالصبا نصر المختار من احد
رشیقة اشبهت فی مشیها شجرا	وله	دعاه من هو هادی النجم والشجرا
ایا عارض البطحاء ضحکت دائما	وله	لانت رزوق بالغصون النواضر
افضت علی العطشی سبا ما معینة	+	واظللت راس المصطفی فی الهواجر
احمامة البطحاء انت بما من	وله	وانا المقیم بموقع الاخطار
تتفقدی من نار عن حبیرانه	+	هذا العمر سی اسلک الاحبار
او ما سمعت وانت من ام القری	+	بحمامة خدمت نزیل الغار
واذکرنی حمام فوق غصن	وله	انا نشید الحصی بید الرسول
خلیلی انا نارخون عن سالحمی	وله	قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل
یا حادی العیس رفقا بی ورحمة	وله	اذبت قلبی وحق العیس بالنغم
انی نری سائق الاظعان انجشة	+	نهاه عما یعنی فاین الامم
اری وبیضا سری من نحو کاظمة	وله	یشیم مبسمها الریان عطشانا
یجول البارق الخفاق بردمة	+	مستقیا من کریم غاث ظمآنا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الی	وله	ذی اصبع دمیت من لد عدنان

حرف الباء الموحدة بدر جاجرمی بدری است البریز انوار کمال و عطاردی
است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد همگر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاء الدین
صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیلهٔ مداحی او ابواب جمعیت برروی روزگار

از رباعی داشت و ازین جنس است معامله خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

بیت کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او		با شیر در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید بیت عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم + با شیر اندر آمد و با جان بدر شود
و ازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید بیت چو شوم
خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تا ببوییت ز زمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید بیت
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین + تا ببوییت ز لحد رقص کنان برخیزم
و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و باسلوب مضمون مذکور چنین گوید بیت از پس
مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم + و مطلع
سلمان ساوجی درین زمین این است بیت صبح محشر که من از خواب گران برخیزم +
بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که
تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران
میشود و میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد بیت مهلت عمر کم و فرصت خدمت
تنگ است + مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم + فقیر تقلید این همه اربع مذاهب
سخن میکند و میگوید بیت بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم + همچو فواره جگر گریه کنان
برخیزم + بر سر تربت من شور قیامت افگن + که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم +

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا		که پروبال فشان از سر جان برخیزم
گلبستم گرد سر راه اگر او گذرد		مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر تو ای مهر جهانتاب برآیی ز نقاب		بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل همی جگرم را خون کرد		جرعه کو که من از سود و زیان برخیزم
وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد		طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساطی شاعری سحر صفحه بلند می گشت و در عهد
سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شبی سخندانان در مجلس سلطان مطلعی
از خود خواندند بادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلبید و بعد از تحسین هزار دینار بخشید

تبسمکم خندهٔ آن غنچه لب دید — ولہ — خیالش ذوق شد کز خنده غلطید
چگویم یارب آن حلوای لب را — + — که از قند و شکر بسیار چربید
ز لبت دل نکشم من اگرت جان برود — وله — که لبت حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است — وله — لیکن دوروزه عمر در یاد نکو می‌میرد
صبحدم چون سبق ماه مودب گیرد — وله — طفل اشک از مژهٔ من ره مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم — وله — رخساره بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت — وله — که کشته میشود دیگری و من زنده
نماند از دلم غیر از دم گرم — وله — کبابی سوخت اما بوی ماند
من سگش را نام بردم در جواب آمد رقیب — وله — خویشتن را ناکسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی — وله — سوخت بسیار و گذر از حالت ما رفتی
سیل خیالش آمد و من در خجالتم — وله — کز جوش اشک خانهٔ چشمم چکیده است
گفتم بنشین یک نفس ای عمر من آخر — وله — گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید و صلهٔ خاطرخواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیرهٔ سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه با میر علیشیر فرستاد

دختران طبع که بکر فکر من اند — ر — هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود — — زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر ازین بیت شهرت داشت بر رنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز بدرگاه سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفا نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلای نجم ثانی و قتل عام قرشی بنای حیاتش انهدام پذیرفت فی ثمان و عشرین و تسعمائة او طرح سخن می اندازد

ترا که تکمهٔ لعل است بر لباس حریر — ر — شده است قطرهٔ خون منت گریبان گیر

کاش کسی چون نگرانم سرد کا بر منی می بود ولہ تا به مشغولی آن بیتو قراری می بود
پریشان نوعی دگر خود را کدامی او کنم ولہ تا باین تقریب پیش آیم دعائی او کنم
سخن سازم و در وجانب گویش نگنم ولہ تا بتقریب سخن چشم بر رویش کنم
اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود ولہ ز شوقت میزدم بر سینه اندیشناکی
در چمن گر یکی شکفتی بی گل رویت بودم ولہ ماند در سینه چو گل ناخن چمن آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم ولہ تا هر که بیند او را در چشم او در آیم

ذکر بابا فتانا منی صاحب طبع سلیم و مشرع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت تمام داشت در عهد جهانگیری وارد هندشد و شهر بنارس را اقامتگاه ساخت بعد جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانه گردید شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست واربعین و الف می طرازد بابا فتانا هندی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جود گستر گفته بمسامع جلال رسانید و لفرمان خاقان هنر پرور او را بزر سنجیده مبلغ همسنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو داد تمنی در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد احراز این سعادت بایران دیار گشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن سرمه بند د + ست

کی توان در گل مصنوع بوی خندان دید معنی از لفظ توان یافت ولی تو آنی هم
چون غنچه لبسته ام دهن از گفتگوی تو ولہ لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت خاصی است بمنزلگه دوست ولہ هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیر آبادی صاحب تذکرهٔ مشهور ترتیب یافته والد خود است در حضور والد رشد تمام رسانیده بعد ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نمود عاشق سخن بود و طبع خود را از خدمت خوبان معانی معاف نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی رسانید که محاسب اندیشه در احصار تعریف آن قاصر است و آله در اختتام ای طیوله اتمام عمارت چهل ستون و التجا نه اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزا می صفوی تعمیر یافته

قصیدہ در مدح آن پادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت
مصراع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بعد
از انعام صله وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصه پادشاهی نصیرآباد و منصب
جلیل القدر ملک الشعرائی با مرسوم همه ساله از خزانۂ عامره بآن نخته دان مکرمت فرمود
و در اتمام مدرسه سلطانی که ساخته معمار همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در
کتابه کریاسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام در وان آن قطعه در نهایت بلاغت معلکیه
ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است

نگاشت کلک بدیع از براهی تاریخش ؎ گشوده شد بصفاهان در مدینۂ علم

خاقان مغفور را و را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرمود
از خزانه مبلغی انعام نمود مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن در وان بطلا نقش
نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بست و یک بر می آید
شاید در بیت سابق تعمیه باشد والاصح در اینچنین خطا رفاش از ملک الشعراء پایۂ تخت
ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطا میکرد ناقدان آن عصر که دست از موازنه
بر نمیداشتند وی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابه عمارت سلطانی شود و اینکه پردهٔ غفلت
بر ابصار همگنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابه
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ نحوی دیگر و قصور از حافظه
واله باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائه والف راه
عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی مینشاند

دارم دلی که دارد هر ذره اش هوائی ؎ چون خرقه گدایان هر پاره ز جائی

کشته زهر تغافل تا ابد بی نشاه نیست ولہ چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما

در مکتب آفرینش استاد علی است ولہ عالم همه بنده اند و آزاد علی است
آمد نمک و علی موافق به عدد یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

ابن یمین ... [illegible]

بجنیا میرزا ابوتراب همراه امیر الامرا ذوالفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلدمکان
روزی با امیر الامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق ز لعل لاله قهوهٔ ماست
میرزا بدیهه رسانید مصرع نور چشم پیاله قهوهٔ ماست + امیر الامرا بجلدوی این جیله انعام کرد
بیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیر سکینهٔ سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است
کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه

خود جرس دعوی می جنبانند +

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد
و مؤلف گوید بیت رساند پایهٔ معنی باسمان نهم + بلند طبع شناسد کلام بیدل را
آشنا - فقر جزو دماغش و فروغ روشن ولی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس
بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم به صبح گاه هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلدمکان
روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا
بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما بپردازد تا در خور استعداد صله
بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هرچند یاران الحاح کردند که نظمی
در مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده
بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را درین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین
جریده بنا بر تمهید شرب مؤلف است یعنی ترک مداحی ورد صلهٔ عطای همت امرا است
ورد صلهٔ همت فقراء دوستان بیبها میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید بیت
بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند + ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم
و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امراء عصر را بر آستانش فرستاد از اواخر
عهد خلدمکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت سجده او میسایند
و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنه اثنین و ثلثین و مائة و الف ۱۱۳۲
بر کشور دکن مسلط شد نامهٔ طلب میرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش ٭ من بسته‌ام حنای قناعت به پای خویش
میرزا سیوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائه و الف بعالم قدس خرامید و در صحن خانهٔ خود واقع شاهجهان آباد
مدفون گردید مؤلف گوید ٭ سرو سرکردهٔ ارباب سخن ٭ از غم او دو جهان خورم رفت
گفت تاریخ وفاتش آزاد ٭ میرزا بیدل از عالم رفت ٭ میر عبد الولی عزلت سورتی
که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفتم شعرای شاهجهان آباد
همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذاشتند من با این نیت
که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع بر آمد
چه مقدار خون در عدم خورده باشم ٭ که بر خاکم آئی و من مرده باشم
همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب
اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سر رشتهٔ
موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان میداشت فصحای عرب قبول
نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره
تواند شد مثلا میرزا مخمسی در مرثیهٔ فرزند خود دارد در آنجا گوید ٭
برگه دو قدم خرامم میکاشت ٭ از انگشتم عصا بکف داشت
خرام کاشتن عجب چیزیست آقا خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از
راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل
هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ
سخن ندارد بلکه قائل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن براهین ثابت نموده هر چند خود تصرف
نمیکند احتیاطا انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب
استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن
سنج مستقل است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص میطرازد و اکثر
بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظما و نثرا ما بین نود و دو صد
هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر میرزا خوانده اند نسخهٔ صحیح

باتباع فقیر درآمد در بعضی زمین‌ها دو غزل قصاید اموزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال

بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دلم ؎ چو نگین نشد که فرو برم بخود از خجالت نام او
نه دماغ دیدن گلشنی نه سر فسانه شنودنی ؎ همه را ز بوی غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید بنابر شانزده رکن میکند

چه بود میسر کار ما ز اسیران علم و عمل بغبار ز دل ؎ ز غرور دلائل مخبری همه تیر خطا بنشانه زنی
اگرم به فلک طلبد ز زمین و اگرم بزمین فکند ز فلک ؎ بقبول اطاعت حکم قضا نتوان بعذر بهانه زنی

و در بحر مطوی گوید ؎

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو ؎ ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دو بار است میگوید

بتماشای این چمن در مژگان فراز کن ؎ ز جهان عافیت قدحی گیر و ناز کن
بادای تکلمی بفسون تبسمی ؎ شکری را قوام ده نمکی را گداز کن

و اصل درین بحر غزل رودکی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا بغم عشق آن صنم ؎ که تواند زداید ازین دل غمخوارم زنگ غم

این جواهر آبدار از بحر دیوانش انتخاب زده حمائل گلوی قلم میشود

عبرتی گو تا لب از خندیدن بهم دوزد مرا ؎ خنده‌ها بسیار کردم گریه آموزد مرا
تنگ شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن ولہ ؎ فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران نشکن قدم بدامان ولہ ؎ تا آبرو نریزد از خانه کم برون آ
رنگها گل کرده‌ایم اما در آغوش عدم ولہ ؎ بیضهٔ طاوس زیر بال عنقائیم ما
نزاکت هاست در آغوش میناخانهٔ حیرت ولہ ؎ مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی ولہ ؎ گر همه سوزن شود چون سرو از اعضای ما
چون غبار شیشهٔ ساعت نسلی دشمنم ولہ ؎ از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را
طریق دلربائی یک جهان نیرنگ میخواهد ولہ ؎ بجز عجز نتوان پیش بردن ناز تنها را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن وله گر رسد گرد کدورت دامن آزاده را

آب هر سرزمین دارد جدا خاصیتی وله نشاه باشد مختلف در هر طبیعت باده را

زجوش ماهتاب این دشت در کیفیتی زاد وله که گوئی پنبه و میناست در رهش پر از شب

عالم امن است حیرانی مژه برهم مزن وله خانه از افتادن دیوار میگردد خراب

نشر او کاغذ و پرواز نازها جای خیالست وله دماغ عالم یا دهر کتاب نشه دهد با ب

همه گفتند و گفتیم تا بجای خود هم وله وگرنه ماهی ساحل بود ملنگ در آب

این است گر سماجت ارباب احتیاج وله رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب

توئی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست وله اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست

گر حجه از اهل صدق دامن پاکان بگیر وله آئینه و مردمی زشت کافر و بیدادگر است

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت لغیر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصرع

اول چنین اولی است مصرع خوردن ناقابلان بر دل دشمن خجالت است

کار ما ای وای ما عشق غیور افتاده است ع شش جهت دیدار و ما را از کرم جا کجاست

بفکر نسیه موهوم نقد نیز نماند وله پس در غم مستقبلم چه حال گذشته

زین چمن با درد بیائی قناعت کرده ایم وله جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است

من از مروت طبع کریم دانستم وله که آب گشتن تحجر استقدر زر شرم سخاست

دل شگفته دیر و حرم شد چه توان کرد وله تنگی است درین نسخه که اینها اثر اوست

ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر وله تمثال ضعیفان نفس باز پسین است

زغصه چاره ندارد دلی که آگاه است وله فروغ گوهر بینش چو شمع جا نگاه است

جهدی که زکلفت کند جسم برآئی وله هر دانه که از خاک برون جست نهال است

تکیه از بیرنگی که بری داغ تو گردد وله چون سنگ اگر بشیشه برآئی چه کمال است

راز با صافی دلان پوشیدن نتوان یافتن وله هر چه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است

ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد وله گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست

از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است وله همچون غبار یارب روید ز دست باد است

صفت آن قطره گزین بحر تسلی نخرید — وله — بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است

وله

شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است — چشم زخمی مرساد آبله هم جام جم است

آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن — سر موئی اگر از خویش برائی علم است

مرگ شاید دل از اسباب هوس پیچ دارد — ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است

وله

محرم حسن ازل نظاره بیگانه نیست — رنگ میگردد بگرد شمع ما پروانه نیست

وله

در سایه ابر و نگهت مست و خراب است — چون تیغ زسر در گذرد عالم آب است

وله

عقل محرومی کس فکر جمعیت مباد — تا پریشان بود دل بوی زلف یار داشت

وله

خواجه تا چند نه بندد به تغافل در گوش — شور هنگامه محتاج دماغ افشار است

وله

آتش دل شد بلند از کف خاکستر ما — باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست

وله

دل عمرهاست آئینه ترتیب داده است — مشقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است

وله

عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما — خانه ما بعد ویرانی هوای بام داشت

وله

نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر — دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است

وله

فرصت بهار نیست چراغون گلشوی — ای بیخبر دگر بچه رنگت رسیدن است

وله

شوق فسرده از نگهی تازه میشود — یک برگ کاه شعله هوا ماند در عصا است

وله

باشد که نگهی بمشام اثر رسد — عمر نیست نقد دست نیاز هم گل دعا است

وله

بخوان لذت دنیا گذر بسیار است — ترنجبینی اگر هست بر سر خار است

وله

عشق هم دارد تلافیها که چون مینامی — هر قدر خون بود در دل چهره ما رنگ داشت

وله

اینهمه دام خیالاتی که بر هم چیده ایم — نیست جرم ما و تو معجون هستی سنگ داشت

وله

توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر — سموم حادثه را بخت تیره تریاک است

وله

اوج دولت سفله طبعان را دو روز بیش نیست — خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پا است

وله

زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است — از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نشست

هیچ سودا نیست بتر از رحمت افلاس نیست — دست قدرت چون تهی شد بار گریبان شدن است

بیدل از اظهار مطلب خون استغنا مریز — آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

باخیلان همین طبع گدا نا صاف است	وله	لیس خود هم ازین قوم دلی پردازد
بردوش غیر تکیه زدردی کشان خطاست	وله	دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند
تا حشر روسیاهی داغ خجالت است	وله	مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند
آب ورنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند	وله	پنجهٔ افسوسم از سودن نگارم کرده اند
ما ضعیفان آنقدر نا رحمت یاران نییم	وله	سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد
این غافلان که آینه پرداز میدهند	وله	درخانه که نیست کس آواز میدهند
هرکه انجام غرور من و ما می بیند	وله	بر فلک نیز همان در ته پا می بیند
مکنی جرأت کاری که نباید کردن	+	گر شوی انقدر آگه که خدا می بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد	+	آب در کسوت آئینه جها می بیند
بسکه با نیر خود شبنم همه تن آب شوم	+	کان گلستان حیا جانب ما می بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بها	+	طلعت خویش درین آئینه ها می بیند
از بهر تعمیر دل بگذر که معماران عشق	وله	روز اول رنگ این اقلیم ویران ریختند
ازین بساط گذشتیم ولی نفهمیدم	وله	که پیکر خم ما با که این مدارا کرد
بهزار کوچه دویده ام به تلاش رسیده ام	وله	ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدر رسید
ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مبادا آئینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی را بخطائی من تنها بخشند
کسی را رسد تا رستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردیده باشد
بر صفحهٔ آتش زده عمر مسا زند	قوله	فرصت چه قدر سبحه شمار است به بیند
عمر ما شد با می خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی بیجا میکشد
دل صاف دار صحبت خلقت وبال نیست	قوله	در دست گر آئینه کافر نمی شود
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن	قوله	آنقدر گردی که تعمیر شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند	وله	که خضر تشنه توفیقش از صحرای ننگ آمد

گرد حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت | وله | ما همان یک نالهٔ ایم اما جهان کهسار بود
اوج عزت در کمین انقطاع همت است | وله | از شکستن دست در گردن حمائل میشود
گو بسوز دآه مجنون برخ لیلی نقاب | وله | بهترم میبالد بخود چیها نکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است از تار مجبت | وله | بر تن من رشته داری از رگ سنگ میگذارد
بضبط مصر شکر میتوان قناعت کردن بستن | وله | کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بر دارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دمساز بود | وله | با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
سخن شناس کی میدار از در تامل گوش | وله | جو رشته که گهر میکشی دو سر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم | وله | چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرا سماعت نشد زاختلاط قمری و سرو | وله | که خاکساری و آزادگی بهم آغوش اند
دل از گذشت و نگه باز پسین ماند | وله | بدرفتن او آنچه زما ماند همین ماند
دامن ستی باسانی نمی آید بدست | وله | بادو خونها میخورد تا شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست | وله | آئینه از هر که باشد صفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند | وله | گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور میکشم | وله | بر دوش ما سریست ز گردن جدا بلند
بی بهره را ز مائدهٔ امداد کس چه سود | وله | دریا حریف کاسهٔ وارون نمی شود
چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس | وله | که تیغ حادثه تا جبش ز سر بایدو خندد
جوش غرور ما چو شمع حاصل مقصد است و بس | وله | تا ترک کردنی بنجاست سر بقدم میرسد
مریض عشق بتدبیر شفا را مرگ میداند | وله | ز بیم سوختن حیف است گر آتش در آب افتد
کلفت ز دامی کینهٔ دلها تواضع است | وله | از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند | وله | ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج گریبان نشود مفلس قانع | وله | سر چشمهٔ آئینه زجیب آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند | وله | دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
میشود ظاهر به پیری رشتهٔ طول امل | وله | چهرهٔ این موصفائی شیر روشن میکند

بی یاس دل از هرچه ندارد گله دارد	وله	تا سودن دست تو هزار آبله دارد
نگذشته ز سر راه بجایی نتوان برد	وله	هشدار که پای تو همین آبله دارد
دور شکم اهل دول بین و مپرس از آن	وله	کاین طائفه را تخم امل حامله دارد
چنین که صرف طمع کردی آبرو بیدل	وله	عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد
گرد دامانی بیفشاندیم و فرصتها گذشت	وله	دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود
غافل نیم ز صورت واماندگان خاک	وله	ز پای من ز آبله آئینه بسته اند
روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوائی	وله	گر از انصاف پرسی محتسب هم دختر نسبی دارد
از صومعه باز آ که ز عمامهٔ سنگین	وله	سر سبک شد اینجا الم پشت خری چند
زبسکه الفت مردم عذاب روحانیست	وله	فشار قبر چو آغوش یکدگر نبود
مهیای خجالت باش گر عزم سخن داری	وله	قلم هرگاه گرد مائل تحریر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرایش امل	وله	پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند
چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی	وله	تیری که ازین شست خطا شد چه بجا شد
ممسکان را در مدارا نرم رو فهمیده ایم	وله	لیک در سختی چو پستان زن نازاده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم	وله	با دست اگر نداریم او هم کمر ندارد
دوستان از درد و داغ هم غبار تنهاییست	وله	بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند
تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار	وله	جام میخواهم درین میخانه یک طاؤس وار
صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود	وله	در دل خارا آب لعل گر میرد شرار
ز حال ما بتغافل گذشتن آسان نیست	وله	چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر
بیم آفات جهان از خواب بیدارت کند	وله	بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز
همچو طاوس ستم بخشید بیرنگ هیچ جلوه	وله	نقش داغم دیدی از نیرنگ صیادم مپرس
هیچکس را داغ بی نفعی به پیشانی مباد	وله	چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش
هرچه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی	وله	همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش
مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست	وله	شرار کاغذ ما گرد دست سامان قفس

صاحبدلی زگردش فقر سر متاب ولہ خاکستر است آئینه را طوطیای صیقل

دل نه قدر آه فهمید و نه پاس اشک داشت ولہ سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شیخ

فقر ما را استمارید کم از عالم تیغ ولہ که جوهرش نمایاست بقدر تنکی دم تیغ

سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست ولہ ناتوانی عالمی دارد ز تکلف بر طرف

تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن ز شکر ولہ چون گلوی شمع باید بود با خنجر طرف

لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است ولہ آب باریکی بذوق تشنگان با دم تیغ

و بال دوش کسان بودن از حیا دور است ولہ دلبسته است کسی با نگردنت چو تفنگ

نمی شود طرف نرم خو درشت مزاج ولہ بروی آب محال است آسیا دل سنگ

زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست ولہ میشود افعی بجنگ خارپشت آخر هلاک

غرهٔ عیش مباشید که در بزم جهان ولہ شیشه نیست که قلقل نرساند بترنگ

با چنین شوخی نشیند تا بکی بیکار گل ولہ رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل

تا کجا باشد جدا دریا کشد تنگ حباب ولہ حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اول موافق طبعم چنین اولیست مصرع
+ شوخ نا انصاف من بچیند از گلزار گل +

نامی جام همت بدست میکشم ولہ جز دامن تو هرچه کشم دست میکشم

ناموس بی نیازی مهر لب سوال است ولہ کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم

چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم ولہ طاوس پرافشان چمن زار فنائیم

چون تحمل علاج هوس نتوان کرد ولہ چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم

بندد پای توست هیچ جا خوانمی آید ولہ همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم

همه عمر [illegible] رسیده ام محکم چون که خمیده ام ولہ من اگر به حلقه رسیده ام تو بزلف دراز کرده ام

دیدهٔ مشتاقی از هر مو بیار آورده ام ولہ تحمل بادامی زبانی انتظار آورده ام

سودیم سر اول و بپای نرسیدیم ولہ از خویش گذشتیم و بجائی نرسیدیم

تا رخت نبردیم بسرچشمهٔ خورشید + چون سایه بصفا بون صفائی نرسیدیم

بآستان تو عهد غبار من این است | وله | که گر سپهر شوم جز بخاک ننشینم
خود را بعیش امکان من متهم نکردم | وله | خلقی بخنده ناز پدر من گریه هم نکردم
آئینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم | وله | حیف از دلی که با ماست آه از کسی نیابیم
باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم | وله | نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم
شکوهٔ حیرت ز دیدار قاصد بر نمیتابد | وله | مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم
جنون من چو نگه قابل تسلی نیست | وله | مگر بدیدهٔ حیران کنند زنجیرم
ندیدم باز یاب آستان عفو طاعت را | وله | در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم
بفکر خویش بست سر انجام دو عالم بیدل | وله | همه گردیم اگر سر بگریبان کردیم
توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل | وله | چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم
در بساطی که سر و برگ طرب ساختن است | وله | فرض کردیم که ما تیر چراغان کردیم
وصال گر ندیدهای بخواب است | وله | من این امید ز آئینه بیشتر دارم
مغفرت مزد معاصی بوده است | وله | کیست فهمد که چه خدمت کردم
تعلق از غبار چشم بیرونم نمیخواهد | وله | برنگ سایه آخر همچو این دیوار میگردم
چون سبحه یکدو روز که باهم نشسته ایم | وله | از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم
احتیاجم در اظهار نزد | وله | خشکی لب نپسندید ترم
بهر جا رفته ام از خویش در راه تو می پویم | وله | اگر نزدیک و گر دورم غبار آن سر کویم
هر چند درین مرحله بیتاب و توانم | وله | چون آبله سر در قدم راهروانم
تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد | وله | در سایهٔ مژگان تو کردند شهیدم
حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل | وله | زمان انتظار هر چه باشد دیر میخواهم
برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند | وله | باین امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم
کسی مباد آفت نصیب امتیاز | وله | سوختم تا شمع این محفل شوم
دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت | وله | این آئینه را از نفس آگاه نکردیم
هر بن مویم تماشا خانهٔ دیدار بود | وله | عاقبت صرف نگه چون شمع سر تا پا شدم

بیدل از لشکر پریشانی چه سان آیم برون	وله	دشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم
چون خم صبح ندارم لب شکایت غیر	وله	همان تبسم خود میکند نمک سودم
بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان	وله	چو صبحم طائر رنگی است بر گرد تو گردانم
بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز	وله	اگر بسجرخ برآیم همان هلال توام
حشمت بجاهی ز جهان منتخجم گرد	وله	تمنای قبول از اثر صیاد تو دارم
بیدل تو من هیچ مدارا نه نمودی	وله	عمریست که با من دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد	وله	لب حسرت بجوی شیر کرده است فرهادم
شب که آئینه آن آئینه رو گردیدم	وله	جلوه کرد که من هم همرا او گردیدم
در بیابان طلب هر که دو چارم گردید	وله	تمنای تو گردید سر او گردیدم
فلک مشکل حریف منع پروازم تواند شد	وله	چو آواز جرس یکسر قفس ساز است فولادم
گر دمی چند جدا از نظرت میگردم	وله	باز می آیم و بر گرد سرت میگردم
آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	وله	تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده ایم
ابر و نیکو بود عاریتی رو سیهی است	وله	جمله از ننگ است اگر آئینه جز دارد نمی
آسوده ام درین دشت از فیض نارسائی	وله	گر دست کوتهی کرد پائی دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم	وله	دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهمن بیخبر از کیش همدرسی باش	وله	بیش از این با هم گیتی نامهربانی داشتم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین	وله	از ضعف چون هلال بسیار فته ام
زین باغ تا کشمکش نشو و نما شدم	وله	خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم
در دو دلیم شور دو عالم غبار ماست	وله	اما ز یارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که مثال آفتاب نه بندد	وله	چو سایه آئینه را که من بزنگ برآرم
هیچکس یا رب گرفتار کمال خود مباد	وله	چون گهر بر سر فتاد از پیش جهت غلطم
باز از جهان حسرت دیدار میرسم	وله	آئینه در بغل بدر یار میرسم
دل ستم زده با تنگنای جسم نساخت	وله	فشار ریخت برون آبگینه از سنگم

بهار دهر ندارد ز خندهٔ او نام | وله | ذخیره که کند میهمانی سنگم
گر صد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است | وله | در دل مایوس خود یارب بلغزد پای من
چنین کشتهٔ حسرت کیستم من | وله | که چون آتش از سوختن رستم من
شکوهٔ اسباب تا کی زندگانی منت نیست | وله | تا سری داریم بالگور د سر برداشتن
بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه | وله | کف کشوده بهم آر و ساغر جم کن
سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است | وله | افعی گزیده بیم ندارد ز شکل ریسمان
ز فیض اغنیا باشد [illegible] | وله | ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم تر کردن
حیف است محرم دل گردد فسانهٔ ما | وله | آئینه در مقابل آنکه نفس کشیدن
گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب | وله | یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند | وله | اینجاست برنگاه مقدم گریستن
شیرازهٔ موافقت آخر گسستنی است | وله | باید دو روز چون مژه با هم گریستن
خونین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند | وله | محتاج نیست شیشه بگویائی زبان
ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد | وله | نفس چنون زده می آید از تفنگ برون
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند | وله | چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد فزون
باز چه صبح کرده ام تحفهٔ بارگاه تو | وله | رنگ شکسته که نیست قابل درگاه تو
ذره ببال آفتاب تا به سپهر می پرد | وله | کیست بخود نمیکند باز ز دستگاه تو
رفتی و دل نشست بخون در قفای تو | وله | ای رفته از نظر چه حنا داشت پای تو
چشم را آئینه پرداز ترحم کرده | وله | در نقاب چین پیشانی تبسم کرده
بسته بیدل اگر خود زبان مدعی | وله | عقربی را بیتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد | وله | تا بهشت آمد بیادت در جهنم رفته
چو حباب عالمی را هوس کلاه داری است | وله | بدماغ پوچ مغزان چه قدر نشسته
برنگ خامهٔ تصویر سامان چه نیرنگم | وله | که هر سو میکشم سر می از عالم دیگر آورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت | وله | آه از آن یوسف که در پیراهنش تماشا کرده

بجا در آمدن از حرف پوچ چیست حیا	وله	نه کودکی که بصورت دهل زخانه برآیی
آفت رنگ حناست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان شوی
ای سیه کار اگر گریه بنا شد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آیی و باران نکنی
بر سر که ند کردهٔ از عالم ایثار	وله	نامش بزبان گر ببری باز ستایی
بنا شد گر حضور جلوه بالا ملبند است	وله	برنگ سایه درکش ساعتی در پای بالایی
بیک طرز تغافل برد و عالم را محو ان	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت آمد و گی	وله	همین یک الله الله دارم اینم گر تو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	بجا کی از فرش زرین طفل رنگین ترکند بازی
سفر گزیدم بفکر وطن چه پردازد	وله	دو بال مرغ نگردد به بیضه زندانی
رهزن اقبال جهان واکشی از آزاد بارش	وله	گر بشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	لب است صندل اگر سوده ام بپیشانی
دمیدم داریم محو انتظار معتقدی	وله	یارب این آئینه را آن گل بتصویر نشنوی
بیک عالم ترشرو کارم افتاده است ممنونم	وله	شکست رنگ صفرایی طبع محو است اکبری
نگردی العیاذ بر بزن هنگامهٔ جهدم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر کرمی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
نگاه گاهی با وجود بی نیازیهای ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو ز کف رفت جوانی	وله	کز زمزمهٔ نی شود نوحهٔ چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ما چه میجویی
زین دشت دور ندیدیم جا که دل گشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میر اسدالله خدائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیرخان در تذکرهٔ خود تمام غزل را آورده
این بیت از آن است ه

اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو همزاد

لفظ بهزاد در حق داماد و عروس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید بهزاد توام که از یک شکم زاده باشند
بنجیب میر عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی
قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقایق و معارف واقفه است
هر چند از موزونان صلا اندوز نیست لیکن کلام سرنفش فقیر را بسیار خوش می آید و از
چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنابر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده
شد در شاهجهان آباد سنه اثنین واربعین ومائة والف بسر ابستان قدس خرامید و در جوار مزار
سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والا مفصل در سرو آزاد
فروغ افزای پیشانی سوادست او ساغر عرفان بگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	له	یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	+	بستند بر غزال ختن محمل مرا
بعبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	وله	دو عالم گرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش	+	اگر جیبم میسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرتی در زمانه همین غفلت است و بس	وله	می نیست گر بکام تو بشنو فسانه را
حلاوت ریز از کنج دهانش سخت میترسم	وله	مبادا طوطی خط سر برون آرد از ان لبها
صبح دیدم ز سر مستی خود میگذرد	وله	یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا بکجا برچیده بندی زلف را از روی خوبش	وله	در چمن بگذار تا رقصند این طاوسها
ندانم تا چه حق دانسته باطل کنی خود را	وله	تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
تو ای سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی	وله	دو عالم گرد و سازی همان حاصل کنی خود را
ز تو بیند همی شکایت میکنی چشم از که بیداری	وله	کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشه بیا	وله	که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پا شستن ز بس شیرین تحرک میکند	وله	میشود شان عسل در دست خادم سنگ پا
از ما نماند هیچ ز خون ریزیش دلی	وله	در دست او به قدر حنا مانده ایم ما
بجز نامی نه ای ای بی نشان تکرار کن خود را	وله	همین یک حرف باشی گفتمت اقرار کن خود را

شد بجز بر بیم اما سکان خاص هم داریم	وله	ببرد در خانهٔ آئینه جوا سکندر خود را
دو عالم کلبهٔ تنگی ست از جوش جنون من	وله	بگرد دشت دل بخشید جا دیوانه ها را
مارا تمیز نیک و بدی نیست بیخبر	وله	محبوب ما همان ست که گردد پسند ما
زهی از لعل خوش گویی تو در عالم نمکها	وله	نمک پرورده شیرین لبست حرف و حکایتها
سر سلطنت عزت برد بر پوست تخت سر	وله	که گردم تکیه در زیر نگین نبود دولتها
آمد بهار می نخورم در چمن چرا	وله	دولت بکام شد نشدم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دوربین عینک تو نعم گشته پیران را
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت گردد	وله	بیخبر پیر شدی قدر عصا را دریاب
بسکه بار پاس دلها بیخبر برداشتیم	وله	همچو زلف خوبرویان خم زسر تا پا گشت
آنجا که ننگ بیغرضان ست احتیاج	وله	ای بیخبر خدا طلبی نیز حاجت است
می برد از هوی مستان تا باوج آسمان	وله	گنبد دستار زاهد از بس بنای دین ست
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیجا زد دل مینا شکست
قد خمیدهٔ پیران تو عجز میگوید	وله	که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
هرگز لب خانهٔ لیلی نکند میل	وله	در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبر بلند
خامشی هم پرده از نغمهای ساز اوست	وله	سرمه در باب دود شعلهٔ آواز اوست
شب که شوخی خیال قامتش چون جسته است	وله	چون کمان وا ماند آغوشم که بیجا جسته است
تاب خونگرمی نمیدارد دل نازک است	وله	باده کو از جوش ننشیند که مینا نازک است

میر این غزل را در زمین شیخ عبدالواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این ست

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است ؎ آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست حبیب الله خان یکی از امرای عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت معنی این شعر دوازده کس [illegible]

تا شمرده ابهام او گفت یکی از ایشان ابهام گفت فی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ابهام دارد یک ابهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند این زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنابر تفاؤل بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید آمدم بر اشعار نجیب

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامهٔ احرام بخود می بالند
یاد یک موی کمر افشانده است تا پای من	وله	آه از آن زلف پریشان که بخاطر بگذرد
من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آنقدر آبی که رو بهم ریخت در کوثر نبود
شوخی نخچیر بر هم میزند گلدام را	وله	تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جای بلند افتادن	وله	ز بیم روز بدی حب جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز زیاده سیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روزی که دیدم در قدش معنی میان فهم	وله	که این مصراع دقت آنچه میدارد همین دارد
گر همه نوح است آدم نیست بی آب خورش	وله	آنچه مریم میخورد قسمت ز نان مریم میخورد
لب ز گفتار ببایدبست اگر دل صفا میخواهی	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد برکشید	وله	هر کس که سر نکرد فدا درد سر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود هم [illegible]	وله	وا کنی گر عقده ئی بندد گره دیگر کمند
بی نیازی عشق دارد که گر زندان زنند	وله	صد چو گوهر از داغ خویشتن [illegible] زنند
گرد یتیمی گوهرش بسکه شد بلند	وله	دریا تمام ره ز زمین میکنم قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی تنگش	وله	حنا گر پای او میبوسد از روی سر [illegible]

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دیدن برافزود من	
تا نقش هست غم دینی و عقبی باقیست	وله	دو جهان نذرد دم مرگ که آسوده من	
حسن شهری دیده هرگز نداری بدیده	وله	میزانیها خراب افتاده بین بکره یده	
حالت نا بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی نشود از خود تو ساغر میکشی	
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی	
نشستی از سجود عتبه دل برجبین رنگی	وله	سری با کعبه بیداری برد بر سر زبان سنگی	
بعرشی در همت والای من خم اندر قیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کمر چو بدی	

حرف التاء الفوقانیه

ثمردی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح اعظم خان کوکه اکبر پادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود بطلبی تراصله دهم ملا گفت لکه تنگه خان گفت بیست همتی کردی اسپ اگر کرور تنگه مطلبیدی دریغ نمیداشتم و لکه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کرده بودند گفته ع

اولاد تمر که در شجاعت فرد اند	+	شد فتح بهر جا که رو آورده اند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نواسنجان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیده گفت خان اورا بزر کشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است ع

بسنگ رخنه نشد از بس گریستم بلتو + زسنگ سخت ترم من که زیستم بلتو

قصیده ترابی که بوسیله آن بزر کشیده شده عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مولف کتاب رسید مطلعش این است ع

گزیدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر آرزو بان تراب
صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مولف ماثر الامرا که نسابهٔ امرای دولت تیموریه
بود نشنیدم در سرو آزاد بقلم آورده که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ میرزایان
دفتر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند با مخلص خان بعلی
بهم رسانیدند متوجه ملازمت بادشاه حاصل کردند و بمنصبی کامیاب گشتند نخستین
بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان
که آخر مشهور بنقش شد در عصر خلد مکان فوجدار سرلو مضافات اورنگ آباد بود و در عهد
شاه عالم خلد منزل فوجدار کودره از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر فوجداری
ماندو و منددسور از ملحقات صوبهٔ مالوه سرد آخت چون با امیر الامرا سید حسین علیخان تمکن
رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر
متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسیده در سنه تسع و عشرین
و مائه و الف بردست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر
میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که
میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آخر را طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب
بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در اواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان
نوتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان مارواڑ در سنه
ثلث و اربعین و مائه و الف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت درکشید او از صله یابان است
برای بیان اختلافی که تحریر پذیرفت راه دین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد
و تراب باین رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که هجو کرده ما را جعفر
صد شکر که آنچه عیب ما بود شمار
طفل بد خوی سر شکستن میگیرد قرار
تهمت محمل رساند بیغاره

ولد

شیرین لطیف همچو شیر و شکر
امروز برای دیگری گشته سمر
خراب آسایش نگرد در دامن صحرا گرفته
بیداد تا غم نم اد بیخ خراب

ولد

حرف الثاء المثلثه

ثابت میر محمد افضل الهآبادی استاد زبان و سحبان هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان بود
لیکن شیوهٔ حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاکی افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب سلیقه
منظور نباید و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد
میر برادرزادهٔ همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل تلئلئی از معدن آن دودمان است
در الهآباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم بر زد
و علوم درسی از بعض علما فوائد کسب کرده بپایهٔ اعلای فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
را هم بکمال رسانید مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و دران معمورهٔ
جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت و در زبان‌دانی
فرس هم سلوک تمام داشت میر و صد بار شعرای عصر بیکقلم از حساب بر نمی‌داشتند
اقسام سخن را بتسلط تمام میگوید و بتر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید
و اورا با میرزا عبد الرضای متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داد
و نیز شاگردی از میر که تمام عمر بیمن تربیت او کمال بهم رسانیده بود چشم از حقوق استاد قدیم
پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهار صد بیت نظم کرد و عجب
قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضاً واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان
برده مطلعش این است

محرم است دلا سیل خون ز دیده ببار + ز شاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی
اعتبار داشت و در فترت افاغنه متواری بسر میبرد و در عصر نادرشاه بهند آمد و در
گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید و همونجا در سنه سبع و خمسین و مائة و الف
درگذشت میر محمد افضل بپایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر می برد
تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالی
نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

سنہ ہزار و صد و پنجاہ در ہنولا کہ تذکرۂ داغستانی رسید و سلخ اللہ ہزار و صد و پنجاہ و یک ہجری رسید چون
داغستانی با محمد عظیم ثبات خلعت ثابت اخلاص دارد و مینویسد کہ در ہنگام تحریر این تذکرہ گاہی نگار
براقم حروف میکرد و قول داغستانی بصحت اقرب است ظاہر الفظ یک از قلم تحریر ساقط ماندہ کہ
سہ استاد زمان کرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صاف است + تاریخ برای رحلت او
فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفہ منتخبی از دیوان ثابت بدست افتاد و این
ابیات از غزلیات او کہ در تذکرہا حاضرست ترقیم پذیرفت

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا	سہ	بپر شہید پروانہ استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل بر آوردہ	+	چو بوی نافہ چین مو کشان فغان مرا
ز بسکہ داغ مسلسل ز مغز من بارد	+	غلط کنند بہ گلریز استخوان مرا
طفل بیرحمی کہ می بندد پر پرواز را	ولہ	گرم صحبت کی کند با خود من بیگانہ را
میکشد بی پردہ تصویر تر انقاش حیف	+	آشنا می صورت خود میکند بیگانہ را
ہیچ زبان ورد ز حال تباہ ما	ولہ	دارد چو غنچہ ہشت گرہ مد آہ ما
دشنہ حاجت نیست خونریز دل بیتاب را	ولہ	کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
خون ناحق دست از دامان قاتل شستہ است	+	دیدہ باشی داغہا می جامہ قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما	ولہ	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیہودہ چون سپند چرا گرم شیونیم	ولہ	چشمی نسوخت اشک ز دود فغان ما
سرشار محشرست زخم تمنا جگر ما	ولہ	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
بشکر موشگافیہای تیر دلستان ما	ولہ	تراشد صد زبان چون شانہ از خود استخوان ما
اگر از معنی حسنت کسی حرفی نمی بندد	ولہ	چو کلک مو سخنور آشنا کن تا توانی کج را
شفا از لعل جان بخش تو خواہد چشم بیمارت	ولہ	فرنگی لائق کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاہ کی غم مظلوم میخورد	ولہ	از خون صید نیست حذر شاہباز را
تا خنجر تو بستی ریخت خون دیدہ ام	ولہ	در فشار دل ید بیضاست این گلدستہ را
آسمان تم خار چشم ناتوان من میکند	ولہ	ہمچو برگ کاہ گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می آید | وله | گل داغ جگر اشک مرا در دامن است امشب

تا راه نظارهٔ بتان رفت | وله | چون شمع ز راه دیده جان رفت

زبان لطف او میگفت خواهم کشت تا بهرا | وله | نمیدانم چرا از حرف خود برگشت فردا

ای برهمن از نور یقین بهره نیابی | وله | زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست

دل بستهٔ معنی نشود عاشق صورت | وله | از خامهٔ مو سلسله بر پای سخن نیست

با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود | وله | در حیرتم که توبه بستان چه سان شکست

دور از تو زبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد | وله | تا نگه ما الف خط غبار است +

نازم آن کاتبی حسن قلم کاد ترا | وله | که چو پیراهن تصویر بود جزو تنت

همه پای خامه براه سفر طی نموده ام | وله | در اول قدم بسدم شام غربت است

میکشان را زاهد بعضی خدمت میکند | وله | این کدوی خشک حمی در جام عشرت میکند

آن حریر اندام هر جا میرسد دامی کشد | وله | هر کجا افتاد مخمل خواب راحت میکند

مردم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد | وله | شور عشقم اثر در جگر آهن کرد

در قفس آه همه گل زخم بسرم ز صیاد | وله | خوب شد چارهٔ آوارگی از گلشن کرد

نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم | وله | سخن با رازنگ قفل ابجد در بدر دارد

به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه میمیرد | وله | خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد

خار راه تو گر از نشو و نما می افتد | وله | عقده در کار من آبله پا می افتد

از ره ناز بجویم نکنی رنگینش | وله | گر چه در پای تو دامان قبا می افتد

هلاک آن بت حاضر براق قتل میکردم | وله | که تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید

نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم | وله | چه گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید

بدرد آید سر نقاشی حسن بتی مانی را | وله | بگو درد سر بیجا مکش صورت نمی بندد

تا در چمن زعارض او لاله داغ شد | وله | گل گل شگفت و یاد دلم باغ باغ شد

انار باغ بهشت است بروی خندانش | وله | کسیکه کرد قناعت به آب و دانهٔ خویش

چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو اعضایم | وله | گذارد سر بپای هر که قربانی سراپایم

تنک شیشه ساعت بزرگ است خشکی طالع	وله	بجای می چو از گرد کدورت گشته مینایم
ز حباب باده کمتر نیستم در بیکسی	وله	بیتوانم گرد من هم رتبهٔ تنها پرین
شد گر چه شکسته استخوانم	وله	چسپید به جبهت چو رسته
رتبهٔ بخت سیاهم نشود از چه بلند	وله	گرد چون سایه مرا خاک نشین کرده کسی

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده ایست با شیوع سخن سنجی و
سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن بیش بیت در سما در ایام
حیات والد چندان سری بشعر نداشت بعد انتقال پدر مشق سخن پیش گرفت و کلام
اساتذه را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائة و الف از
جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار
هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در جای اصلاح
آن مضایقه نکرده حوالهٔ آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به برمت گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آید بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بپیچید برگ تاک	وله	از کلفت [illegible] من مینای شیشه را
با آنکه همه عمر نرفتم ز در او	وله	پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار	وله	چون بیندم ز دور گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بزمی که کسی را به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت
گرفتگان قدیم خلدمکان بود اول بهمت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی با جسونت سنگه بخطاب
اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر داراشکوه از اصل و اضافه منصب چهار
هزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلدمکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت
معظم خان مامور گشت و در سال چهارم جلوس خلدمکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت
و در سال ششم جلوس منصب پنجهزاری و صوبه داری اکبرآباد مورد نوازش گردید و بعد وصول
به اکبرآباد [illegible] نگذشته بود که در مبادی سنه اربع و سبعین و الف رخت بشهرستان عدم کشید در

بگفتمش کہ بعشاق رحم کن نہ جفا ولہ بخندہ گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف الحاء المہملہ

سید حسن غزنوی قدس سرہ حسن الاخلاق و نخبہ الفس و آفاق بود و مسامع روحانیان بلالی ناطقہ می آمود قصیدہ افتخاریہ او مشہور است کہ سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداختہ اند و تا زمان حال سلسلہ جواب برپاست مطلعش این است

شہا لستہ میوہ دل زہرا و حیدرم ⁂ داند جہان کہ قرۃ عین پیمبرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست و چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیع ہفت بند منظوم کردہ بعرض رسانید این ابیات من جملہ بند ششم است

ابر رحمت سروران دیدہ چون جیحون فرست	تشنگان را شربتی گر ممکن است اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولے	مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد پیشتر در بند آن	از قبول خویش زنجیری باین مجنون فرست
یا رسول اللہ سزاواری کہ گویم الخدا	یا رسول اللہ درود از ہر چہ بیشتر فرست

حمد اللہ مستوفی در تاریخ گزیدہ نقل میکند کہ چون باین بیت رسید کہ بیت لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی + الی آخرہ خلعتی از روضہ منورہ بیرون آمد و در صحت آن اطنابی میکند لیکن اگر اینچنین سانحہ جلیلہ بعالم وقوع می آمد ایستادہ ہای بارگاہ نبوت کہ سوانح کلی و جزوی آستان معلی را بالضبط الکتابت می آرند البتہ از زالقلم می آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کردہ اند کہ خدام روضہ منورہ خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصبہ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفہ دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بجہت انتخاب نگرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

ہر شب کہ رخ سپہر گلشن گردد ⁂ عالم تاریک چون دل من گردد
صد آہ برآورم ز آئینہ دل ⁂ کائینہ دل ز آہ روشن گردد

ای شاہ زمین و زمان بی تو مباد ولہ سعدین سپہر را قران بی تو مباد

آسایش جان پرست جهان بی تو مباد ۔ مقصود جهان توئی جهان بی تو مباد

ولہ

از دود دل سیه شدم ای ماه بترس ۔ زین شعلهٔ ناله سحرگاه بترس
در هر نفسی تعبیه دارم آهی ۔ ای آینه میگویمت از آه بترس

ولہ

در خدمت کس کمر نه بندم پشت نخم ۔ شاید که زمین بوسی نگرداند هم
چون من سر خود ندارم از بهر غنی ۔ پای دگری چه گیرم از بهر درم

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سگارلی است و سجل هبد وحشی سحر فریده سنجان او دری از میخانهٔ عرفان گشاده و صلای آن کاستان او نهاده در داده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون بند سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کرده‌اند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت از ینجاست میگویم بیت مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحافظ + اکثر اشعار او تصوفی است موالی لاری که یکی از تلامذهٔ علامه دوانی است دیوان او را با تفسیر [illegible] از بر داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قرآن نیکو میخواند و خط خوب می‌نوشت و طبع نظم داشت از دست بیت عاقبت در سینه کار خون [illegible] رخصتی ای دل که از الماس شستم میزنم + از علوم متداوله باخبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنکهٔ طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته معزز و مکرم و منقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوه بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامه تفتازانی بود و در دکن آمده از [illegible] سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی زر جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شد آنچه [illegible] برخی [illegible] خواهرزاده‌های خود کرده و برخی را ادای قرض نموده سامان راه کرده از شیراز برآمد چون بلاد [illegible] رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند خرج راه خواجه شده به هرمز آوردند و بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند با وجود آن حال خواجه چند در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد و قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیدن و دریا را بشور آورد خواجه پشیمان از آن سفر متفکر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمزاند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی زر	غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمود شاه باز گفت سلطان فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود با انواع امتعهٔ هند خریده برای خواجه بشیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاده که این دو بیت از آن است

شکرشکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان حسن خواجه شایسته تقدیم رسانید انتقال او در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه واقع شد و در خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکمی بکند تاریخ است صاحب مرآة الصفا مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمده در برهانپور وفات یافت قبرش نزدیک قلعهٔ آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید منم فیضی که در میدان معنی ✤ چو من چابکسواری تیز تگ نیست ✤ بجلد شعر من از پوست تا مغز ✤ هجای مردم ناپاک رگ نیست ✤ بدان میماند این پاکیزه گفتار ✤ که در دیوان حافظ نام سگ

شیخ محمد یحیی اله‌آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعهٔ این بیت بنظر نرسیده ام

شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندند | چرا بگردن حافظ نمی‌نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ | کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه خبری که شیخ فیضی بی‌نقط است در دیوان فارسی و عربی فقیر آمده موجود است و از این لفظ براعت مع هذا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم افت نمیتوانند شد که در قرآن مجید لفظ کلب مکرر واقع شده و اشعار خواجه حافظ در دمها جا بجا در زمرهٔ حرز الجان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تیمنا بقلم در آمده

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم | من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

وله

چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن | که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی

وله

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من | کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد

وله

اشک غمازم اگر سرخ برآمد چه عجب | خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست

وله

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح | هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را

وله

بهی عمارت دل کن که این جهان خراب | بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

وله

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز | مست است و در حق او کس این گمان ندارد

وله

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت | الله الله که تلف کرد که اندوخته بود

وله

دوش میگفت که فردا بدهم کام لبت | سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

وله

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ | متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد فا واجب است برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح بدین نهج میتواند شد ع

متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها * حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فالمنحو اند کما به الائمة النحو و بقیر بتقدیم جواب این غزل بپرداختم و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده

این ابیات از آن غزل است

بهرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو بردلها	که میدانم بلعلش شانه سازی حل مشکلها
بنا شد خانهٔ رنگین من بنا جای آسایش	سبکروحان برنگ بوی گل بستند محملها
نه من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم	چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را	که قاتل سبزه برداز تیغها بر خاک بسملها
الا اذا داجیها و عادو نها اعرض	دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها

درینجا ضمیر اجیها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائة علم سلطنت برافراشت و دانی زرد قاضی قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غنانی بحرمین شریفین فرستاد که بر اهل هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقاف خریده در اعمال خیر مثل تدریس و غیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق اراده سلطان بعمل آرند اما شریف سیوم حصه زر صدقه خود گرفت بطریق معتاد خود وابا رجو و باقی را بر فقرا و فقهاء حرمین تقسیم نمود آنقدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم رسید و یاقوت غنانی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه باهم متلاصق نزدیک باب ام هانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رجه خرمن بر مدرسه وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب العلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را از ان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خرید برای مصالح رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رجه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری اخذ کرد که مقدار آنرا کسی نفهمید و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه با یاقوت مذکور فرستاد و برد مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را باسر انجام میدهیم

دان سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمهٔ تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه و رباط سلطان غیاث الدین
تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت مکه معظمه تفحص نموده آن را دیده

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود
به عراق رفت و در شاعری نام برآورد حسادا این بیت او را به شاه طهماسپ صفوی رسانیدند

احتساب امروز ما منع ما از باده کرد ؎ ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ما

شاه عباس شریعت متغیر گردید حیرتی به گیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو به درگاه شاهی آورد و به عفو تقصیر
مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد این است

هیچ خاد رسم نیست البته دو سرا ؎ مطلع تونی چو شاه ولایت ولایتی بنما

در عهد شاه مذکور وقتی که محمد صالح بیگ در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست
حیرتی قصیده گذرانید که مطلعش این است

ای که رایت به جهان آینهٔ غیب نماست ؎ هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست

چون بدین بیت رسید ؎

خسرو کشور اقبال محمد صالح ؎ آنکه سر تا قدم آراسته لطف خداست

به صفت خود او را به شمشیر سیاست آخر به کاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده
در حالت مستی از بالاخانه به پایان افتاده گردنش شکست و مرغ روح او در پرواز آمد
مورخی گفته ؎ سال فوتش چو خواستم گفتند ؎ او به حال معفر از بام افتاد ؎ از علاء الدوله
قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی است و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم
حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی او را تونی گفته اند و معلوم
نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی باشند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب
این است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر لقول
تمام او صحیح است که آرزو آن را نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

چو سرنوشت مرا کلک کردگار نوشت ؎ خط غلامی خوبان به روزگار نوشت

ازان بخود روم سوی تو خویش — وله — که خود را هم نخواهم همرهٔ خویش
گل بهر حرف همان به که نیاید ازگوش — وله — ورنه درد دل مرغان چمن بسیارست
منظر مکن سوی من درمیان خلق مباد — وله — که من زهوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای بر آن صید اسیر — وله — که بدام افتد وازخاطر صیاد رود
چه شبهای دراز هجر دیدم — وله — باین ده روزه عمر کوته خویش
شیخ علی که مرغ بخون مشتاقیست — وله — دارد دو دم چو صبح ولی هر دو دم قیامت
چارده ساله چهی گر بکف افتد عمرست — وله — ورنه از بودن صد ساله بقا فائده نیست
همچو پروانه به شمعی سروکارست مرا — وله — که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اگر مردم لیست فرموده تصرف اینست
روم پیش اگر بال و پرم میسوزد ما. و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب
آن با مصراع اول معنی علحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ
سعدی علیه الرحمه است ؎ اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم +
شمع نمی‌اید شمع بال و پر پروانه خود را نمیسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مولف
گوید مصراع اصلاحی دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود دوم
اینکه حرف شرط متعلق بجملهٔ پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو
ظاهرا شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جدا است وجه اصلاح مصلح
در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد
واین اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را برآورد و اعتراض امندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حرف تشبیه واقع شده و در بیت
شیخ سعدی تشبیه نیست

صفی خواهرزادهٔ بیگی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت ولالی آبدار می سفت و دانا بعلم عروض و قافیه بود و در خط و انشا
نیز دستی داشت آغاز حال بسیاکنان گیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ مطعن در مذهب زیدیه بالش

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طاقت لسانش بحال بود میگفت امیر المومنین علی النقی زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمد منقبت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسب صفوی گذرانید و پنجاه تومان خلعت جایزه یافت و میر تقی کاشی مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی و سبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید

فتاده ام ز پا ای بتان سیاهی ما	وله	قدم نهید و بمهید خاکساری ما
دو شینه که رفتی ز برم یار که بودی	وله	ای باکه نزدی شمع شب تار که بودی
بهر طرف ز تو آزرده بغیر یاد است	وله	هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
آنکه منعم میکنی از عشق رخسار بتان	وله	آنکه میگوئی مرو از راه رفتار بتان
اگر چه سر زمان از کوی شیرین باخیزد	وله	غبار غم کجا از خاطر فرهاد بر خیزد
نشسته بر سر رهم که مرد خاطر شود شادم	وله	اجل شتاب تا یار از سر من شاد خیزد
یار بر افراخته قامت رسید	وله	تشنه ارباب سلامت رسید
سر سند آن شوخ شهیدان عشق	وله	مژده شما را که قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلا می آید	وله	وز تو بدلم تیر جفا مے آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی نیست	وله	حرفی است که از دهن تو کم می آید

حسن بیگ تبریزی شاعر خوب دماغ جایزه روپیه است شرف زیارت حرمین شریفین دریافت و دو بار سیر هند کرده بولایت خود بر گشت کرت اول بملتان رسید قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده او را بدربار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد اعظم خان کوکه اکبر بادشاه و دیگر کسان از خوانین عصر دو هزار روپیه با و تواضع کردند و ایضا قصیده در مدح خان اعظم که انهم کوکه اکبر بادشاه بود بنظم آورده بیست تومان نقد و خلعت و اسپ صله بر گرفت

مطلع قصیده این است

بنزد اهل سخن چون کنم بیان سخن ؎ اگر مدد نکند بر مدح صاحبان سخن

قصیدهٔ دیگر در شادی اکبر بادشاه موزون کرد از آن است

تیغ تو دشتهای ریگ روان	قبّهها کیش که در صف هیجاست
گر پی غرق کردن اعدا	هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان معروض داشت

در مدح بادشاه سخن سنج باکمال	گفتم قصیده که پسندید هر که دید
رنگین قصیدهٔ که بگاه نوشتنش	آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مددگار من نبود	زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده کشا مصرعی ز من	نگشود قفل آرزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیده تر غرق بحر غم	کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس	در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاد قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیری کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

	قطعه	
مشکلی دارم شها خواهم کنم پیشت عرض		زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا		هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

و چون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی مهاجات رنگینه بوقوع آمد چه او را به سبب سرمایهٔ جمعیتی که از هند بهم رسانیده رفته بود بر وحشی تفوق میداد حال آنکه حیدری در اوائل تا چند روزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبدالقادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر درآمد اما قماشش تنگ و در آن بغایت اندک دیده شد حیدری ساغر کوثر سخن میکرده اند

شهر شاهسن بتان از عشق عالمگیر ماست	در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
تیز هم از آتش و آه ما خلد گردد تا ابد	آنکه میخندد باشک گرم و آه سرد ماست

	وله	
چو ریزم اشک از دل آه درد آلود خیزد		بلی چون آب بر آتش بریزد دود خیزد
ستم کز تیر جفای تو نشان شده ام		جدا از آن سنگ گوشت استخوان شده ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من		باب تیغ تو خواهم نشست آتش من
طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت		چون مدح شهان در سخندانی شگفت
گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی		من مرثیه اش به دوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود در حق
هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم	آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جائیست که به یکدیگر آدم نخورند	آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمه استعجاب نوشت فقیر هم نظر بهمین
معنی این مطلع گفته ام سه در کابل تمام دل بد خو فغان کنند + همچون مخل شکایت هند و
مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبة با آنکه بهند
آمده از حالت گدائی بمرتبه امیری میرسند و از نکبت قلندری بر آمده بدولت سکندری
فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمر تمام نمک از خوان
الوان هند خورده با نواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از
خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را بشیوع حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما
میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده
که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبه او
همین جا بمرتبه قبول رسید شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از
کعب احبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فعلی فی هذه التربة انزلت التوبة
یعنی پس بودن در همین سر زمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام
کعبه شریفه بست و در عرفات با حوا برخورد و بعد ادای مناسک حج هر دو باهم بهند تشریف
آوردند و در همین سر زمین سنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و قصص الانبیاء

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هند منتشر شدند رفته رفته اقالیم سبعه را
آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغضوب
است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت غافل ازین
که حق تعالی حوا را نیز که از سرزمین مکهٔ معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی
اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض
بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از بهشتی به بهشتی دیگر فرستاد مؤلف گوید که گرنیست
از بهشت فردوس بوستان هند + آدم ز ناز و نعمت جنت چسان گذشت + و مؤید این
است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج
ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر وادٍ فی الناس وادی مکة و وادٍ نزل به
آدم بارض الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت الهی
از افق هند است و فقیر استنباط عجیبی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوات
منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود و از جبین
او میتافت ازینجا روشن شد که مبدء نور محمدی هند است و مقتضای آن عرب را
کفی بالهند شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حل بآدم و آدم حل
بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی دیده
دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بخانهٔ دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل
مقصود الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را
که آباد میساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت انسانست که بعرصهٔ
ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث برآورده
در رساله ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته و ذیلی نوشت

حسن بیگ گیلانی

نفس روح پرورش ممد حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح
ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بنگاله آمد و رفت داشت و در آنجا اقامت گزید با زبان و
طریق مشاعره می بود و وقتی در گیلان میلی تخلص شاعری در حالت مستی شمشیری برو زده است

اوزد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت از جالت مستی بود از قصاص در گذشت و لبعد التیام
جراحت از گیلان بجانشان رفت و از آنجا رو بدار النعیم هندنهاد حکیم ابو الفتح گیلانی پرتو التفات
بحال او انداخت و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزادهٔ اعتبار ی بهم رسانید و سرمایهٔ
جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن امید از گلهای
آرزو و از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان
ملا حیاتی را در خزانه برد و هر قدر اشرفی توانست برداشت و وفات او در سنه خمسه عشر و الف
واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بر جهان می آرد ؎

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش		ز گفتنی که دل شگفد پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل و رنگ کار است		ز مور هم قدمی وام کن گر از ان باز
کاکی بغیر یار و بمن سرگران بود	وله	با دوستان چنین و بدشمن چنان بود
ای دل اگر ندید بسویت هیچ ازو		شاید که با تو در صدد امتحان بود
چو رسید قیس خندان کشدم طپید لیلی	وله	که مبادو دیده باشد نظر عنایت از تو
چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه	وله	بیدانشی بعلم فلاطون برابر است
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات	وله	رهروان سخطه منالند که بمنزل برسد
آمد از خاک مزارم بعد مردن بوی دود	وله	بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده‌ام
ترا هرگز گریبانی نشد چاک	وله	چه دانی لذت دیوانگی را
از بسکه رفو زدیم و شد چاک	وله	این سینه همه بدوختن رفت
در میان کافران هم بوده‌ام	وله	یک میان شایستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سر آمد علمای گیلان بود
و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری سه برادر
در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از گیلان رخت بجانب هند کشیده ملازمت اکبر بادشاه
پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح خیلی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال
تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوهی بادشاه در نهایت اعتبار

کیانیست به حدت فهم و جودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقه درستی داشت و لهذا صحبت او با شعرای
وقت مثل عرفی و حیاتی گرم افتاد شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید در ایامی که حکیم در آن بود فقیر از و شنیدم
که میگفت شعر همین است و همین دوازده بیت انوری را سوای انوری یک مداح گفته او را امیر بادنجان
کرمختی یا نه بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می‌بود بسیار ترقی می‌یافت
با این طریق که هرگاه در تفتیش خانه من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون
از اینجا به تفتیش خانه شیخ ابوالفضل میرفت آنجا او سیلی میزد شعر او را اصلاح میدادم انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهرا این مقدار حکیم ابوالفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد باستادی
استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب
که در جواب خط خانخانان نوشته قلمی آورده قصیده که یاران آنجائی گفته بودند به شعرای
اینجائی فرموده شد تمام نامی شما هرگاه با تمام رسید بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی
و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری را از خود ملول کرد بعد
دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعری که روز بروز با اعتقاد بهم رسد ابوالفرج
رونی است اگر دیوان او پیش حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه پادشاه متوجه
سیر کابل بود حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع وتسعین
وتسعمأة اما خانخانان از امرای جلیل الشان عهد اکبر و جهانگیر است و در دولت عظمی بسعید
امور عظمی گشت جوهر قابل و دریادل و قدردان فقرا و علما و شعرا و سائر ارباب همه بود طبع موزون
داشت و در فارسی و هندی و سنسکرت شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و
هندی که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و مقدور و تمنا
ثنا گستر خود را انتظار قنطار زر می‌بخشید چنانچه مطالعه این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمه حق
بلند ساخته ع خانخانان عهد کز انعامش + طبع را رخصت شگفتن داد + داشت
چون اعتماد بر شعرا + صله بیش از مدیح گفتن داد + در سنه ست وثلثین والف این گوهر
گرانمایه از دست روزگار بخاک افتاد و در دهلی در درون گنبد زوجه خود که متصل مقبره همایون
پادشاه است دفن گردید ملا عبدالباقی نهاوندی مآثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی المحاکات بخط مصنف دست آویز و حامی ست

حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد
و به حیاتی تخلص ساخت گویند بصحبت حقیقی ملاحسن پرکار تعلیق کرد و اهل نقطه گردید و در علم نقطه ترقی
کرده مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صرف پسری باخته همراه او از کاشان
بقزوین رفت و مدتی در آنجا با امنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طایفه را با چند
کتاب در حضور شاه طهماسب صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند
دو سال جانی از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب تبریز رفت و یکدو سال در آنجا گذرانید در سنهٔ
ست و ثمانین و تسعمائه بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر رشتهٔ حظ دین
بنوعی گذاشته و بعد زمانی بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردید و در احمدنگر بسر برد یکی از مقربان
جهانگیر بادشاه تعریف او به سمع بادشاه رسانید بحکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده
خود را به پیشگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنهٔ تسعه عشر و الف مثنوی بحر سحر
مسمی به شعله نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک صحبت آن کتاب معقود بود شعرا را ملازم رکاب
بنظم آن صحبت مامور شدند هر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت از آنجمله نظم حیاتی
نهایت مقبول افتاد بحکم شهنشاه جلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه بدو
افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید بیت
چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر + بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه +
آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار + بهر تاریخش بپائی گفته ... + شاعر سنجیده شاهی ... بزر سنجیده ... + ... آورند
را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود از افکار حیاتست

فغان که در کشش جانان بآن مقام رسید	ت	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
در دل من رسد افزون دی که گلی میان	وله	آتشی در جانم افگندی که گلی سود
خاک کوی تو ز سیل مژه بر هم کردیم	وله	تا غبار ستو از کوچه ما برسد
در بلای عاشقی دل یاری من میکند	وله	جان فدای او که جانب داری من میکند
پیشانیم شاد خود را که می پرسم ز جور	وله	تا نباید بهم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی کو نداند دوستی در اصل چیست	وله	خلق را با خود جدائی از چه دشمن کرده
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید دگری در نظر من
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خبر من

حشری تبریزی با موزونان محشور بود و از صحبت ایشان بهره ور بقدر کسب علمی نموده و غزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جایزه وظیفه او مقرر کرد و بمصاحبت میرزا [illegible] بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفه حیات او منقطع گردید رباعی مذکور این است

رباعی
از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست + آنکس که دهد وظیفه رزق خداست
جان شد گرو روزی و رازق ضامن + دارم گرو و ضامن من پا برجاست

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا بآب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری نسبت بسلک لآلی میرساند سلسله آبای او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائة و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلای عصر سرمایه علوم برگرفت و با شعرای معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقا حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند میاند و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ثلث و اربعین و مائة و الف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلده لار افتاد و در آنجا از آشوب زمانه که منشا آن وجود [illegible] ایران نادرشاه بود نتوانست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و باز عنان بفارس آمد و از آنجا [illegible] بکرمان آورد در آن هنگام علیقلیخان ال

[illegible] شیخ آمدند به بندر عباسی آمد و باتفاق ... بود که به اراده هند وارد کرمان شده بود داغستانی
زمین بداوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به هند رسید که آنجا در ملک سند
است مدد و نمود و شیخ نیز پلی بر پلی بعد ده روز سند رسیده محل حلول ساخت و از آنجا بر سیوستان
و خدا آباد گذشته به بلده بکر رسید اتفاقاً در آن ایام که حدود سنه سبع و اربعین و مائه و الف بود
فقیر نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بربستم و در بلده بکر فرودگاه شیخ و فقیر نزدیک یکدیگر واقع
شد با هم صحبت‌ها دست داد و جزوی اشعار بخط خود به سبیل یادگار تسلیم من نمود فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ به تأنی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نموده به منزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلده طیبه ماند باز بلاهور برگردید
بعد اقامت چند روز آمد آمد نادرشاه غلغله انداخت و شیخ از واهمه نادرشاه به دهلی رجوع القهقری
نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه قلیچ خان ... تحقیق شهادت
سفر نادرشاه باز جانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را ایلچی
رساند اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمدشاه به سبیل سفارت پیش
نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ به دهلی رساند عمدة الملک
امیرخان متخلص به انجام بسعی شعار حاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن
مادهٔ توکل فارغ بال آسوده حال می‌گذرانید قضا را شیخ اهل هند را هجو کرد از آنجمله این شعر است

شناس سیرتی است تماشاهی مردکی ✣ اندیولاخ هند که انسان نجسته است

شعرای شاهجهان آباد بشور آمدند متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بلطف ندید
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چند روز در آن بلده توقف نمود از آنجا به اراده بنگاله متوجه دیار
شرقی شد به بنارس رفت سیر بلده عظیم آباد پتنه شتافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس رجعت
عبور کرد و آن شهر را دل نهاد و توطن ساخت امحال به آنجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم
بر راه داعی حق است سراج الدین علیخان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسید همین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول قدری
کلمات رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید

دل	بی تو چو شیشه شکسته		در گریه ها ی	ماست یارا	

خان آرزو گوید لفظ ها ی ما غالب که جمع ها ی نیست و اگر منظور ها ی ها ی است به حذف یا لیس مسموع نیست سند می باید ها ی ها ی و ها یا ها ی شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی در قصیده منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که ردیف آن الف مقصوره است ها ی ها می آرد و میگوید ٭ در موج خیز دامن من کش کناره نیست ٭ همچون حباب کشتی نوح است بی لقا ٭ سلمان بدست ازرن اگر دیدم چنین ٭ بگریستی بحال تم آنکه به ها ی ها ٭ شیخ حزین گوید ٭ گر آنجا تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من ٭ اگر می بود با من ها ی گرمی آفتابش را

خان آرزو می نویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصرع اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ٭ خدا کشتی آنجا که خواهد برد ٭ اگر ناخدا جامه بر تن درد ٭ درینجا ضرور است که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود والا ترتیب جمله مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فنا و پیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نطنزی گوید ٭ در بدخشان لعل گر از سنگ می آید برون ٭ از نظر ها می گل رنگ می آید برون ٭ و تقدیر جواب مثلاً چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید ٭ تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین ٭ گر میکند به صائب بیدل عنایتی ٭ و تقدیر جواب مثلاً بکن با بیجا ست و نیز میفرماید ٭ وقت نازک تر از ان موی میان گردیده است ٭ میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا ٭ و تقدیر جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید ٭ از حیاتم نفسی یا بر کابی مانده است ٭ میرود وقت بیا تیم اگر می آئی ٭ و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید ٭ از حیاتم نفسی پا بر کابی مانده است ٭ میرود وقت که از من خبری میگیری ٭ و تقدیر جواب مثلاً بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ حزین جواب شرط مثلاً بجا بود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید چنانچه در آیه کریمه فَاِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ جزا از شرط مقدر است ای فلا تحزن و متنبی گوید ٭ وان تفق الانام و انت منهم ٭ فان المسک بعض دم الغزال ٭ جزا از شرط مقدر است ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است میتوان گفت که جمله

مؤلف گوید آبیوردی یعنی دوستی از ارباب ضرب بمضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم درین قصیده وارد
مطلعش این بیت است ع هی سلمی جمالها بکفیک ٭ فی العیون المراض ما یشفیک ٭ و شیخ
حزین قصیده در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ع

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل ٭ واقر سلامی سلیمی ثم قل لی لی
الرسم والرشم والدارات دارسة ٭ لم یبق فی الحی من ظل ولا ظلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم ٭ اجسامهم خلقت او جابلا نقل
این الحبور التی اراهم فتحت ٭ ابواب دار الهدی کلا لا عین النحل
این البدور التی انوارها لمعت ٭ کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن هویداست خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف
گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد و بعد مدتی از تالیف
این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از و چه باشد آخر حاشیهٔ
شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر درآمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکا است بمعنی آن
بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند
که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران گویند و ورکاء بر وزن فعلاء
وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس وغیره ورکاء وصف انسان
است در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکاء وصف مخصوص ناقه شود ایراد آن درین محل
بجا نمیشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبهٔ تکلف
است کاش بجای حادی الورک حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست
نیست چراکه اقر متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام ابلغه اگر علی را بر
سلیمی آرند وزن خراب میگردد بلی اقر از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی اولی
بتعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قر علیک السلام واقرک السلام بمعنی اگر
واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقر سلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف
اقر بر عج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیده لامیة الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش این است

؎ سبحان من ارزق العشاق فی الازل + وزان ناظرة الغزلان بالکحل + بعد اتمام خزانهٔ عامره
شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة والف دامن از خار زار جهان برچید
و در قبری که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید شعر
علامهٔ عصر و شاعری خوب + افسوس که از میانه برخاست + تاریخ وفات او نوشتم
+ از فوت حزین حزین دل ماست +

حاکم حکیم بیگ خان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جدهٔ او صبیهٔ حاجی
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان
رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت
و در عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب چهار هزاری والا
و علم و نقاره و رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگ خان و سادات اهل عصر فردوس
آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست تحت او و شیخ نور العین واقف با هم بقصد
دکن گردیدند بیست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد شده با فقیر
برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یکهفته راه بندر سورت برگرفتند واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت معطوف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و
سبعین و مائة والف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه بروی آورده
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این تذکره مردم دیده
باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکمله
نسخهٔ مذکور قطعه نظم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است ؎

نسخهٔ تازه کرده ام تالیف ٭ که از و تازه شد روان سخن
نام او کرده ام مردم دیده ٭ آن که بوده است رازدان سخن

سرو آزاد بوستان سخن	اسم سامی او غلام علی است
نیست با مثل قدردان سخن	غیر از دیگری به ملک دکن
او بود رمزدان آن سخن	آمد و بود او معنی و لفظم

حکیم بیگخان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده نلباس فقر در آمد و بشاه عبد الحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس وسبعین ومائة والف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال در بیجار رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بر بستند و چون شارع متعارف برهان پور و مالوه خطرناک بود راه برار و چیتر پور اختیار کردند قضا را همان اندیشه در پیش آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود به تمامه بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که بحضرت حرز نرسانیدند پاره‌ای هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام به بالاپور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت بتحریر آوردند فقیر قدری زر بر سبیل هنڈوی بهر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از آنجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشهٔ وافر میخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور باد پای عزیمت پیشتر مهمیز کردند و باعانت بدرقهٔ عنایات الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شده بوصول اوطان جمع و سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال سجانپور و هوشیارپور واقع بجواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم درهمین ماه به بٹاله رسید حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر		از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملا حامد نامی ختنهٔ ملازاده یافته بکرر پیش فقیر نقل کرده و مردم دیدهٔ هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول اقتناع نمود آخر نگاه داشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

وارستهٔ سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام کرد
ملخص اینکه با وصف مناقشهٔ شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقتی که او از عالم رفته و احتمال نبود که بار دیگر
بخیر ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقهٔ شعرا کم اتفاق
افتاد حاکم در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو در ربط و اخلاص زیاده از حد بود دیروز غزلی
در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این بیت است ع گر چنین از فیض خان آرزو گردد نمک + بعد
شوری این غزل حاکم بلاهور افکند + خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد
نیست آرزو را رتبهٔ + گر تو با ایهام پسندی حاکمی + در بین لفظ لطفی و ایهامی است
انتهی کلامه رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی
اعتراضات خوب بهم رسید و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسید از هر کدام مثالی
آورده میشود مثال اول حاکم ع غلط سازند مردم بعد ازین با روزن گلخن
چنین گر بی تو ام از چشم حیران دود میخیزد + خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در
گلخن مراد است گلخن در کوچک وا زد آنرا روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن نیز
است که در هند دودکش گویند بمعنی روزن گلخن نیامده وارسته جواب میدهد
چنانچه طاهر وحید آورده ع چرا از روزن گلخن بود گرمیانم + ازین چه سود که در
باغ کشته اند مرا + و دودکش را بهادرهٔ اهل هند گفتن دور از نهادن زبان دانی
براوردن است زیرا که لفظ فارسی است و طاهر نصیرآبادی که بهند نیامده
در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دود و دود ما عشق پریشان میشد در دودکش
حمام متقامش [illegible] و صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ بزرگ [illegible]
دیگدان اینطرف هم از انعام است که ورود قدوم سراج اللغة نوشته
که آماج خانه توده خاکی که بران مشق تیر اندازی میسازند و آنرا در هندوستان
خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در دیوان خود
گفته خاکتوده زمین آبا چش سینه سپر ساخت مثال ثانی حاکم ع گل کرده

مشرق دل مطلعی دگر یا خورشید شد ز شرم برنگ سها گره ٭ خان آرزو مینویسد خورشید گره شدن
نا مانوس است و آرسته جواب میدهد هر گاه میرزا صائب درین شعر ؎ طوفان گره شده است
مرا در دل تنور ٭ تا مهر شرم بر لب اظهار مانده است ٭ طوفان اگر گره زده و تاثیر درین بیت
؎ نمی شود دلم از زلف یار بکشاید ٭ گره گشا چو گره شد چکار بکشاید ٭ گره گشا را گره زده
سیاره را که بصلوت گره متمثل است گره زدن چه قسم نا مانوس شد مؤلف گوید محبت دو شاهد آورده
هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صائب بر آن واضح است
؎ آه سردی از لب هر کس که میگردد بلند ٭ آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره ٭ حاکم
؎ بگو بزاهد ناکس نشست و خاست چرا ؎ ز حرص و آز کند مشقش این دوگانه ما
خان آرزو مینویسد آز ترجمه حرص است دوگانه ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید
البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ؎
گرچه خود گشته زن حرص و طمع میگوید ٭ مفتی شهر که یک زن بدو شوهر ندهند ٭ حرص
و طمع یک چیز است دوی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جواز نیست چون
درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوهٔ مروت لازم افتاد این چند
بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ؎

صیقل زنی گر آینهٔ ناز خویش را ٭ در خود کنی معاینه دلدار خویش را

وله
حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی ٭ زان رو که شب نپرسد احوال خستگان را

وله
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا ٭ چون شود خم قد من جام شراب است مرا

وله
بر در بت چند چون سرخ کنم جامهٔ خود ٭ پیرم و خلعت رنگین نبود تاب مرا

وله
مرگ در موی سفید است گوارا حاکم ٭ شیر پیری شده شیرین ز شکرخواب مرا

وله
در موسم خط حاکم از چشم بپوشم ٭ در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را

وله
از در هر آن بحرف بدان آهی کو مرا ٭ ناکرده امتحان نکشی ای تند خو مرا

وله
چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام ٭ به نیم حلقهٔ دامی کند شکار مرا

وله
بس بود سد رمق زمین بحر ما را چون حباب ٭ از رهی دولت بسیار کم داریم ما

نیست یارا بر امیران جهان حاکم نظر | وله | از امیر المومنین چشم کرم داریم ما

سن طفلی که نبود جز بستم کار دگر اورا | وله | صدای ریزش خونم بود چو پند پدر اورا

حاکم برنگ غنچهٔ گلزار روزگار | وله | تنگی ز دل بخنده زیر لب کرده ایم ما

با قامت دوتا چه تهی دل بکشتی | وله | مینای باده لایق طاق فراز نیست

فلک بااین تن کامیدم اشک بارم ساخت | وله | هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت

حیرت زده ام غیر خموشی سخنم نیست | وله | یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست

ز ابلهی مکن اشعار را وسیلهٔ رزق | وله | چنین زمین سخن قابل زراعت نیست

از چشم تو بیمار دل خسته محال است | وله | بیمار پرستاری بیمار نکرده است

کی لب بگوشی ز لعلت رسد | وله | نافه چین دهن بود از راستا

دست بر دست رقیبان یار بر خاکم آمد گذشت | وله | آن ستمگر بار دیگر در مزارم میکشد

مستان می وصال تو گر آرزو کنند | وله | قالب تهی نخست برنگ سبو کنند

تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر | وله | هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد

کشیدم ذلت از هر نیک و بد پابوس او کردم | وله | برای این نماز از آبروی خود وضو کردم

سیه ستم نظر بر گوشهٔ میخانه دارم | وله | چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم

معدوم از گردش ایام به تنگ آمده ام | وله | صبح گردد شبم شام به تنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح والقلم است کلام او اهل عجم آفرین را تحفهٔ روحانی و سرمهٔ
او چشم فریقین را است مدح سلیمانی تا آنکه خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و در ان دولت
بعلو جاه سر بآسمان افراشت خاقانی تخلص نسبت با دست مقرر بود که هر قصیده که در مدح
خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف
جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه
اثنین و ثمانین و خمسمائه نقل آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او
حدود سنه تسعین و خمسمائه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد — وله — یا وشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد و تمنا است و مقصود و همت شاهی مقصور نموده تردید کرد چون اینخبر به خاقانی رسید ملکی ابال و پرکندن نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از ملکس است یعنی من با وشاقی گفته بودم بیامد یک نقطه ملکس فضله انداخته یا ره دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت مولف گوید جای تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از پادشاه طلبیدن برای اینکه در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی پادشاه را چه بیقدر میکند و در وقت تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیدهٔ علیهٔ عینیه که بمدح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عبارت نیز ترقی داشت شاگرد و داماد ابو العلی گنجوی است آخر صحبت برهم خورده یکدیگر را هجو رکیک کردند خاقانی قصیدهٔ دراز دارد در هجو استاد و اولش این است

داد مرا روزگار مالش دست جفا — تا که توانم نمود نالش ازین بیوفا

بر نتوانم گرفت یک رگ کاهی ز ضعف — گرچه بصورت یکیست روی من و کهربا

گر ز غم صد یکی شرح دهم پیش کوه — آه و هیهات سخنم کوه بجای صدا

از الم حادثات سخت شکسته دلم — بسته خیالم که هست این خلل از بو العلا

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجمله نتیجهٔ هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی را هفت ماه در قلعهٔ شابران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تصدیعات بسیار کشید معاصر رشید و طواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید از آن است

اگر بکوه سپهری روایت سخنش — زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال در میان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و چه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی عجب حرف بلند چه سلیقگی میگوید بیت

گر هجو گفت در سخن من عجب مدار — حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملوّنی گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری
روز برو رفت از فلک نزل دو صبح سیر صبح سه گردد از بکف جام صبوح آوری
ساقی بزم چون پری جام بکف چو آینه او نرمد ز جام اگر ز آینه می رمد پری
سنت عشاق چیست ترک عدم ساختن کاسهٔ دل را ز فقر مجمر غم ساختن
دل را ملول و ورکن زانکه نه نیکو بود مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن
عمر نه و لاف عیش سر ببود همچو صبح ما ز پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن
بر در شهر بدار عقل که نا خوش بود بر سر رند مغان رسم رقم ساختن
چند ز صد گاه دیو بر در دل آمدن چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن
چند بکردار مار با دو زبان زیستن چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن
تا گذران دل است نوبت غم داشتن جبههٔ آمال را داغ عدم ساختن
تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن
بی دم مردان خطاست در پی مردان شدن بی کف جم احمقی است خاتم جم ساختن
عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن چند بکردار ما خیل و حشم داشتن

وله
تراچو شمع ز تن سر زمان سری روید سری که در دسر آرد بریدن است سزا

وله
اکنون تو واطلب که مسیح تو بر زمین است وقتیکه رفت سوی فلک فوت شد دوا

وله
نقش امید چون تو اندیشست قلمی گرد لم شکسته تر است

وله
چون مار از قلم است جهان گاه آزمون از اندرون کشنده و بیرون منقش است

وله
تا چشم تو ریخت خون عشاق زلف تو گرفت رنگ ماتم

وله
ققنس آن مرغ کاذر افروزد خویشتن را در آذر اندازد

مراد ازین مرغ ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله مرغیست خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند او را جفت نیست بقای نوع او بر وجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نواها سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا برون آید و مست شود

و بال و پر برهم زند چندانکه آتشی از بال و پر بر آید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از
خاکسترش بیضه پیدا آید که از و بچه متولد شود و نام جزاغان آرند گوید بیت بیضهٔ ققنس ز عشق
تماشا کردنی است + شوق چون سوزد تن عشاق اول میشود + گویند حکمای سلف نغمات
موسیقی از ققنس گرفته اند مولف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان از مها
پیدا نیست میگویند جای سمندر هند است و آتش پرستان هند صورت احوال آتش را بر سبب
هزار سال دارند از هنها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده
ایم لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هند که بعد مرگ شوهر خود
را بلباس مکلف و از یور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر را سوخته خاکستر شود و بارها
این حالت مشاهده افتاده است شنیدم کی بود مانند دیدم + ققنس از بی جفتی خود را میسوزد
ستی از فوت جفت خود را بسوختن دهد + بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است
و این غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید بیت خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش + کز برای
مرده سوزد زنده جان خویش را + خاقانی گوید بیت گر مرا دشمن شدند این قوم معذور
اند زانکه + من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا + اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور
عرب است میگوید بیت و تنکر موتهم و انا سهیل + طلعت بموت اولاد الزناء +
تنکر صیغهٔ مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضای ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و آنچه شارح دیوان متنبی در شرح
بیت مذکور میگوید العرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض و کثر الموت
یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار میشود
مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود و مخصوص باولاد الزنا نمیشد و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور یعنی بیت درست نمیتواند شد واحدی در شرح این بیت
قید خاصة ضم میکنند و میگویند انا سهیل علی اولاد الزنا خاصة باز این جمله را تفسیر جمله دیگر میکنند که
ای انهم موتون حسداً یعنی حساد میمیرند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض متنبی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر طلوع من است و تفسیر مذکور اقتضا میکند
که سبب موت حسد است والله اعلم +

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سبعهٔ اعظم سخندانی نمک کلامش شور
افگن انجمنها و سوز سینهٔ او آتش زن خرمنها اصلش از هزارهٔ بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبهٔ پتیالی از توابع دار الخلافة دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر عماد الملک
که از امرای عصر بود در حبالهٔ نکاح در آورد و امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش
در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعداد فطری در فرصت کمی انواع
کمالات کسب نمود و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن
اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور
گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آنوقت شغفی بنظم داشت عرض
کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس ریشکری که زیر چهارپائی من است بیار و بر سر
خود نثار کن و قدری ازان بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاقها را شیرین
ساخت روزی شیخ باو فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی
صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب
نه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جایزهٔ آن
برابر جثهٔ فیل تسلیم نمود امیر دران کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید

بتاریخ همچون من اسکندری + کند هر که آرایش دفتری + زگنج گرانمایهٔ بی شمار +
هم بار بخشش نه آن پیلبار + مرا خود درین ره پدر شد دلیل + که میداد زر هم ترازوی فیل +
شناسد کسی کش خرد رهنمون + که از پیلبار است وزنش فزون + چو میراث شد پیل بر سواد کم +

امیر خسرو
دهلوی

ز دنیاست زین سو فرستادمش + سخنها که گنج بخشا کرم گسترا + معانی شناسا سخن‌ور او را + بسی
عمر که شصت بالا گذشت + همه پیش شاهان والا گذشت + بسی بندگی کردم از جوان بخت
کمر بسته در خدمت تخت + ز شاهان کسی کاولم کرد یاد + معز الدنا بود شه کیقباد
ازان پس فریدون چرخ بلند + شدم پیش فیروز شاه ارجمند + ازان پس که در شاهی شد
توانگر ز گنج علائی شدم + شد اکنون که اقبال همدم مرا + نوازنده شد قطب عالم مرا
چنین بخششی کز تو هم یافتم + در ایام پیشینه کم یافتم + کنون لابد از سحر سحر
باندازهٔ بخشش آید سخن + طرازید کزین پیش پرداختم + چون این نامهٔ خاص کم ساختم
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیا است برای ضرورت شعر دنا آورده و اجمع دنیا کیست
و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم
باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد باین طور که فیل را در کشتی گرفت که
بقدر بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد
و کشتی را از سنگریزه بار کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگریزه‌ها
را وزن کرد گویند که سیصد من پخته شاهجهانی برآمد و ظاهر است که وزن فیل باعتبار تفاوت
جثه مختلف خواهد بود خدا داند فیلی که هم سنگ صله امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
که فیل هر چند حقیر الجثه باشد زر خطیر هم سنگ او میشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان
غیاث الدین بلبن در عهد او با پسرش سلطان محمد قاآن مرحوم ناظم ملتان بجهاد بسر
برد کفار تتار بر سر ملتان تاختند در سنه اربع و ثمانین و ستمائه سلطان محمد را شهید ساختند
و امیر خسرو را اسیر کرده به بلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده
که در مرثیهٔ خان شهید گفته بود برخواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان
آنقدر گریست که بخار تپ شد و بهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین کیقباد
سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاهیت بسیار بهم رسانید
و تغلق نامه بنام او در سلک نظم کشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائه

بر تخت نشست امیر خسرو چندی ماه زمان او را دریافت و هجدهم شوال سال مذکور بسرای سرور خرامید
و در دهلی پایان مرقد شیخ خود مدفون گردید شعر عدیم المثل یک تاریخ او + وان دگر شد
طوطی شکر مقال + امیر علاء الدوله قزوینی می‌نویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتبران زمان
فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبره امیر خسرو می‌نمود ملا شهاب معمائی تاریخ مذکور گفته بر
لوح مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردف از امیر بدست
آمد ربع دیوان را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و به
ترتیب ردیف سرمایهٔ این تالیف نموده شد

چه اقبال است این یارب چه دولت داد رو ما را — که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را

وله
نخواهم داد دربان ترا هر درون زحمت — پسند است اینکه گاهی بینیم آن دیوار و در را

وله
زکشته پریشان شهر و کشنده پیدا نیست — دهان تنگ تو پنهان شد است چیزی هست

وله
ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگی است — جامم پر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است

وله
افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک — دامن کشان برو که نگیرند دامنت

وله
چو ترک مست من آلوده شراب در آید — ز شور او نمکی در دل کباب در آید

وله
بگرد دید خود خار بستی از مژه کردم — که نی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

وله
مگر تو خود ز کرم بار بخشیم ورنه — که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد

وله
من غلام شمایم ای خوبان — می کشم گر هزار ناز کنند

وله
دل من زلف و رویت شد اسیر چون نگردد — شب ماهتاب دزدی که بخانه درآید

وله
زهی عمر دراز عاشقان گر — شب هجران حساب عمر کنند

وله
گفتم انجام مرا ای دل که گرفتار شوی — عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آمد

وله
تغافل کردنت بی فتنه نیست — فریب مرغ باشد خواب صیاد

وله
جاروب آستان تو معزول شد زکار — از جعدها که بر سر کویت بریده اند

وله
نیست آن دولت که بوسم پای [illegible] ولی — پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد

وله
دل که با خوبان بدخو آشنائی میکند — شیشه با خاره زور آزمائی میکند

مست آن نو و قمر که شب در کوی خیمه‌اش	وله	لیست این گفتند مسکینی گدائی میکشید
تا درون نی نیز محرم شوق نه شوی	وله	سوزش عود از الست که بوی آرد
بگوی عاشقی از عافیت نشان نه بیند	وله	هر آنکس کو با وی این همه دید آن هم بیند
ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی	وله	گر دیده نشان ده جائیکه غم نباشد
عذر ای تشنه لبان زلال قند گشته غریب	وله	گر کسی در چه او آب نه بیند گوهر
بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده است	وله	خلقی بست بیک طرف آن شوخ تنها یک طرف
نی مجال آنکه او را از دل خود برکشم	وله	نی دلی چنان که در دو دست دلبر دیگر کشم
بحشر گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی	وله	سرت گردم چه خواهی گفت یا من [illegible]
ما که باشیم که ما را سگ خود نام نهی	وله	این سخن باد دگری گوی که [illegible]
ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد	وله	گر من بغیر دعای تو کاری دگر کنم
چه بلاست از رخ میست نظری نیاز کردن	وله	غمزه را گشاده دادن در فتنه باز کردن
تو تحت ای ستمگر که مرا چو شمع خوش شد	وله	همه روز مرده بودن همه شب گدائی کردن
تنگ نبات چون بود لب بگشا که همچنین	وله	آبحیات چون رود خیزد و بیا که همچنین
من کجا خسپم که از فریاد من	وله	شب نمی خسپد کسی در کوی تو
ورق چون زاغ شد اثر نگردد	وله	چو داغم کرد اثر چه و احسے
چونکه دیدم چشم غلط است گزیدم انگشت	وله	لعبتین آنجا به نقش اینجا زهی بازیگری
ملالتی مکن این نیست آشنایان را	وله	که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریر است

ابر بارید و همه روی چمن تر کرد		خبر آید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند		هر تیغ ز حیا روی بپس جا بر کرد
من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن		بیش از این نیست که خواهند مرا کافر کرد
در شعر منم بندهٔ عشق از غم خوبان [illegible]		تا ابد خدمت درگاه شه کشور کرد
رکن یمین کعبهٔ ارباب دول ابراهیم		که به شمشیر بت و بتکده را ابتر کرد

ایضاً بعد تمهید بهار ے

گل که باشد ابرویش از خوبی پاکیزه‌تر ۰ رسیدش گر جایی برم بهست مبارک جان کند

ایضاً بعد تغزل ے

ز آب دیده هر آن خسته کافتد در چشم ۰ دلم ز خاک در شهریار برخیزد

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان
تصریح آن میکند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید ے میر خسرو را علیه الرحمة شب بخواب
گفتم این عصمت پاک خوشه چین خرمن است + شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت
گفت پاکی نیست شعر او ببین شعر من است + و نیز کاتبی میگوید ے گر حسن معنی ز خسرو
برد نتوان عیب کرد + زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد + در معانی حسن را
بعد از دیوان کمال + هیچ نتوان گفتن او را دزد بر دزد او فتاد + مراد از کمال خواجه
کمال خجندی است و چون امیر خسرو با حسن گویا توامان اند مصداق ان هذا لساحران
چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین
وسبعمائة بوقوع آمده مخدوم الاولیا تاریخ میگرفتند ے کاری که بود با تو مرا بیشترک
سر رفت در هوای تو این درد سر رفت وله مرا از زلف او موی پسند است + فضول است حکیم
پسند است + چه لشکر میکشی بر قلب عشاق + ضعیف مغلوب را موی پسند است وله شمیت
سوی من نمیشود باز + جانان بگو از سنت غبار است وله گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون کباب
ن شهسوار من قدم از من دریغ داشت وله بگذاری که سرت گردم و پایت بوسم + آخر
یکبار مرا هیچ سر و کاری هست وله رسوا روی باد سر کوی تو زاهدان + بر سر سبوی باده
بجای ... وله هیچ مرا در اصل چون خلقت کج است + دوری کج را فعل کج آید درست
بنگه میگویند آتش پرده تر از دوزخ است + ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست
ای من دید و خشم کرد اری + همه تنگی بر نرگشاده شود + تو آفتابی و من صبح میتوان
الست + که بی تو من نتوانم نفس بر آوردن وله چشم تو گهی رحیم و گهی تند + طرفه
ست مزاج ناتوانان وله از خویش بر بدن رو زرد و رود دست در زدن ای تا کم نشوی

گم شدهٔ خویش بیابی +

خواجو کرمانی تخلصش شعر او بس بلند فصیح است بعد اکتساب حیثیات شد بر سیاحت نجولان آورد و صحبت فراوان فضلا و شعرا را دراک نمود و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در صوفی آباد شیخ پا بدامن اعتکاف کشید مادح محمد مظفر بود آخر از و رنجیده نزد شاه ابو اسحق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته بعرض رسانید شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بجز و مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائه مضجع او در تل الله اکبر شیراز است در ینمقام بیتی که از فقیر است مناسب محل بیاد آمد ع گم کند خود را آنکه ظرف از عناد دریافتن + صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن + اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است پس خواجو کلیات او قریب بیست هزار بیت است شخصی نواب آصفجاه مرحوم لد زانید فقیر از وار و غهٔ کتاب خانه بعاریت گرفتم میخواستم انتخابی زنم لیکن شب ار و جهی وارد یه زیاده از هفته پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد امینعنی بعد معاینهٔ تمام دیوان او چهرهٔ وضوح مینماید نه ازین انتخابی که بقلم می آید او تخلص سخن می بندد ه

آنکه در هر طرفی منتظر اند او را	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگران اند او را
سرو را بر لب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آن است که بر چشم نشانند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر است که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز	وله	همچو دزدان بسته در آفتاب آویخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانیست
ذره گشتیم مهرت سایه از من بگیر	وله	آفتاب خاوری در سایهٔ گیسوی تست
مقیم کوی تو گشتیم که آستان ایاز	وله	نبرد اهل حقیقت مقام محمود است
برین صفت تنگ زر دوستان بگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی و عمر بگذرانست
از سر شک است اهر و عیش مرکس شب	وله	هر چه و چشم خویش جا دادم که مردم زاده است

با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج آبی شد زیاران جای ماست
خطی که مردم چشم نوشته است چو آب	وله	محقق است که او این مقله با نیست

نزد فقیر مصرع اول چنین اولی است مصرع سرشک من که بلوح زمین چشم ما

راست گویم صنما نیست قد تو	وله	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتمش که چرا شکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او در روی ما نگه بنشست	وله	چه او فتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد به چین سر زلفش	وله	یا رب که در آن شام غریبان به چه حال است
کی بر کنم دل از رخ جانان که مهر او	وله	با شیر در دل آمد و با جان به در شود
بقصد مرغ دل خستگان مسکین دام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور مکن آن زلف سیه را	وله	که هندو قند ترکستان ندانند
مست می عشق را نماز مفرما	وله	آنکه میرد بر در نماز نباشد
چشمت دل ریزد تا ب خواهد	وله	مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید		مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواجه است		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمه حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر بظلمات آیند
اگر ز پسته تنگ تو دم زند غنچه	وله	نسیم باد صبا در دهنش دهن بدرد
گرتش گوید که فرض عین باشد قتل تو	وله	جان بر شوت میدهم گر این تفضل میکند
اندکی گل سرخ تازه یاسمن است	وله	صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج مسکن آن به که معتکف باشد	وله	کسی که ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاه من صبحدم ز خواب برآمد	وله	ماه فرو رفت و آفتاب برآمد
هر که با مطلق خواجه کند اظهار سخن	وله	در بدید آرد و ریزه بکرمان آرد
ما جرائی که دل سوخته می پوشاند	وله	دیده یکیک همه چون آب فرو میخواند

است شایع در ایشان همه الانزاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن واین یکاد دیزولا مثنوی مخمصا
از میرنیظر در آمدن ازان بوضوح پیوست که ذاالدا و میرابوتراب پیش از دهیند آمد و ضعیف
تحت احرام بیت الله بست و مناسک زیارت تقدیم رساند و در آن مثنوی توضیح میکند

زخوبی کعبه معشوق جهان است	بساط دلربائی در میان است
برونی کزنیازان درکشان	چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عندرخواه رحمت و شت	نگر و آن تواضع سیتون گشت

از حرم مکی رحمت بحرم مدنی کشید و بزیارت مزار روضه مقدسه فائز گردید و در وصف ترا آن
والا سے پرداز دسه

همایون قبه کرب افلاک	بهشت بی گمان عالم خاک
زحق بیگانگان را آشنا ساز	چوابرو طاق محرابش خدا ساز
زدیوارش فلک ار دست کوتاه	نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود سفر
هند رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری با یم بگل داشت	میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم	دران آئینه روی کار دیدم
حلا چون از سوادش دیده دادم	سیه رنگی هند آمد سیاه دیدم
بدیدکزین رو اِنش تازه باد ا	دران گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جانش	فضای هند باغ دلکشائش
شد از تحریک آن سرکشته بلبل	سواد هند بر من سایه گل
حقیقت را بلند آوازه گردم	نمک با لعل سبزان تازه گردم
تمکر را حسن گندم گون نعیب است	چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر را قدر در خاک مراد ش	محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی بو ابیش سرمایه نور	بمردم سروری چون دیده مشهور

بلبلش سبز است نخل بوستانش		پر طوطی بود برگ خزانش	
رسیدم فصل خوبهای ایام		هوا برد از سرم فکر سرانجام	

میر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیده مدح بعرض پایه خلافت بعرض رسانید و بجایزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی ازان قصیده این است

بخوان بلند که تفسیر آیه کرم است		خطی که از کف دست مبارکش پیداست	

و صحبت با شاهزاده دارا شکوه بسر برد و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده این بیت او را

تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار ‌ قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لک روپیه بهای آن مرحمت نمود میر صحبت در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه نیز گذرانید ازانجا رو به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبدالله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید میر ابوتراب والد او در حیدرآباد سنه ستین و الف لباس حیات در نوردید تربت او در دائره میر محمد مومن استرابادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیار ازان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر بنظم آورده است فطرت بتو روزگار نیرنگی کرد + نوبت بمهر و خارج آهنگی کرد + آن سینه که عالمی درو میگنجید + اکنون ز تردد نفس تنگی کرد +
و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است

	کاید بزبان کلم بسر عمر دراز	رباعی	دانش مکن اعتماد بر عمر دراز	
	آید بچه کار بی پدر عمر دراز	+	گیرم که چو عیسی بفلک برشدنت	

آخر الامر عبدالله قطب شاه میرزا نایب از بابه خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رسانند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان بخدمت حق الخدمت با میر رسید نقل فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی عبدالعلی طالقانی که منشی عبدالله قطب شاه بود بنظر فقیر در آمد میر در سنه ست و سبعین و الف در زاویه خاک آرمید در بین فوت چند ورق

بنابر ناقدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته پیوند ارادت بدرگاه شاهجهان
فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیخان را پیشتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبد الحمید مؤلف
شاهجهان نامه می‌طرازد که غرهٔ جمادی الآخرة سنه ۱۰۴۸ یکهزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم
علیمردان خان عرضداشت او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایروان بقندهار فرستاده بود
بدرگاه آسمان جاه آورد بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهانبانی گذرانید و بعنایت خلعت
و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فرط فزونی
عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق طلا به علیمردان خان عنایت نمود و مصحوب خاندان
قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان آنست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را
از دست رومیان انتزاع نمود کندآوران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طایفه را بسمتی
فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان بهندوستان آمدند پادشاه جمجاه
را در زمرهٔ بندگان در آورد چندی که هوای وطن بر سر داشتند زر نقد عنایت فرمود
و فرمان شد که متصدیان بندر سورت بر جهازات سرکار والا روانه نمایند القصه پانزدهم رجب
سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت پادشاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور
بصوبه‌داری کشمیر جنت مآل او سعادت پذیرفت خاندان قلیخان با او باعتبار بسر می‌برد
کارهای عمده از دست او سرانجام می‌یافت بعد فوت او علیمردان خان خلف او بدرگاه قلیخان را
بمنصب و جاگیر در نواحی تهته از پادشاه و آنید و خدمت میر سامانی خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت
بعد سپری شدن علیمردان خان در جماعهٔ منصبداران متعینهٔ شاهزاده اورنگ زیب بهادر
او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نمود و ودیعت حیات سپرد خلف او نوروز قلیخان قبله‌گاه
داور ازمین توابع بیجاپور استیاز یافت و بهاسنجی ختمی بنسبت خلف او خاندان قلیخان
منصب جاگیر داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ حراست اورنگ آباد منتظم بود در
عهد شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگمیر و فوجداری محالات آن طرف قیام داشت
نواب آصفجاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود مامور فرمود تعمیر احداث
نظام آباد بالای گهاتی فرداپور سی کروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف او نواب ساکنه

درگاه قلیخان ولادتش از بیست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائة و الف وقتیکه والد او در اسیرگیر بود در اسیجا روی نموده شد سال ولادتش ز روی الهام + درگاه قلی ز خاندان عالی + نواب آصفجاه او را در سن چهارده سالگی منصب جاگیر عطا کرد و در سن بیست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کارها را موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس اخیر نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادرشاهی ملازم رکاب بود و جانفشانی ها فوق طاقت بشری بتقدیم رسانید و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بعنایات خاص و خدمات عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاه غفران پناه عروج کرد و بمنصب شش هزاری و خطاب موتمن الدوله و صوبه داری خجسته بنیاد دو کرت سربلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب آصفجاه غفران پناه زیب و زینت یافت به منصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا بسلوک پسندیده او راضی و شکرگذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انباز چشم بد دور اکثر بمجالست و موانست یکدیگر اوقات خوش میگذرد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین و باغ شگفتگی آمود میشود از اینجاست که ترجمه او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراوید خامه اوست

شرک محض است گمان من و تو ‌ ‌ ‌ من و تو نیست میان من و تو

ولہ

سوای حیدر کرار شاه مردان کیست ‌ ‌ ‌ که ذوالفقار باو داد حق بنی دختر

معاشرانه سوالی ز دوستان داریم ‌ ‌ ‌ برای باو شما این مواجه میخواهد

در مجلس وزارتخان که در سنه ست و اربعین و مائة و الف دو باره بدیوانی نواب آصفجاه غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصراع تاریخ موزون ساخت ع

شاه نجف که تو بزم نوازانه ‌ ‌ ‌ باصفات بیع فضل یزدانی

از برای صلاح خلق الله ‌ ‌ ‌ باز رونق گرفت دیوانی

چه در مصراع اخیر کلید در از باید است ثنا نواب

درسرکار قلیخان بهادر در آواخر مخاطب بخان بهادر شد در غرهٔ رجب سنهٔ تسع و تسعین و مائه و الف از صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید بخم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد به آب غیر نظام آباد که بالای کتل فردایور بمسافهٔ یک منزل از اورنگ آباد است بنابر آنکه در جاگیر او بود رفته نشست و اسباب سجال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه در بیست و سیوم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائه و الف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خداش بیامرزاد و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

سید ذوالفقار شروانی سید شیخ المقدار ذوالفقار جوهر دار است فضیلت آبا شاعری جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیده غرائیه در مدح جناب اعظم محمد الماستری وزیر شروان گفته نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر به صفت خود را از ابریشم در وجه صله بار الرانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن بطریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی با کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلا از سه بیت ابتدا قصیده بیتی در بحر رجز سالم بر می آید و آنزا دولتشاه در تذکره خود آورده پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده میشود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است سه لشد ز تازه جوان شاخ ارغوان آمدم کرآمده است چمان سرو در چمن دلدار با صبوح کرده و در آمد لشیوه همچون بنفشه به قد صنوبر چون نازد سرو قامت یار + دهان گل چو لب یار من کند خندم + چو عزم از قد دلدار من بود هنجار و از این ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم تیخر دست شد نازم شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من + کامد چمان سرو چمن چون قامت دلدار من الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصراع

ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و اینمعنی باندک تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده
دو مطلع دارد و ابیاتی که از قصیده ثانی خارج میشود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل
توشیح از حروف سر ابیات تمام قصیده شعری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل
کند این قصیده با آنکه نتیجه مشقت فراوان است اینهمه نیست تکلفاتی دارد که بر سامعه گران
می آید سلمان ساوجی در تتبع این قصیده قصیده غرای مزین بمدح خواجه غیاث الدین
محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چند افزود لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین
گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار را صله یک قصیده هفت خروار ابریشم لطف شود باوجود آنکه
وزیر شروان بیش نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و هر بیت
قصیده من بر قصیده سید ظاهر راضیم که خواجه بعشر عشیری از آن در حق من عنایت کند خواجه
از سخن سلمان رنجید و گفت از امیر المومنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید
مراعات سیادت منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان
محمد بن تکش معتصم گشت سلطان بترفیه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن
شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز
و نایاب است مؤلف گوید بیست و دو قصیده طولانی از کلام سید بجمله آن شانزده قصیده
ساده و شش قصیده مشتمل بر بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر
این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار
از قصائد او در اینجا اثبات نموده شد

ای ز رای روشنت یک جزو تدبیر صواب — وی ز مهر خاطرت یک ذره نور آفتاب
گر جهان را از دم لطف تو آمد نوبهار — ور فلک را از کف راد تو باشد فتح باب (ق)
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن — مشتری بارد بجای قطره باران سحاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین تو — دیده بختش نه بیند روی بیداری بخواب
کرد تاثیر عمارت های عدل شاملت — جغد را صد ساله زان سوی علم جا در خراب
نام ویرانی چنان برداشتی کاندر جهان — تا قیامت مست را هرگز نگوید کس خراب

ز روزگار تو در خشنه قصب مهتاب | رفوگری است خلاف طبیعت معتاد

عذار روز نگردد نهان بطره شب | اگر ز رای تو یابد ستاره استمداد

هنرنما تا بمدحت تو نامزد اند | بنات فکرم در بستر خاطر وقاد

صفای مدح تو در طبع روح بخش من است | ورای نور کرامات در دل زهاد

مدام تا سوی نزهتگه حظیره قدس | ز نور عقل کند جان طالبان مرصاد

ز روزگار ترا باد در روز و شب محکوم | ز کردگار ترا باد سال و مه منقاد

وله

طره دلبند تنگ آن خورشید روی مه جبین | در قصای نیمروز آورد مشک از ملک چین

جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر | جز سواد زلف او جایی نباشد دلنشین

او ز من دورست و من نزدیک بینم هر دمش | دیده معنی ازین بهتر نباشد دوربین

خواندمش آیینه جان او مرا بنمود رو | این هوا کی داشتی گر دل نگردی آهنین

نکهت گیسوی عنبربیز مشک افشان او | شمه از خاک پای شهریار راستین

خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان | آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین

رایتش را شهریار اختران در اهتمام | خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین

خاطر اعدای او سرمایه دود گمان | فکرت احباب او پیرایه نور یقین

اندران میدان که راند فوج دشمن چون رمه | تیغ او از کله بدخواه خواهد سر گزین

هست داغ امتثال امر آن عالیجناب | اختران را بر جباه و آسمان را بر سرین

از حوادث دهر را اقبال او سد سدید | وز نوائب ملک اندر ظل او حصن حصین

پیش فکرت لاف دستوری شناسد ممتنع | شاهد غیب ارچه باشد تا کجا با تمکین

خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا | چاکرت یعنی کمین بندگان کمترین

ذوالفقار آن گزربان چون بطارک میدهد | هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین

پیش کلکش رو قفا کرده بلند از سپر | تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین

تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ | تا نیابد دست زد به پنجه شیر عرین

همچو پشه حاسدان را پایمال پیل باد | همچو روبه دشمنان را زیر دست شیر کین

در سخای منعم و سائل تفاوت روشن است ❊ آن لب نانی دهد این لب دعای خویش را

وله
عقوبت سرکشان را در خور کردن کشی باشد ❊ گلو را از رسن چاره نه وقت ذبح اشتر را

وله
گر حق پرستی آن بت جفا جو کند ❊ از جور ناحق من بیکس [illegible]

وله
کسیکه شد ز می بی جدا هلاک شود ❊ همت سلیم و رز روغن شتاب میشود

وله
نیست در گل شوخی بوئی که در عطر گل است ❊ فیض پاکان از گداز دل دو بالا میشود

وله
عشق دامن در دمی آتش دل مهربان ❊ آبیاریهای چشم تر نمیدانم چه شد

وله
تغافل نیست گر بر من نبیند گوشهٔ چشمی ❊ کشیده اند جدا از هم شدن مژگان تیر نگهش را

وله
محتاج چراغی نبود دشت غبارم ❊ چون کاغذ آتش زده چون شمع مزارم

وله
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم ❊ زندگی از آب چون یاقوت دارد اخگرم

وله
نه در پرسش عرق میریزم از جوش حیا سرکو ❊ بر اشکم دیده تنگی کرد آمد با بحار پریشان

وله
چو گیسوی مشکین پا بدستار این شب تیرگی ❊ شب قدر مبارک را بدامان سحر تیرگی

وله
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم پوشی کن ❊ نباشد جز ستم گر میه را در سحر گاهی

حرف الراء المهمله

رودکی سمرقندی کاردان سالار شعراست و مقدمهٔ الجیش فصحا و اول کسی که تدوین دیوان نموده، خیت او الوان گلهای گلدستهٔ ساحت امیر نصیر بن نوح سامانی او را ترتیب کرده و بفرموده کتاب کلیله و دمنه بنظم آورده و چهل هزار درم صله گرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل بقید آورده اند در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر سفته **بیت**
مرد مرادی نه همانا که مرد ❊ مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد ❊ جان گرامی به پدر باز داد ❊ کالبد تیره بمادر سپرد ❊ محقق نماند که در فارسی قبل را و عین را مفتوحه باشد غیر خالص که بوی ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید **بیت** در آن مدت مرا وقت خوش بود ❊ ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود ❊ و گاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی که مذکور شد

رشید سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و صدا و طبع مستقیم بود و قتی قصیده

از منظومات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت این ابیات از ان است

شب سیاه چو برچید از هوا دامن	زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن
نسیم روح فزا آمد از طریق دراز	بمن بسر دیکی درج پر ز دُرِّ عدن
گلی بهار نو آئین شگفت در پیشم	چو گلشنی که نگارید ابر در بهمن
دگر برهرچه بگویم قصیده دیدم	چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
بنقش منقش چون کرد من هوا و زمین	ز لفظ معنی او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بی همتا	بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدی در جواب قصیده بقلم آورده که این ابیات از ان است

رسید شعر تو ای تاج سروران بمن	چو نو شگفته گلی در بهار گرد چمن
نه گل که باغ بهنگام نوبهار درو	شگفته و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم تراهست صد هزار علم	درخت فن تراهست صد هزار فن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت است	بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخاری نیز دران درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائی رایت امتیاز می افراخت جمیع موزونان پای تخت حسنات عمعق بر میداشتند الا رشیدی که بنا بر وفور استعداد و سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد روزی پادشاه در غیبت رشیدی از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن قدری نمک می باید هم دران اثنا رشیدی در رسید پادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشارت کرد که در جواب شعری موزون کند رشیدی بداهةً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهای مرا ببی نمکی	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	اندرین هر دو نمک ناخوش آید

دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت ‌ ‌ وله ‌ ‌ چیست جرمم که بر وضع تو ظاهر شد و رفت

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس ذخیرهٔ سعادت اندوخت لهذا به مشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبادی فطرت دستمایهٔ فنون بهم رساند و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری و انشای سرکار او قیام نمود و از کلام نصیرآبادی ظاهر میشود که او همدامان نذر محمد خان بود همدامان را در عرف سلف بالکه گویند رفیع پیش ازانکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند بگرائی هند شد شیخ عبدالحمید مؤلف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که بآرزوی بندگی این دولت آسمان صولت از خانخداوند جدائی گزیده روی امید باین ستان سینه نهاده بود سعادت تقبیل عتبهٔ فلک رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر بر فلک افراخت و داخل بندگان درگاه فلک جاه گردید انتهی و او بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار افروخت و در جشن وزن شمسی بست و چهارم ربیع الاول سنه ستین و الف در جائزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار روپیه برگرفت و مثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد درین مثنوی وصف باغ حیات بخش میکند ‌ ۵

انار دلکش این تازه بستان ‌ ‌ بود پیدانه همچون نار پستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه صله فرستاد و در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی صوبه تالی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر بعذر کبرسن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحافی دیوان غزل و رباعی او آورده و بانتباع فقیر در آمد پیرزادان معانی تازه تسخیر میکند و در قعقصی زمین ها از دو غزل تا چهار غزل منظوم میسازد و همه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او بفقیر نرسیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار سوای آن از دیوانش برچیده شد ‌ ۵

الفلک دیگر برآرد از تنگ عریانی مرا ‌ ‌ عیب دانا نیستم تا کی بپوشانی مرا

چون نگین با خویش نام خانه‌داری برده‌ایم	وله	زیر یک سقفی نبرد از سایهٔ دیوار ما
در موسم گل گر گلستان ندیدیم	وله	از دست ندادیم تماشای خزان را
لرزیدن دل داد نشان زان خم ابرو	وله	رهبر است طپیدن نفسی قبله‌نما را
افتاده کم ساختن از حادثه ایمن		هرگز نبرد تاب کسی تیغ جفا را
از زمانم ایمن است آنکس که غمخوار من است	وله	آتش ننگم نمی‌سوزم متاع خویش را
قد خم گشته ما را منظر است آرزو	وله	چشم مست کند ار دو خبر از ابرو ما
دائم هوس این است دلم را که چو پیکان	وله	در پای خدنگ تو گذارم سر خود را
محتسب گر شود از در میخانهٔ ما	وله	عاقبت میبردش گریهٔ مستانهٔ ما
از آن بر سر کنار که قسمت سوزدان باشد	وله	وگرنه میبرم آتش سراپا خرمن خود را
در حق آئینه دارد دود آهم فکرها	وله	لیک تیر شم گرآرد در میان زنگ را
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	کز آتشی نشود از تو بهره‌مند آشنا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	شعلهٔ آتش رخ آهن دل کند سودا مرا
لازمام پژمرده میگردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بر داغم خود و بگذار در صحرا مرا
ما قوت پرواز نداریم وگرنه	وله	عمریست که صیاد شکسته است قفس را
بهار ما چو نرگس جمله صرف خواب غفلت شد	وله	نگه بیدار سازد شوق دیدار خزان ما را
خاطر آئینه از ما غباری بر نداشت	وله	زنده همچون عکس لیکن با نفس بودیم ما
شام هجران وصلم آمد یاد و در دم تازه شد	وله	همچو بیماری که در تب بشکند پرهیز را
پروانه را چراغ و مرا داغ شد نصیب	وله	هر کس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس بیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود دل به رشتهٔ گهر مرا
از خال و خط در آن زلف دلها اسیر دارد	وله	در شب زبس سیاهی بیم است کاروان را
کسی نهاده خود خصم نیست حیرانم	وله	که سنگ هر چه گردید دشمن مینا
گل نهان دارد به زیر دامن خود خار را	وله	تا نبیند چشم بلبل صورت اغیار را
زمینی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است	وله	سفر نشد با همیان گلهای باغ خویش را

ای غم یارم بیکبار زما رنجید کی — وله — از چه بی لطف شد می اینهمه در باره ما

نشود در کفم از عمر رفته باری هست — وله — بد بستم از سر زلف تو یادگاری هست

مرا که بلبل تو گلشن شراب خون آلست — وله — چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست

غیر من گر گلشن کوی تو بت سخندم غنچه — وله — هر کرا دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت

دست ارباب طلب را نیش زد — وله — دامن ارباب دولت خار داشت

آید زره بر بجوی خورشید خود مناز — وله — معشوق هرزه گرد تو رسوای عالم است

بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب — وله — تا شد بلند در پی تاراج شبنم است

بعد عمری گر بمکتوبی سرافرازم نمود — وله — بر گلوی مرغ بی پروا عصای کلک بست

چو گیرمش سر ره روز من نگردانند — وله — منظر بطالع من گردش قمر این است

همیکنم سخن از هیچکس چو مردم چشم — وله — مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است

غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع دم — وله — ببزم هر که درآید گدای منت خویشتن است

همیشه عیش منی ور برم گریز اسلی — وله — که چشم پیر دلها سیاهی خویشتن است

نشستم دولاب دست آسیا چرخ از من باز دار — وله — همچو یوسف کرده یکبار در چاهم بس است

درکمال سرکشی می بینم امشب شمع را — وله — نخل هر پروانه در پای او افتاده است

مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام — وله — هم [illegible] با خود مرا هر سو که خاطر خواه اوست

چون حبابه که زود بنیا سازدش کسی — وله — بیفکر آنچه گفته شود پایدار نیست

نه همچو سرو و گلم ذوق گلشن آرائی است — وله — چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است

ادا کنم بسر و دیده کار چون سوزن — وله — اگر مسیح مرا ذوق کارفرمائی است

بغیر ازین که سر خود نهاده بر پایش — وله — چه کرد زلف که از روی یار افتاده است

زاده عشقم بمجنون ندارم احتیاج — وله — زانکه فرزند معلم را غم استاد نیست

از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان — وله — دین و دنیای اسیران محبت این است

داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما — وله — این وطن سوخته را جیب و دامان ستار

خانه پر شیشه را ماند جهان بیدار — وله — جمله یکجا بشنود دلها را بدلها راه نیست

آسمان چون گهر چند که در رشته کشید	وله	مردم از بهر نوازش بگزی بیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تا بدار	وله	بکسی نظیر بایت سر او فرو نماید
دنیا هزار بار گر افتد بپای من	وله	از من با و سخن سر پائی نمیرسد
با باد با و تحفه شراری نفرستاد	وله	خار سر دیوار ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم	وله	همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست غیر ببینم تا بکی زلف درازت را	وله	مرا خواهی ز غم خویشتن بیزار کرد آخر
برنگ نگاهها باد از گلگون شیرین پیدا	وله	الصبا برگ گلی بر تربت فرهاد ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانهٔ رنگین شاعر بیت رنگین است و بس
بیهوده در میان دو رنگان بسر مبر	وله	چون آفتاب یکجهتی صبح و شام باش
شد مدتی که یاری رسد از رفیع	وله	رنجیده است صاحب ما از ندیم خویش
در گوشهٔ مکتوب کسی نقش نگین باش	وله	شاید که بجای برسی گوشه نشین باش
هر که بیند مرا شکست و هد	وله	ورق انتخاب را ماتم
کسی نبود با دل من نور محبت	وله	چون چرخ بجز مهر جدا داد ندارم
از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم	وله	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم	وله	که از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل استاده در راهم	وله	گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل یار می بستم
شیشهٔ بی باده را چون نیست نوری بی حیا بشکن	وله	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
در زیر تیغ دلربا یارای دم زدن نیست	وله	نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از زبانم قامت او بند بر دارد کلال	وله	در قیامت عاجز از تقریر نتوانند شدن
برخم بستهٔ شبیه است کار بستهٔ من	وله	امید هست که در بستگی شود نیکو
جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را	وله	گر دل افسرده داری پای در خلوت منه
دل آسمان شود خون ز حسد اگر ببیند	وله	که چو برگ لاله یکجا دو سه آشنا نشسته
همه عمر در سیاهی بر چه ماند آبحیوان	وله	چه گناه کرده یارب که بر دز نا نشسته

	ولہ	
من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی	ولہ	بہ برگ برگ توانی لاله داغ ارزانی
مثال آن تا متی زاہد دم از ایمان زدن	ولہ	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی

راقم میرزا سعدالدین محمد مشہدی بر قوم خامه اولسخه اندنگ ست واشکال ہنی از قصیده ترتیب ...پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود در ہندوستان با سیر تجارت میرزا میرزا سعدالدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سری نفر دوس ہند شد در دامن دولت اسلام خان مشہدی شاہجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوه چید و بر چید آخر از ہند برگشته خود را باصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیک اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت ہرات مامور شد و بعد از ان بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لا سیما مقتدای احسان مشہدی و عظیمای نیشاپوری و شوکت بخاری در ظلال عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید دقتی پیش ازین یک دیوان راقم در ہندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم نسبت و پنج سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریته از و گرفت از خانه اش کسی ربوده برد دیگر ہیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شہید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از ان بر دارم که ناگاه نواب به گلگشت گلستان شہادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برہم خورد در ینولا دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات ست چند قصیده و قطعه و رباعی ہم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه ہست یکی از خود میرزا سعدالدین محمد که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده دوم از محمد صادق مشہدی که او ہم خوب نوشته چون دیوان راقم درین دیار عزیز الوجود ست اشعار بدیعه به انتخاب نموده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد و غزلهای طولانی سطر از دو کمند اندیشه بصید معنا میرتاز ره می اندازد ہمعنی از سیاہی کلامش پیداست

		ولہ	
بان لب کرده ام نسبت شراب ارغوانی را			بخون آلوده ام بیهوده آب زندگانی را
چون توانم چشم پوشید از گل رخسار یار		ولہ	سنگ می بویم ببیاد او گل تصویر را

میان دوستان دارد خموشی پاس آمیزش ‌ وله ‌ بحرفی چون دو لب آماده باید شد جدا را

سر کوی تو بازیگاه طفلان است پنداری ‌ وله ‌ که با مژگان گشودم طفل اشک من [illegible]

مرا بیتابی شوق تو دارد در بیابانی ‌ وله ‌ که یکدم زندگی را هست اجر صد شهید اینجا

سیر گلشن نکشد گوشهٔ دامان ترا ‌ وله ‌ برگ گل بخیه بخون بین گریبان ترا

اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست ‌ وله ‌ رنگ و بو از گل نباشد رشتهٔ گلدسته را

گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز ‌ وله ‌ خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا

گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید ‌ وله ‌ ذوق گل چیدن نشد دست گریبان گیر را

دلگیر از ناتوانی خود نیستم ولی ‌ وله ‌ ترسم که در ره داد نشناسد دگر مرا

در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا ‌ وله ‌ خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا

مرا آن شمع میسوزد بحرفی هر نفس راقم ‌ وله ‌ همان از شوق چون پروانه میسوزم پر و بال نشتر را

درین محیط ز من چشم سر بدار مباد ‌ وله ‌ که کم کنی چو حباب شکسته جای مرا

ریخت در سایهٔ هما از بس ‌ وله ‌ استخوان بندی قناعت ما

روز بر شب زنده داران چشم شور دشمن است ‌ وله ‌ نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را

بطاق ابروی او سر فرو نمی آرم ‌ وله ‌ خدا زیاده کند ذوق گوشه گیری را

مناسب نیست از ارباب همت خورده بین بودن ‌ وله ‌ نمیباشد نظر از طعمهٔ خورد باز و شاهین را

نیست دلجوئی صیاد کم از پروازم ‌ وله ‌ وقف دام است اگر بال و پری هست مرا

گذشت از دیده ام آن شوخ و نگرفتم سر راهی ‌ وله ‌ غلط کردم باشک لاله گون گلگون سواری را

دست از فیض شستم که مانند صدف ‌ وله ‌ کام خشکی مانده از دامان پر گوهر مرا

نه پامالم کند از ناز و نی از خاک بردارد ‌ وله ‌ در آن کو کرده ام بسیار طالع آزمائیها

لب خموش در اظهار مدعا کافیست ‌ وله ‌ سوال مالش گوش است اهل همت را

قبا دریدن گل و سوختن داغ لاله تو هم ‌ وله ‌ درین بهار غنیمت شمار فرصت را

جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم ‌ وله ‌ یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا

کرد دشمن جمع در سینه ها ترا با عالمی ‌ وله ‌ از تو بدخو میکنم دیگر نهان آئینه را

تا کی هوای رزق ترا دربدر کند	وله	یک قطره آبرو چه قدر خاک بر کند
بس یا مگر تو رحم کنی ورنه آفتاب		شب‌های هجر را نتواند سحر کند
هم چو پیرایت سر بسر بازیچهٔ اطفال شد	وله	بهر این کودک مرا جان فلک استادی گنید
چه گشاید ز تهی مغز پریشان نفسی	وله	نی گرفتم که سراپا کمر بسته بود
با و مجنون برسیدیم بمعراج جنون	وله	مگر از سلسلهٔ ما دگری برخیزد
حسن بی عشق بمعراج رسانی نرسد	وله	سرو بی فاخته تیریست که بی پر باشد
جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت قیمی	وله	در مصر عزیزی که مرا خوار نسازد
هر قدر غم رو بما آورد دل تنگی نکرد	وله	چون عزیز افتاد مهمان جای خود وا میکند
در آزار از دل بدخوی خویشم دشمن فلکی	وله	چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد
دل بی رحم ترا هر که بسنجی خم داد	وله	دارم امید که چون کوه کمر بگشاید
مکن بیجا تلاش صدر مجلس در دلی جا کن	وله	که هر کس دلنشین گردید صدرنشین شد
افتاده کج معامله ورنه هزار بار	وله	با تیغ یار و عادت قتلم بسر رسید
با وجود ناتوانیها بتجرد پیشگان	وله	هر دو عالم را بیک دست از میان برداشتند
نا شد سرکشتگان ما بازگشتی از طریق خود	وله	فلک میگردد اما بازگردیدن نمیداند
خوشم بتلخی هجران که زندگانی من	وله	خدا ز وصل تو اجر شهادتی دارد
ز رسم تهنیت جاه دوستان بگذر	وله	که هر مریض امید عیادتی دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از عالم چه میپرسی	وله	ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا گردد
بلند جان لب تشنگی حسرت من	وله	آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد
آسان مگیر گرمی سودا که شمع را	وله	عمری بسر رسید که داغی بما رسید
جائیکه بود امن تجرد دام و قفس نیست	وله	رحم است بمرغی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره زند نهای شکستن	وله	افسوس رفته رفته شد این ماجرا بلند
دریا بی سر و گردن مینا زکف مده	وله	هشیار ترک عیش دو بالا نمیکند
بستی شیشه و دست دگر پیمانه میباشد	وله	تهی دستی ندانند هر که در میخانه میباشد

چو غنچه تا که از پهلو دل ندارم | وله | دل بمروت تبسم ما ندارد

حسن خالش دو جهان بر سر هم دل دارد | وله | دانهٔ سوخته این همه حاصل دارد

شدم بیکه نشینی جست فسانه چو تیر | وله | کجاست کند رسائی ازین بهانه چو کمان

ایمن چون باشم ز صیاد که شوخی بهانهٔ او | وله | وا زدم امروز در گلزار و فردا در قفس

شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر | وله | آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش

تنها چرا چو خامه نگردد زبان بحرف | وله | آیم نگر بهم رسی دوستان بحرف

می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل | وله | تا میگرفت نقش ترا تنگ در بغل

دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم | وله | ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم

از سعی تو گردن نتوانم اما | وله | باش چندان که وداع دل بیتاب کنم

خوشم بااین که زاهل کرم نمیخواهم | وله | جز این لباس که پوشیده ام باشد احرامم

چون جرس از پی دلها بنوا افتاده ام | وله | میشنیدی نالهٔ من گر دلی میداشتم

چون جرس ما بیقراران را زبان و دل یکیست | وله | ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده ایم

هر کس رسیده است زجائی بمطلبی | وله | من هم ز چین زلف تو مقصود میشوم

اثر از خاکساریم نگذاشت | وله | وا داد از اشک خانه برد از هم

ترسم که گر بشوق شهادت عیان کنم | وله | نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم

میدانم که دیگر از که باید بود ممنونم | وله | کمی بسعی بانیهای او بسیار می بینم

بنیاد نهند از بس حرف سران بر زبانم | وله | زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهانم

نباشد کار آسان ز غربت تا وطن بلبل | وله | جهاد دیدم چو عضو رفته از جا تا بجا رفتم

میش انیس یاس دل بجز غمی آید ز من | وله | اگرچه با این دشمن پهلو نشین خو کرده ام

نسبت لباس و گلشانی غیر عریانی | وله | گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم

نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم | وله | که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم

چو آن کشتی که موجش در میان گیرد ز هر طرف | وله | درین دریا ز جوش بیقراری کشتی دارم

تا م وطن نیافتم میادم که عمر + | وله | بی آشیان چو طائر رنگ پریده ام

نشاطم نیست منظور از بساط دولت دنیا | وله | بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم
مشت خاک گر ز سامان جهان میداشتم | وله | از برای میکشان جام و سبو میساختم
شادم که ز فیض ناتوانی | وله | از خاطر دوستان نه رفتیم
چند بیچاره تنگ عشرتهای الوان ریختن | وله | نیست پر افشانی اینجا غیر دندان ریختن
برمیدار سفرم دل که غربت عجبی است | وله | خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
هوای ابر بیانگ بلند میگوید | وله | که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است | وله | تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن
اگر این است کدورت چمن صحبت را | وله | فیض باران بهارست ز هم پاشیدن
قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد | وله | زیر پیمانه مرا مشکل بود زه بر کمان بستن
غفلت دل مردگی از بس گران دارد مرا | وله | گشته در زندگی سنگ مزار خویشتن
چرا باید چو آن با دشمن خود خشمگین باشم | وله | نمی آید ز من زنجیری چین جبین بودن
اگر خواهی که کارت در نظرها صورتی گیرد | وله | برنگ خامهٔ نقاش مشق بی صدایی کن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو | وله | سازد کسی چگونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشهٔ ابرو اشاره | وله | آخر بزور عشق کشیدم کمان تو
ارزد از ما خبر نیست پهلو نشین یار را | وله | هر دل طپیدن ما دارد هزار پهلو
در هوای آن گهر ما گوشه گیران آتش است | وله | چون صدف یک کف زمین با بیتاب آورده
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت | وله | دستش ز سایهٔ گل رنگ حنا گرفته
چون زر ای کاغذ بدست مفلس تو کیسه | وله | داغ را بردم ز سر گرم شمار تازه
بس ساعت عشرت بلبل گمان ندیشت کسی | وله | که نغمه سنجی گلشن رسد بمشت پری
تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی | وله | بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری
بنا شد جز ز نقصان موج دریا میدنش را | وله | بنام سایلی هرکس که دارد مدد احسانی
ز دست دل ندارم یک نفس آرام میدانی | وله | چپ افتاده است با من این دل خود کام میدانی
مپرس از علیش ما شوریدگان گاهی درین صحرا | وله | ز داغ لاله می آید بیادم چشم آهوی

نمیخواهد بظاهر بزم عیشم نغمه پردازی	وله	مرا در پردهٔ گوش است پنهان حسن آوازی
تو سرگردان عمر جاودانی تا بکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر میشکند	وله	درویش و غنی سلید گر میشکند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر میشکند

براسنج میر محمد علی سیالکوتی عمدهٔ شعرا رفیع جیبه است و مطلع کواکب ثاقبه نقود افکار رنگین التفات اورا سنج و سجع اشعار به نسیم توجه او نافج چندش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان بلند طبع تخلص میکرد از دوست ؎

بیا ای برق هم نتوان رسیدن در حریم او		ره دور و رود دراز است اکبوتر بال مشکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرده و با میرزا بیدل و شاه آفرین همطرح بود و در وطن خود سیالکوت طرف دامن عزلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر میبرد و صد سال تخمیناً عمر کرده بست و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائه و الف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش اورا بسیالکوت برده حوالهٔ آغوش کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت ؎ رفت راسنج بعالم باقی + خان آرزو مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نموده و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و نکتهای دقیق نظم را بدقت در می‌یافت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده و میر دیوان ضخیمی دارد چه بر مزاجش غالب بود دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضل خان فضا تخلص برادر زادهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور بمیر محمد علی گفت مصراعی بازکسی مشهور است ؎ ای حنا انگشت فندق بند دا او از دست او مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رسانید ؎ از کمان ناخنی خورده خدنگ از شست او خان مذکور مقتدا در وجه صله مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره آنجناب فرو بود و در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود میگفت

به پدرم بپدید گاهی میگفت سقف خانه پست و این شعر به بلندی میخواهد او عطر زلف سخن می افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب میکنی ... میبرد دزدش چرا مصحف ندیت میکنی

نظر زان نگاهم طاقت آخر ناتوانی شد ... وله ... مرا چشم سیاه یار افسون جوانی شد

شد فزون در آخر حسن تو بی آرامیم ... وله ... گرد خط بر آتش رویت کباب شامیم

یکسان غزل شد تن جوش فکر معنی زا مرا ... وله ... هفت بیت شوخ و لیکن بیت اعتقاد مرا

چون خدنگی که کمان ندارد نهد در ناوک ... وله ... هر نگاهی که کند باز نگاهی ست درو

دل رائج چه فغانها که چو ناقوس بکرد ... وله ... هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد

کس بتحریر مدحه ناز دیره دور تو آه ... وله ... بگذرد گر ز دو عالم دو قدم بیش افتد

قصر شکوه دولت منعم ستون نداشت ... وله ... دست دعا فقیر نمیکرد گر بلند

اگر این ست آشوب خرام فتنه انگیزت ... وله ... خروشان در گیتی از تو چون خلخال خواهد شد

نه در سایهٔ گم گشتگی سعادتها ست ... وله ... درین زمانه همای بغیر عنقا نیست

از گرفتن بسکه رم خورده ست مرغ همتم ... وله ... سایه هست گریزان چنگل شهباز او

از هم نقش گور سواد ست سکوتم ... وله ... طوطی چه کند آئینه تار است ببیند

بگذار بجز بان دگر هم دل صافم ... وله ... من آئینه دارم بود آئینه من وقف

نه غرور است که سر پیش تو افراخته ام ... وله ... گردنی راست بی تیغ کجت ساخته ام

گو بگل رعنا چو طفلان بی سواد بسیار رم مباش ... وله ... عشق میسفر ماندم بی کفر و ایمان زیستن

ننگ است ننگ بیجگری بر گزاده را ... وله ... چندین بخیره دیدن عاشق ز جا مرد

خوشتر از کنج عدم نیست سلامتگاهی ... وله ... چند کس بی سیر فوج مژه بسمل شود

در مرثیهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان که بنهم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة والف سیزده روز پیش از وفات رائج وفات یافت گفته

که میگوید ترا عبد الصمد خان از جهان رفتی ... زمین انگیخت گرد کلفتی بر آسمان رفتی

فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاهت شد ... پی فرمانروائی های ملک جاودان رفتی

راقم از شعرای کشمیر است و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابو الحق ساطع کشمیری می بود و با

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر میر بخشی نواب آورا برین بیت هزار روپیه صله بخشیدند

لطفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است		بآن محیط کرم گرچه آشناشدم هم	

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از نوئینان بلند مکان نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که امیرالامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت بنیابت امیرالامرائی به صمصام الدوله تفویض نمودند بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیرالامرائی بالاستقلال بر او قرار گرفت و این منصب جلیل القدر را بخوبی سرانجام داد که احبا و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند مدتِ تمام عمر اصلا گرد شوخت نگردید و بتقرب بادشاهی از اقران خود در گذرانید نواب آصفجاه غفران پناه و وزیرالممالک قمرالدین خان و سائر امرای عصر از و حساب برمیگرفتند و چون نادرشاه در سنهٔ احدی و خمسین و مائة والف رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابلهٔ نادرشاه رفته داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سری داشت دانشمندان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبهٔ هرکدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد می‌یافت و مباحثات علمی درمیان می آمد گاهی طبع بنظم هم داشت این مطلع از وست

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید		دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید	

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض سیما داشت لهذا راهب تخلص مینمود در فنون علوم ورزیده و شاعری گوی ببیش از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبا او از سادات طباطبا زبائی اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعا نائینی است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنهٔ ثمان عشر و مائة والف واقع شد و فقیر سرکاه از ملک سند بکشور هند برگشت و وارد لاهور گردید میر سید امام برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علیقلیخان واله داغستانی بر خورد و تا دهلی باتفاق بسیاحت طی کرد ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این هر دو عزیز استماع افتاد و در تذکرهٔ امیر غلام حسین سلمه الله تعالی

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمهٔ این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی بفقیر فرستاد در آنجا مینویسید که در شهر بنارس سنه اربع وسبعین ومائة والف با میرزا علی رضا ابن میرزا جعفر راهب ملاقات دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل وقصیده ورباعی وغیره نادرشاه نامه نیز بنظم آورده دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیدم شد وفات او در سنه ستة وستین ومائة والف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته مادهٔ تاریخ این است ع راهب صد حیف ازین جهان رفت + مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشعرا ومجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمهٔ او نگارش یافت راهب بنقش فرنگ می بندد ع

چه سان سنجد کسی با خال وخط ابروی جانانرا		بنا شد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را	
در مسکین دور از لب لعل تو کجا بهم	وله	این طرفه که میسوزم و در عالم آبم	
در چمن چون لب لعل تو گهر بار شود	وله	غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود	
شب ز بیتابی اشک است دلم بی آرام	وله	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود	

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب در این وقت زنده بیبود این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا نام قلی که نامش گذشت بعد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادتخان نیشاپوری بسر برد و بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت سادتخان و حکیم الملک معصوم علیخان بلازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت و خطاب عماد الدین خان سرفراز گردید و بمصاحبت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند حشمت تخلص دارد از وست ع ما چو ز گشتان نام نگیریم وفا را + پرورده درد ایم نخواهیم دوا را + وله ازان در پهلوی خود میکنم دل را نگهداری + که برگرد سر آن کاکل مشکین بگردانم +

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبیعتش در مثنوی طوفان میکند و نیسان کلکش در بن بحر لآلی شاهوار

ذکر ان اهل...

می‌انگلند در حرف الزای اسمی صاحب صله بنظر نیامد ناگزیر اسم زلالی را می‌جهد بنقصان قلم مذکور ساخت
سبعهٔ سیاره او زمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشید و رصد بندان خیال آذر در دایرهٔ حیرت نشاند
میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در تذکرهٔ خود درج نموده از آنجمله است

کواکب سیم و سی در زمانه — چو چشم گربه در تاریک خانه

و خان آرزو از مثنوی آذر و سمندر او بیت خوبی انتخاب کرده یعنی این

در ظلمت شب منوّر کوکب — چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه — سوی بازار حلب دیوانه

الی آخرها بنام قطران تبریزی که از قدمای شعر است نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکرهٔ
ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نمی‌ماند آخر
معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران
ثبت کرد چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی
الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی تبری بدین ماجرا نوشته بیت مذکور این است

نی جای رسیدن نه رفتن و نی پای نشستن — درمانده‌ام این دایره‌ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیهٔ امیر خسرو که

تو نی رنگ سبزش گاه دیدن — ز سبزی در تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالی بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی قدس سره از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثهٔ شعر است و اول کسیکه
زمزمهٔ غزل سنجید و دماغ عشاق را رسائی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم کم آواز
غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز زبان برانگیخت و نمک بر جراحت درد مندان
ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن
در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و سوز سینه‌ها افزودند و بازار گرم ساختند سلطان محمد قاآن

مشهور سخنان شد سید ناظم ملتان و مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو
برای ملاحظه او فرستاد شیخ از استقلال ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط
خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریص نمود و بعد زمان
این فصحا ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی بطریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را
بانواع آرایش افزودند آمدم بر سر گوهر اصل مطلب شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و غزلی
وار دارد از آن مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف
مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمایه جان بحق تسلیم نمود
سعدی زخاصان بود زان تاریخ شد خاص + احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد
که در زمان حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپه سالار ان شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای
گران بقالان و اہل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقا چند قطعه از آن
خرماها پیش برادر شیخ که بر در خانه اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه بملک
شمس الدین رقم نموده

احوال برادرم به تحقیق +	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم او را	شلوار و پیاپی در نباشد
خرمای بطرح میدهندش	بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما بخورند و زر نباشد
انگه تو محصلی فرستی	ترسی که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ایصاحب من بداد وارس	لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده است
نگیرند و خرما از و باز ستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد
به حساب مال سرکار مجرا دهند بعد از آن ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و بیست هزار درم گذرانید
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است حقیر اضعاف آورده ام تا حضرت شیخ

به برادر خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر شیخ سعدی بود شبی به واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؎ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه درآمد شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کرد همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که از تعداد او را مورخان مفصل نوشته اند در وقت تنظم مثنوی نلدمن هرگاه این بیت گفت ؎

در هر تن معرکه می نهی گوش ✦ فوارهٔ فیض اوست در جوش ✦

تر و باسمان کرده منتظر صله مثل صلهٔ شیخ سعدی شد اتفاقا غلیوازی از هوا بیخال کرد و در دهان شیخ افتاد بهم برآمد و گفت شعر فهمهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ✦ طرفه ترکیبیست زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمی های عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر بالاز دفتریست و کلمهٔ است انداز ند ترکیب درست میشود غالبا که اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید ؎

اذا یئس الانسان طال لسانه ✦ کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شده اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل حرو قطیفه بی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده علامه میر نور الله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و ارعن مرد سست و کول اما در محاورهٔ فرس بمعنی آراسته و خوش نما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغة رعونت را بمعنی خویشتن آراشدن نیز نوشته بدین تقدیر استعمال پارسیان بی تکلف راست می آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مؤلف گوید بظن غالب اینکه درینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح عین

سجمه و تشدید نون یعنی باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بفتح غین معجمه و با موحده یعنی باغ متراکم الاشجار موافق آیه کریمه و حدائق غلبا ظاهر است که غنا و غلبا هر دو صفات مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پاره نمک از نمکدان شیخ است

گمان سخت که داد آن لطیف بازو را — که تیر غمزه قاتل بس است آهو را

وله
حالت دیدم گریبان به طبیبی گفتم — گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را

وله
خاک پایش خواستم من بار گفتم مدعیا — من برین دامن نمیخواهم غبار خویش را

وله
خبر من برسانید بمرغان چمن — که هم آواز شما در قفسی افتاده است

وله
غیرت نگذارد که بگوییم مرا کشت — تا خلق ندانند که معشوق کدام است

وله
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است — پیر نگردد که در بهشت برین است

وله
مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال — در سرای نشاید بر آشنایان بست

وله
خواهی که دگر حیات یابم — یکبار بگو که کشته ماست

وله
ساربان آهسته رو آرام جان در محمل است — اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است

وله
بچشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام — بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است

وله
گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست — خصم آنم که میان من و تیغت سپر است

وله
بسر و گفت کسی سوی نمی آری — جواب داد که آزادگان تهیدستند

وله
شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد — تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

وله
کاروان میرود و بار سفر می بندد — تا دگر بار که بیند که بما پیوندد

وله
مرا زمانه ز یاران منزلی انداخت است — که راضیم به نسیمی کز آن دیار آید

وله
پدر که چو تو جگر گوشه از خدا میخواست — خبر نداشت که از تو چه فتنه ها زاید

وله
نفس آرزو کند که لب بر لبش نهی — بعد از هزار سال که خاکش سبو شود

وله
با صبا حال دل نمی گوییم تا کس — آب چشم تر جهانی می کند

وله
شهر بند هوای نفس مباش — سگ شهر استخوان شکار کند

سلمان ساوجی

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرو	بگو لبنایه دستور اعظم ایران
ولہ ایضاً	
ز خلق گوی لطافت تو برده امروز	که دل بدست تو گوی است و خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
ولہ ایضاً	
خط مسلسل شیرین عارض جانان	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

سلمان ساوجی سرآمد طائفهٔ شعر است تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان منا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش منزه است از [illegible] بود بیت خواجه حافظ شیرازی در تعریفش فرماید بیت ؏ سرآمد فضلای زمانه دانی کیست + ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان + شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن + جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان قریب چهل سال به ثناگستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون جلیله و سلطان اویس که سلاله ایشان مذکورین است پرداخت و نام ایشان را تا بقاء العباد [illegible] بر توانفاس حقه درو [illegible] ساخت آخر الامر بنابر کبرسن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت

مستجمل قطعه اول است قطعه اول

پادشاها بنده در حضرت برسم عرض حال	انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قریب چهل سال است تا سکان شوق و عزیزا	طبع سلمان میکند در گوش در حشمتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشته صرف	نوبت پیری رسید اکنون با مر حضرتت
گوشهٔ خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعا و دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم	می برد درد سر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی و سه آنرا جواب	چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعه دوم

اول آنست که چون نیت عزلت دارد	بنده زین پیشه جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بندہ تا زندہ بود وجہ معاش بندہ	ہیچ تنگ نیست کز احسان شما خواہد بود
لیک دارم طمع آنکہ بتعیین باشند	کہ مرا وجہ معیشت ز کجا خواہد بود

قطعہ سوم

دیگران است کہ محبوب جہان سغری شاہ	آمد از بندگی شاہ کہ میفرماید
رو بگو بندہ دیرینہ یا سلمان را	کہ بخواہ از کرمم ہرچہ ترا می باید
بندہ بر حسب اشارت طلبی کردم شاہ	داشت مبذول جہان کز کرم شاہ آید
وعدہ دین ست زدین من اگر بانچہ کنند	عذر جہت خود شاہ بری می شاید

قطعہ چہارم

دیگر از خرج برد دخل کمش قرضی چند	ہست و قرضیست کہ قرض غربا باز دہند
بندہ را غیر در شاہ در دیگر نیست	قرض باید کہ ز انعام شما باز دہند
وجہ این قرض کہ از من غربا میخواہند	گر نخواہند تو سلمان ز کجا باز دہند

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیہہ نوشت ع ہرچہ تا غایت بنام او مقرر بود ہمچنان باشد بنام او مقرر ہمچنان + بر مطلب ثانی کہ وعدہ انعام قرضیست این بیت بدیہہ رقم زد ع دیہ این کہ در حدود دریست آن + بدہندش کہ التماس وی آ و مطلب ثالث کہ ادای دین ست نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چو بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زر ہمراہ بردہ او را بخانہ اش رساند فرا صبح لگن طلبید شنید سلمان این بیت بہ سلطان فرستاد ع

شمع خود سوخت شب دوش ز زاری امروز گر لگن باز طلبد شاہ ز من میسوزم

سلطان بیت را خواندہ خندید و لگن را با و ارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفہ کتابخانہ دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و معرض ابتیاع در آمد کاتب نام خود ناد بزرجمہر نوشتہ و اتمام کتاب در سنہ احدی و تسعین و سبعمائۃ بقلم آوردہ و در ین قو عمر این نسخہ سیصد و ہشتاد و شش سال است و بعد سیزدہ سال کسری کم از وفات سلما نوشتہ شدہ و کاتب مذکور قطعہ غرای طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان بعد آخر این نسخہ نوشتہ

نام ناظم قطعه ننوشته لکن قوام نسخه دلالت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت از آن قطعه بقلم می آید ۵ محل آیت اعجاز پارسی سلمان + که کرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار + ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا + بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار + طریق شعر باو ختم گشت و بعد از وی بدوخت دست قضا بر در سخن مسمار + نماز شام دوشنبه [illegible] از صفر بوده + که نقد عمر بیکدم چو صبح کرد نثار + بساط دار قرار است سال تاریخش + چو کرد میل بسوی بساط دار قرار و محاذی مادهٔ تاریخ در حاشیهٔ کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعمائة و از اینجا مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولتشاه سنه تسع و ستین و سبعمائة و بقول ناظم تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعمائة خلاف تحقیق است و این نسخه اشتمال بر اقسام سخن دارد لکن مردف نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بترتیب ردیف ثبت میکند ۵

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما — آن سرو ناز را بنشان در کنار ما

وله
گرفت دامن من اشک بر درش بنشاند — کجا روم ز در او که خون گرفت مرا

وله
شب فراق چو زلفت اگرچه تاریک است — امیدوارم از آن رو که صبح نزدیک است

وله
داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر — تقصیر اگر می‌رود از جانب ما نیست

وله
گفته باد سحری با تو بگوید خبرم — این خبر پیش کسی گو که نفسش راست است

وله
چندان گریستیم که من بعد اگر کسی — آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت

وله
جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد — از سر راه عدم رقص کنان باز آمد

وله
صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد — بخت بیدار من از خواب گران باز آمد

وله
چه طپیهای تن افتاده چو ماهی بر خشک — جان بپرور که بجو آب روان باز آمد

ولطف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طپیها بدل ما افتاده چو ماهی بر در

سلسله وصل الفتم نیست در دست جز بزر — ترسم از آن که بریزی قدر عیار زر

وله
خانه در کوی مغان میطلبیدم گفتند — رو که در کوچهٔ ما خانه برانداز انند

وله
سنبلت را با صبا بر گل مشوش میکند — هر خم زلفت مرا نعلی در آتش میکند

وله
ما خاک آستانت دانیم و بس که ما را — کار می اگر بر آید زین رهگذر بر آید

مبی گردش این دائره ما را از هم | وله | همچو پرگار جدا کرد و بهم باز آورد

همه فریاد و دل ما رسد از دور بیا | وله | یار خود و تیغ ظفر یاد دل ما نرسند

در فراقش مینویسم نامهٔ از دست من | وله | خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند

افتاده دوش دل بخم زلف شاهدی | وله | شب بود و ره دراز بهمان جای گم شد

با قد تو صنوبر در چشم من نیاید | وله | از کیست تا قدت را قایم مقام باشد

مسپار دل بهر کس کش رخ چو ماه دارد | وله | بکسی سپار دل را که دولت نگاه دارد

غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت | وله | آنچنان بر دهنش زد که دهن خون شد

میکشم خود را ولیکن دل بسویش میکشد | وله | موکشان نقش مراد در خاک کویش میکشید

شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل | وله | شاهد آنست که این دارد و آنی دارد

دیده ام طلعت زیباش که آنی دارد | وله | اینچنین شیفته من از پی آن میگردم

ای صبا چون عاشقان پیش معشوق رسی | وله | خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول

هر دو یاریم حالا میشویم از هم جدا | وله | تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصال

چون رسی آنجا نفس آهسته باید زد صبا | وله | از دم سرد تو طبع نازکش گردد ملول

ما گنهگاریم از بخشش گریا بی مجال | وله | از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول

خبر صحت بیمار تو آورد نسیم | وله | گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم

پا ازین دائره بیرون ننهم یکسر مو | وله | گر سراپای چو پرگار کنندم بدو نیم

مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد | وله | ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم

شکسته بسته چو زلف توام روا داری | وله | فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم

دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان | وله | من بسر پای قدت می نهم و میگذرم

دوش از خود چون همه سوی ذره و پنهان آمدم | وله | لاجرم همسایهٔ خورشید تابان آمدم

ما چون قلم نخواهیم از دوست سر کشیدن | وله | از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن

من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم | وله | دیگران خویش می بینم سزای خشم خویشتن

هر طرف که تابد خورشید من عنان ا | وله | چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

شانه شکسته است به از زلفت حکایت میکنند وله آئینه بردار تا روشن بگوید رو برو

بیمار و برافتاده نفس دوش سحرگاه وله پیغام تو آورد صبا سلمه الله

تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی وله تا چه کردم که ز من روی چنین می تابی

هر که سرزد و مانند خامه اندر آخر ولد هنوز وقت نیامد که هجو نامه بخوانی

لعل حیات بخشت روح الله است گوی وله در دو چشم سیهت احیا ز می پرستی

فارغ شدم بود من ز تو عمری بسلامی وله یکروز نگفتی که مرا هست غلامی

تو بی زلف تو گرند ... نه ... وله برخیز و صبا ز بیمار رسی

رفتم که ز سر پا کنم و در بیت آیم وله آن تیر ملیح شد از پی سرو پالی

ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند وله نگفتمش که چه گویم حکایت شب مستی

تو تا حدیث نکردی هر انگشت محقق وله که چون پدید شد از نیستی لطیفه هستی

مبارک منزلی کانجا فرود آمد چنین ماهی وله همایون عرصه کآرد بسویش رخ چنین شاهی

امیر شاهی سبزواری آن از این مضمون توارد شده میگوید بیت مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد سلمان مخلص خوب خوب فراوان از آنجمله آن ایهست مخلص در قید کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل بیت

با دصعد جان مقدس بفدای نفسی که صبا بوی اویس از قرن آرد بحجاز

مطربا را دطرب خوش زن ای مهر رکه نیست ایضا جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی

سایه زلف تو بر چشمه خورشید افتاد ایضا خم زلف تو مگر چتر شه دادگر است

بعد ازین غم مخور ایدل که غم امروز بهم ایضا روز رسی دشمن دارای مظفر شدن است

ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی ایضا اگر پناه نجستی بچتر ظل الله

سودائی است ورنه چرا میکند دراز ایضا زلفت بعهد معدلت شهریار دست

نیست پیدا دهنت بر رخ و در دولت شاه ایضا فتنه آن به همه جا که پنهان باشد

لبالب است ز جان لعل یار پنداری ایضا که بوسه بر در دارای عدل گستر داد

فتنه در زیر گوشه چشم تو می بینم مگر ایضا فتنه گشت از هیبت دارای دوران گوشه گیر

ما دعیده امشب آمد بنظر چون جامی	ایضا	یعنی امشب بسوی جام است نظر عیش محبوب
ران پکران فلک ز آتش خورشید تکمر		داغ کردند شام شه خورشید جنابا
حوم بکنون سکنم تاجداری	وله	ز رخاکی کف پای بلقیس تاسنے

سلطان سلکے سلک موشمی است از قندهار شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید با تلمذ میان کربته از بود روزے که ملا قاسم کاهی او هم رسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بیک سال خوردم سلطان گفت مخدوم شما را دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمائید ملا قاسم خندیده در گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرموده انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا بجز دو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدائی میتواند شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون ملیقلیخان که اکا دنیز سلطان تخلص داشت بر خورده قصیده در مدح او گذرانید خان خوم کو هزار روپیه و خلعت در وجه صله با وفرستاد و استدعا نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من بیگناه است چگونه از ان توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شد و فیل را حاضر ساخت او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاءالدین لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد اگر بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی را گشادند این غزل بر آمد ؎ دل خلعت را رقم صنع الهی داشت + بر سر ساده رخان محبت شاهی داشت + سلطان در بدیهه غزلی گفت مطلعش این است ؎

هر که دل را صدف سر الهی دانست
قیمت گوهر خود را بکماهی دانست

خان بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید ١٥ ملی قلی خان مخاطب بجا تر مان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه

بودند و صف سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و در ان دولت کارهای عمده کردند خانزمان
بحکومت جونپور مامور بود آخر سر از اطاعت پیچید جادهٔ بغی پیمود و با بادشاه صف قتال آراست خود را
با برادر بکشتن داد فی سنه اربع و سبعین و تسعمائه از اشعار خانزمان است ع صبا بحضرت جانان
بآن زبان که تو دانی + نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی + و از اشعار بهادرخان است ع

بترک سر گرفتن بمیدان شیوهٔ رندان بود | مشکل است این کار را پیش مردان بود
ای بهادر در جهان سرباغ و از میوه | میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر کاشی

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدرش میرزا با جوش سحبانی معانی تخت به تماشاگری کرباده
و شاهزادها و امراء دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تتهه و پسرش میرزا غازی
بسیار ارتباط داشت و مدح پدر و پسر بر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم
عادلشاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از آن است ع

نسیم وش ز سکر وحی خود آمده ام | نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیقهٔ من و اقبال غایبانهٔ شاه | همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جاده بپایهٔ تختم | که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را از آن بها فروختم | چو میوه بداغ غلامی رواج ده بدکن

عادلشاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها صلهٔ قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت
اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف بر تیغ قضا در رسید ع افگنده
بادشاه سخن چتر سنجری + بتعمیه اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فرا گرفته شد

این امید است بجان و دل بیکینهٔ ما | ع که غم صد نشین پاکشد از سینهٔ ما
ولہ
مرا کجاست پر و بال قرب شاه چنین | همین بس است که پروانه ام پسند ترا
ولہ
تو خود نخوانده ای شوق امشب بزم تو | نمیدانم که خواهد خواست فردا عذر غیرت را
ولہ
برگ سبزی هم نیاوردی ز بهر نظاره | ازگلستانی که هر کس گل بدامن میکند
ولہ
همین ترانهٔ حسرت ز تار می آید | که بزم بی می رنگین چه کار می آید

اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت | وله | کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد

اگر چه کار تو غیر از جفا نمی باشد | وله | وظیفهٔ دل ما جز دعا نمی باشد

بشرم باد از اهل مجلس هیچ بیقدر را | وله | تا بکی ناخوانده آید چند بی حرمت وقت

جمعی که از تقرب او گفتگو کنند | وله | ترسم خجل شوند اگر روبرو کنند

ما خود نراز زلف تو بهارت رسید هم | وله | خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند

شمع وصلم نفس بیشتر از صبح افروخت | وله | وقت کوچ آمد چون خانه لبالب ان کرم

مگذار دگر نگاه گرم در کارش کنم | وله | سخت محجوب است میخواهم که بیخودش کنم

به پیر گم شد هم فرزند گو که عنت ترا | وله | که اعتماد بهمراهی برادر کن

از مخلصاتیست در نعت بعد توصیف اسب ۹

ای مثل در فنون دیا لبے | خلف دودمان بدکارے

شیر دوری کنی ز نقطهٔ صفت | بی تخنبی زخط پرگارے

برگ خواب خفته برگذرے | که نه بیند بخواب بیدارے

در رم پویه توامنا ده | برق بر خاک همچو زنهارے

نیستی مرکب سلیمان لیک | زیر پا مور را امنیا زارے

نه براقی ولی شرار سمت | مشعل ماه را دهد یارے

نگند سایه همرهیت مگر | شرف از ز ان مصطفی دارے

شاه لولاک احمد مرسل | کز خدا داشت حکم سالارے

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل ست

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید | انم که نه شیخانه شناسم نه حرم را

من معتکف درگه شهزاده سلیم | با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزادهٔ مذکور بعد خطاب معشوق

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف | مدام جور تو بر دوستان بود جاری

زمانه چند دل آزردن از تو آموزد | یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

منت حلال کنم لیک بر نمی‌آید	زبان شاه بسلیم این همه ستمگاری

بعد عهد بهارست

ابر منزدو رحسد او بند بهار بخسرو گو که شیرین دید زاصطرلاب گیسو	وله	باد محکوم سلیمان زمین که فتح بیستون از بازوی ناخن می‌آید

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم نجوم و علم رمل و علم شانه مناسبت آنکه چنانکه گفته شود بخسرو گو که شیرین دیده است از شانهٔ گیسو + میر سنجر قطعهٔ هفت بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است

پدرا صاحبا خداوندا دعوتت از دعای حق واجب	ای تو مرشد را خدای دوم خدمتت از نماز فرض اهم

مؤلف گوید حکمت یا قبل روی این قطعه که این را توجیه نماید فتح است و ما قبل میمی که در اعداد می‌آید مضمون مینا شد شیخ آذری سفراینی گوید ای خطت اول شب رازده صبح دوم ابروت چشم سیه کرده بخون مردم + پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعهٔ میر سنجر چه طور میتواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینهٔ لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهر است تصحیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن رس است و شاعر درست است با حسن خان حاکم هرات بسر میبرد و در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته ماده تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد + و دیگری تعمیه میگوید ع از گلشن نظم شد محمد معصوم + او پرتو فکر می‌افشاند

کسیکه گلشن کوی ترا وداع کند آن خال عنبرین که نگارم بر رو زده خرام باد معصوم ز ذوق عشق اگر	وله وله	اگر به نکهت گل بر خورد صداع کند دل می‌برد از آن که بوجه نکو زده بغل کشاده در آغوش نیشتر نزدم

سعیدای گیلانی مخاطب به بی‌بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر
می‌زیست و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلاسی اعتبارش عیار
کامل داشت شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان‌نامه می‌گوید و در اینجا خلاصهٔ کلامش صورت
نقل می‌پذیرد که شهنشاه بدوران اکثر بتماشای جنگ افیال مسرت می‌اندوزند بست و نهم
ذی قعده سنه اثنین و اربعین و الف دو فیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این
دو عفریت منظر در عرصهٔ کین گرم ستیز گشته بتصادم خاراشکن قوائم زمین را متزلزل گردانیدند
و هر دو کنان از پیشگاه نظر شهنشاه دور رفتن لختی مسافت نوردیده باهم درآویختند داور
جهان بعزم تماشا قرین دولت سوار شدند با شاهزادهٔ نامی والاگهر گامی چند پیش راندند بدیدن
این پیکر آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جوی آتش خوار هم جدا شدند بر حسب تقریب
قدمی چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی همنبرد خود را دور دید از فرط خشم و غضب بحمله
حملهای عظیم دکهتاری ضعیف میکرد دران بدمستی بجانب شهسوار مضمار شجاعت محمد اورنگ
زیب که در سن چهارده سالگی بود دوید آن رستم آسا پیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبید ـ بمردی ز جا یک سر مو نشد + ز پیش چنان پیل یکسو نشد
بتمکین پیوسته زین چو برش + نجنبید جز نفس از پیکرش + و چون فیل نزدیک رسید بازوی
جلادت کشاده بزخم نیزه آن پیل نژاد را مجروح گردانید ـ بتکلیف فطرت دلیری نمود +
لشبی که تکلیف بر وی نمود + درین سن اگر بودی افراسیاب + همین گشتی از دیدن فیل آب
نظارگیان بحیرت در شدند و خفتگان گرانخواب از غریو تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن جنگی
پیل از جراحت نزدیکتر شده قصد نمود هرچند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سودمند نیامد بدمی
بر اسپ شاهزاده دندان زده اسپ در غلطانید آن شیر بیشهٔ دلیری از پشت زین بر روی زمین
آمد و بچستی و چالاکی در دم دست بقبضهٔ شمشیر کرده بر خاست حضرت شاهنشاهی بنجات آمدن
بآن صوب توجه فرموده فرمان دادند که گرزبرداران و سائر سعادت گزینان جلد خود را بشیر
رسانند فیل مجال برگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو فیل
با ماآسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشیده بخطاب بهادر نوازش

فرمود بعد سنه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود آن اختر برج خلافت را بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین هنرسنج طرازان فارسی و هندوستانی بنظم و نثر داستان آن رشحهٔ آثار برگزارند و دامن امید بجواهر عطایا برآمودند سعیدا گیلانی نیز این ماجرای مرد آزما زادر سلک نظم کشیده بعرض رسانید و با مرخاقانی بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود باو انعام شد انتهی ازوست در مدح شاهجهان

ای آنکه سریرت آسمان پایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن
بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبد الله خان زخمی شاهجهانی بود و چندی منصب عالمگیری و مشرفی بعضی کارخانجات داشت آخر در دار الخلافه شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه ست و عشرین ومائة والف برحمت ایزدی پیوست شعر بامزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن برلب جوی نشسته تماشای ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد

ازین خودکام یاران رنگ الفت می پرد ما را
که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را

قضارا ماهی برجست و در دامنش افتاد آن را صله این شعر من جانب الله انگاشته شگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رسانده

ازین بیرحم صیادان رهائی کی بود ما را
که آتش میزنند از بهر یک نخچیر صحرا را

مقبول طبائع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر بیک دست خلعت فاخره این مطلع فضل الهی را نیز تسلی بخشید مؤلف گوید الاسماء تنزل من السماء مقتضای اسم صیدی هم ماهی از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش بمطلع میر صیدی نمیرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد و دران انواع شکار بود یک نخچیر مناسب آن نیست مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بی ارادهٔ شکار قمرغه و همچنین در لشکرها اکثر مشاهده افتاد در این صورت کلام سرخوش صحیح باشد گریهٔ مستانهٔ کلک سرخوش ست

بجوش آورد پیری بیشتر عشق جنون ما
قد خم کار ناخن کرده بر داغ جنون ما

بتاریکی کسی گم گشته خود را نمی یابد	وله	عبث در سایهٔ بال هما جویی سعادت را
بکفر کامل مبین اسلام است در آیین عشق	وله	آنچه شخصی کاید از دست چپ کار راست
سر وی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشمهای غزالان براه اوست
باشی بسر حساب گراهی همه دم	وله	وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم
در هندسه نه را چو مضاعف سازی	وله	هر چندی که بشمری نه آید برقم

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در تقسیم نوشته میگوید الریاضی فینا و فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسهٔ نه را بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا برباعی مذکور آورده بیت هندی این است دا
نانو سروپ ہی جاکت ایرم پار ٭ جیسی کو تیو نوکی ناوی ناو بچار ٭

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی ملک الشعرای سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخنش بگلکلم کنعان یوسف کلاه گوشه موزونی شعری شکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار نمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت اهتمام سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسماعیل عادلشاه مطابق سنه سته و ثلثین و تسعمائه مینویسد که چون اسماعیل قلعه بیدر مفتوح ساخت و خزاین سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزاین را بالکلیه بخاطر تاراج خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است درآن مدت خطه گجرات آمده بود و بواسطه سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرد سلطان حکم کرد بخزانه رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و تعب داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و چندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید درین خدمت بمدح پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نشنیدهٔ که گفته اند [illegible] قد با خبر در طلب زیان دارد مثل با مکه دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست برآید بی تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شمار

چون این حکم علی مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته و ذکرت بنحریر نه نشافت و همیانۀ پر از مهر و طلا که بروی این زمانه است بیرون آورد چون خازن این خبر بسمع پادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام را ارباب ادراک واضح و روشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکره خود نوشته که شهیدی در سر گلگشت گجرات مدفون گردید شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار که شد بلند پستی ما | تا بتازیانه افشاند گرد هستی ما
طفل است و بر مراد دلم کام بخش نیست | ولہ کم برد هر نهال که آن پر سال نیست
از رشته جان جامه جانان نتوان دوخت | ولہ کز دل گره سخت بر این تار فتاده است
زمانه بر سر آزار ماست خوی تو دارد | ولہ همین بس است کسی را که آرزوی تو دارد
چه شد یارب که امشب دردمن تسکین نمی یابد | ولہ ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی یابد
از سر کویت شهیدی را مران عشقش مریز | ولہ دوست را نگذار تا شرمنده دشمن شود
هر شبی تا روز در محراب میباشم ولی | ولہ در درون خرقه پنهان است زنار حرم
عجب دارم ز استغنای آن شوخ | ولہ که می آید چنین بیخواست و در دل
جدا ز من بهوای تو از جهان رفتم | ولہ گلی نچیدم و گریان ز گلستان رفتم
مرا گوئی دل گم گشته ات پیدا کن از خوبان | ولہ چه تعجیل است پیدا میشود جای گمان دارم
تا کی ابسر راه تو بنشینم و گریم | ولہ بر خاک نشان قدمت بینم و گریم
نه بنجم زینکه بار عاشقی مسل بخشد دارد | ولہ که تو حسنی زیادار کار و بار عشق من دارد

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او برآورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد سخن زبان بنفرین کشاد شریف بر بی از نهال عمر نخورده در سنه ستة و خمسین و تسعمائة [۹۵۶] جوانه مرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسب صفوی گفت و صله نیافت بنابران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریف بعرض رسانید که شاه یکمرتبه آن هجو را گوش مرحمت شنود بعد از ان هرچه خواهد حکم فرماید هرچه بدیر آید

یافت شاه از استماع هیچ حیلی شگفت درآمد حکم فرمود که شریف بعد ازین خواهی نخواهی خرلجه غیاث قیام نماید و خواجه
سی نوبان صدر قصیده را تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس المآثر
ثبت کرده و فقیر هم بعضی ابیات از آن در تذکرهٔ ید بیضا آورده و این مطلع از آن است

کسی بچشم کبود تو کم نمود ارا ست		چرا که آینه را در حجاب زنگار است
جز خون جگر بیتو ز مژگان چه گشاید	وله	زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید
بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم	وله	بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بباغ خوبی آن گل طرفه حسنی دارد بلبل	وله	که در وصف رخش هر غنچه جزو رنگین بغل دارد
دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده	وله	فریبم کی دهد نرگس که چشم چشمها دیده
چون نشوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر	وله	نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی
شمع را دیدم که از شب وصل آراسته	وله	صبح چون نزدیک شد کارش بیکدیگر ساختم
آنچه دل را بسیم آن حسن تو در هجر بود	وله	آخر از ناسازی جانان آن هم ساختم
نه از دود دلم ترساخت جانان چشم فتان را	وله	رامی کشتن من داد آبی تیغ مژگان را
آخر عمر شریف است ای صبا رو عرض یار	وله	گو که امروز بیش میران از در که فردا میرود

ملا البقائی در مجمع الفضلا و واله در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند

ز دود دیده چو خون فشاندم که نظر کنی نکردی		به ره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم		ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی
چو نکرد یار رحمی ز توام فغان چه حاصل		ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی
ز غفلت کردم ای دل بتو شرح غمزهٔ او		خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری		بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد مستقیم فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود این
مطلع از میر محمد احسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیدم
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی الخ ازین سینه بگل احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف
و مصراعی از احسن مطلع او گرفته مطلع ساز دیگر آن فقیر اینکه توارد است اما از توارد ات عجیبه [illegible]

از موزونان عصر ما گوید ☆ گاه از تو دارم که چه کرده تو با من ☆ بفلک ترا رسانم که از کنج
بلکر [illegible] ☆ این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته ☆

شکیبی تبریزی شکیبا و مشاهدهٔ حسینان کلام است و تسلی او معاینهٔ نمکینان ارقام در عهد شاه طهماسپ صفوی بدار و قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی را جواب میگفتند ☆ ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی ☆ همنشین که تا باز لبت چشم ز خون پالودگی ☆ شکیبی این جواب بهم رسانده ☆

گل گل شده پیراهنم از درد می پالودگی	گلهای رسوائی شگفت آخر ازین آلودگی

خواجه سعید گیلانی دویست مثقال طلا بار جایزه داد وفاتش در سنه احدی و سبعین و تسعمائه رو نمود و در سر خیابان مدفون گردید او آه دردانگیز می کشد ☆

بقدر حسن خود عذر آشنا شد قدر وامق را		تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چو حالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری	وله	همه کس جو نتواز بند غم آزاد است پنداری
با خیال روی او آسوده ام امشب بخواب	وله	دم فراق از روی مهر ای صبح بیدارم مکن

شکیبی محمد رضا صفاهانی سرمهٔ صفاهانی در بارهٔ سخن ریخته و شور عجبی در انجمنها برانگیخته شیخ عبد النبی [illegible] صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل کلامش آنکه در آغاز سال هزار و چهار هم شکیبی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری و نوعی خبوشانی [illegible] ملا حسب علی سندی و شریف کاشی و ملا کافی غنبر داری و ملا بقائی و دیگر جماعهٔ اهل سخن از راه سند وگه اقامتکده راقم الحروف است گذشت و بحکم الارواح جنود مجندة تعارف قدیم تازگی پذیرفت و در سال هزار و سه بار عبور او بسند واقع شد و شربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید در شرح احوال او درمیان آمد زبانی او تقلم می آید در سال نهصد و شصت و چهار متولد شد چون آگهی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز و لختی در اصفهان کسب نمود در عمر سی و چهار سالگی هوای سیر هندوستان شور در سر انداخت از صفاهان براه لار به هرمز آمد و از آنجا در کشتی به بندر جیول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان بهوکسان براحمد آباد گجرات برد در آن فرصت خانخانان بدار الخلافه آگره تشریف ارزانی داشت بهر طریق خود را

بخدمت خانخانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت
خانخانان میرزا جانی والی آنجا را همراه گرفته بدربار اکبری آمد در همان ایام بسانح نکبت
در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسیر و نهج ال
توابع صوبهٔ مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که
اگر صحت چهره برافروزد بزیارت حرمین شریفین تقدیم رساند از برکات این نیت همان هنگام آثار
شفا رو نمود در سال هزار و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بست و بعد سال رخت مواجعت
بر ساحل بندر سورت انداخت چون بزبان منور رسید بهادران زنجیر محبت خانخانانی در پای
آزادگی افتاد چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و بیست و دوم التماس انزوا کرد خانخانان ابای
ازو از درگاه جهانگیری صدارت صوبهٔ دهلی و مضافات گرفته رخصت آرام گزینی داد آمده در
دار الخلافه برفاه و جمعیت میگذرانید تا آنکه در سنه ثلث و عشرین و الف بسیر وادی خاموشان
پرداخت حسینی همدانی صدر دهلی فوت تاریخ یافت و میر الهی همدانی گوید ع روز یکه کشید کلک
تقدیر اله ٭ بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه ٭ گفت از پی تاریخ الهی ناگاه ٭ واویلاه وا مصیبتا
واشقوتاه ٭ شکیبی ساقی نامه بنام خانخانان در سلک نظم کشید و بصله دو هزار روپیه کامیاب
گردید این ابیات از آن است ع

بیا ساقی آن آب حیوان بدم	ز سرچشمهٔ خانخانان ملم
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او بظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بر دل در باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد	مرا بر در میرزا جان برد

و چون خانخانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جانی والی آنملک را گرفته بدرگاه اکبری آورد
شکیبی مثنوی در این فتح نظم کرد این بیت از آن است ع

همائی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان یک هزار اشرفی طلای احمر که مساوی پانزده هزار روپیه این زمان باشد صله داد و میرزا جانی
نیز هزار اشرفی طلا رعایت کرد و گفت حمد خدا که مرا همائی گفتی اگر شغال میگفتی بزبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسند که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر والف در حدود دولت آباد از
خانخانان جهت خانهٔ مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود
و خان آرزو از مآثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد
هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً تا بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی به تباهی شد
و همه اموال تباراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبدالرحیم رسید دوازده
هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میفرماید ع

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش		سودا کند برابر آن کاروان خویش	
در دست ما عنان نظر بپاسخ چه بری	وله	دانم که تو نستانی و من هم نفروشم	
تو غنچهٔ سحری و من چراغ صبحدمم	وله	تو خنده بر لب و من جان بر آستین دارم	
لا لا تو مجلس همه لیک از برای چشم زخم	وله	شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا	
آنانکه ز راه طمع دور اند زهم	وله	گر نور نظر شوند کور اند زهم	
مانند دو شاخ که زرنگ شان مختلف است		پیچیده بهم ولی نفور اند زهم	

شانی تکلو شاعری است صاحب شان الا و کلامش عسل مصفی از بنا گستران شاه عباس
ماضی بوده شاه او را در قزوین سنه ۱۰۰۱ احدی والف در صله این بیت ع

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست		بطاق ابروی مستانهٔ اوست	

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید ع

شاها ز کرم جهان منور کردی + ملک دل عالمی مسخر کردی + شاعر که سخاک ره برابرش بود +
برداشتی برابر زر کردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان رشک بردند
و در ذم شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که منشاء
رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی فیل بخشید چنانچه
در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان
مردم بسیاری را موزون ساخت مثل کلیم و قدسی و با فنیا و سعیدا که هر کدام را بصیغهٔ
شاعری بازر برابر کرد و درین صحیفه در ترجمه هر کدام مسطور است و مولوی عبدالحکیم سیالکوتی که فخر

علمای فنا حیثیت او را و بار بعبیه تفضیلت و زیران عنایت شیفته مبلغ همسنگ شش ارابه
وقاضی محمد اسلم پدر میرزا محمد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبدالحمید
لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مبلغ همسنگ سه هزار روپیه و حکیما ته خواستن مخالفت گمی بارگاه
در جایزه دوازده هزار که در مدح پادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه مبلغ
همسنگ چهار هزار و پانصد روپیه و ورنگ خان خواستن مبلغ همسنگ چهار هزار و پانصد روپیه
و عارف خدا گنگا مبلغ همسنگ هفت هزار روپیه و نامون درویش وجه وزن کردن آنکه
صبیهٔ صاحب نسبت شاهجهان را شعلهٔ شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان
و فرنگی و هندو که بادشاهانه شان مهارت این فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم
نامون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او
بمجرد بستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بیست روز شفای
کامل دست داد شانی در اواخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشه اختیار و آخرت از سرکار شاه عباس
بوظیفه بیست تومان مرفه گشت و در سنهٔ ثلث و عشرین و الف متروی او نیمه کاه گردید پادشاه
سخن تاریخ است شانی شهید سخن با این شیرینی بمیرد ه

چه خوش است با دو لفت گله شکوه باز کردن		گله های روز هجران بشب دراز کردن
دگری پی ادرگرفتاری شریک ماکن	وله	مدعا گر شهرت حسن است یک سو کیا ...
ممدوح گر بجایزه قارون کند مرا	وله	مرهم برای زخم زبان حسود نیست
شانی دولت بکنج کلاهان مائل است باز	وله	این لاله را بطرف کلاه که میزنی

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و بهند آمد همین جا در عنفوان جوانی سنه مبلغ
وستین والف گرفتار رنج ذم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف زثانی
پاکزاد و شانی ⁂ از دوست سه چو آدمی بجهان نیست دل بمهر که بندم ⁂ کسی ز صفحهٔ
خالی چه انتخاب نماید ⁂ وله شاهد بی نمک من که شرابش نام است ⁂ گرمی صحبت او
کرد کباب جگرم +
شیدای دیوانه گرفتار زنجیر سخن و شگفتهٔ رنگ دلبری این چمن است حکیم رکنا کاشی که متخلص است

اورا باخلاص یاد میکند و میگوید بیت مسیحا را شیدایان عالم الفتی باشد ÷ بجز شیدا نگوید شعر
گو کس در زمین من ÷ از طایفهٔ تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشای شیدا
فتحپور از توابع اکبرآباد است ابتدا حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه انتظام داشت
و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری باراده تسخیر دکن بمندو ارتفاع
یافت شیدا قصیده در تتبع قصیدهٔ لامیه انوری که تشبیب آن در افزونی روز و کمی شب
است موشح بمدح خانخانان گفته ارسال داشت و بجایزه گرامند فائز گردید قصیدهٔ مذکوره
پیش ازین در مآثر رحیمی درج نموده بعد از آن چندی رفاقت خانخانان اختیار کرده ایام
ملازمت شهریار بن جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل
بندگان بادشاهی درآمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بما وجهی از سرکار صاحبقران
موظف گردید و در عشرهٔ ثامن بعد الف همانجا شربت ممات چشید وقتیکه قصیدهٔ خمریه گفت
که مطلعش این است بیت

چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری	حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

علما بنا بر آنکه الفاظ شریفه را در توصیف ام الخبائث صرف کرده تکفیر کردند و بسمع صاحبقران
رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که اورا از ممالک محروسه اخراج نمایند
شیدا قطعهٔ عذری املا کرده قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که

از صراحی دو بار قلقل می	پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات از آن قطعه است

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال	نیافریده خدا مر ترا عدیل و نظیر
بوصف می زده سر از من این دو مصرع خویش	که گشته در دو زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است و معنیش خاص است	بخاص و عام بود روشن این چه بدر منیر
چنانکه میکشد اسرار مولوی جامی	که هست گفته او دور از در تقصیر
بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می	به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بکفر چه نسبت بود که به ز منی	سخن چنین کشد و هیچ نبایدش تقصیر

+ دامنش رشک چمن باد الهی از خون + صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد + چه قدر مایه بود
در تن ماهی از خون + گل سیراب شود تیره به پیش رخ او + رو نماید بطریقی که سیاهی از خون +
قتل عشاق باین جلد چه قباحت باشد + سیلها شد بسر کوی تو راهی از خون + سر خود نذر
دم خنجر دلدار کردم + خشم پوشید چرا خدمت شاهی از خون + آبرو یافتم آزاد ز چشم
تر خود + سرخ گردید مرا چهره گاهی از خون + میر اولاد محمد ذکا طال عمره هم این غزل
انشا کرده دامن خود سرخ کماهی از خون + باز ای قاتل بیرحم چه خواهی از خون
مدتی شد که تمنای شهادت دارم + میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون + خون خورد
طوطی بیجان ز خوش حرفی خود + سید سرخی منقار گواهی از خون + منصب ما و بهوس
ز خشم طپیدن دارد + تر شود نشتر قضا و الهی از خون + نیست اندیشه اگر قتل و گنا
میخواهد + تر نمیم آلوده شود دامن شاهی از خون + میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی
نیز این دو بیت بنظم آورده چمنم ساخته آن شوخ سپاهی از خون + همچو گل داد مرا خلعت
شاهی از خون + بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سر ما + تر نشد دامن آن شوخ سپاهی از خون
خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر راهم در عین
تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف نون و
واو و ها هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش سه صد هزار رسیده
خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است

شعر برجسته شیدا همه جا مشهور است — نیست حاجت که بدیوان مرتب نگرید

نسخه که بدست آمده مشتمل چهارده قصیده هر کدام طولانی از انجمله یک قصیده در توحید و منقبت
قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله
عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده هم در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح
و یک قطعه مشتمل بعضی محسنات فن بدیع و او در قصاید زمینهای مشکل پیموده باوجود
آن قصاید را بسر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طی میکند باعتقاد فقیر

سگان بسایهٔ دیوار بود دولت را | وله | چه تهمت است که بر بازوی هما بستند
شکسته ساعت جدا و شیشهٔ پری حاجت است | وله | نیم ساعت شیشهٔ پری اگر شد بس بود
بی او لبم طلب دم شمشیر میشود | وله | ساغر بچشم من دهن شیر میشود
صد چاک دلش گشت زاندوه چو شانه | وله | هر دست که محتاج بدست دگری بود
چاکش دست من از زلف تو کوتاه بود | وله | چه کند آه اگر سوی گریبان نرود
بس بود سر زده اشکم ز در خانهٔ چشم | وله | ذوق آزادی اطفال ز مکتب گیرد
بسکه با چشم غزالان سر و کار است مرا | وله | شهر در چشم تماشائی من صحرا بود
چو صبحم جان بلب از مهر دمسازی چنین باید | وله | چو شمعم پا بجا در سوز همرازی چنین باید
یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت | وله | این میوهٔ تر نخل برومند که دارد
ترا قدم چو بکشتی میان دریا شد | وله | بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد
ملال خاطر عارف کجا شود گردون | وله | که پل بدوش نه بار گران دریا شد
بوالهوس در بزم او بی من دلیریها کند | وله | بیشه چون خالی شود روباه شیریها کند
ای آفتاب رو تو کجائی که صبح شد | وله | آخر چگونه رو ننمائی که صبح شد
یک غنچه ناشگفته نمانده ست در چمن | وله | ایدل تو ناشگفته چرائی که صبح شد
نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد | وله | بسان مارگیران هر نفس مار دگر گیرد
شب سیاه و مه بیچو ناخن انگشت | وله | بسکه بر خم گیسوی یار پنجه زند
اگر نشد کسی بهار و خزان با | وله | مانند گلبنی که بویرانه گل کند
تو از خیال خود رسم جدائی ازچه آموزی | وله | ببین برابروی خود چون بهم پیوستگی دارد
سر زلف تو تا که آنچنان گیرد دل عاشق | وله | که نه ابر یاد در خواب کس را سایه میگیرد
بمژگان اشک من طفلی بود نو پا بره ماند | وله | که تا خیزد بجا انگشت و دست دایه میگیرد
منم آن طفل تهی باز که از درد مراد | وله | حاصل باختنش چهره شمردن باشد
نه دست خار خارد دل ز مژگان سیمی | وله | چو ماهی خرقهٔ دیرینهٔ من جوشن شد
بی جست و گریه ام چشم از سیاهی شد سفید | وله | سبز تر مژگان من چون خار ماهی شد سفید

جدا از تو بسوزم آری بسوزد ... چه از انگبین موم باید رهائی

بزلف گره‌گیر و بالای سرکش ... بدیری مرا سبحه و هم عصائی

من و عهد وصل دیگر شوخی ... چو از ناز با خوی خود برنیائی

بدین شیوه‌ها عجب خامکاری ... بدین سخت روئی عجب سست رائی

نپرسی چرا من چرا دوست دارم ... نگوئی که با من تو دشمن چرائی

نیائی برون از دل تنگ عاشق ... که در شیشه افتاده در تنگنائی

بفرمان تو سر نهادند یکسر ... مگر نائب شاه فرمان روائی

جهان پادشاهی که باشد مسلم ... بزرگی و قدرش برون جز خدائی

علی ولی سرور هر دو عالم ... که چون خشمش ستاید بآن کبریائی

ز بیم دم تیغ او کینه جو را ... کند هر سر موی تن اژدهائی

بسر پنجه زورمندش نباشد ... کسی را دل دوست زور آزمائی

اگر عدل او نشکند دل ستم را ... کی از سنگ آید برون مومیائی

انصاف

کاشکی دست من زبان بودی ... تا بهر کار کامران بودی

چه شدی هر کجا سخن رفتی ... پای انصاف در میان بودی

گر نرفتی بر آسمان عیسی ... زین خران با که هم زبان بودی

راستی گر روائی سیداشت ... سرو چون آب جو روان بودی

گر نیامیختی بدون عالی ... مغز بیرون استخوان بودی

فلک ار جنبش از هوا سودی ... دل آسوده در جهان بودی

گل شدی بلبل ار بخورد زر ... تا خردمند خنده دان بودی

گر نبودی تمیز ناکس و کس ... کاه را نرخ زعفران بودی

نشدی مسکن طاوس ... مار را خانه اصفهان بودی

جوهری گر نداشتی شمشیر ... از چه در بند امتحان بودی

گر رفتنی ز رگ جفا بر سپهر / پیل چون رام پیلبانان بودی
ره سر را گر مگس میبرد و نمیبرد / گر نه در سایهٔ شبان بودی
بوتراب آنکه قدر و تمکینش / گر نه سرمایهٔ جهان بودی
یا مدارهی و سیر فرازی را / نه زمین بودنه آسمان بودی
عدل او گر جهان نپروردی / مهر پیر و ستم جوان بودی
گر ز رمحش فلک نهادی پا / سر خورشید بر سنان بودی
کلک او شد کلید ورنه خرد / تا ابد قفل بر دهان بودی
مهر او گر نداشتی در دل / دل کس از چه شادمان بودی

ایضاً

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر / در خنده داده پرورشش گوهر از شکر
گوئی که گوهری ز شکر خندهٔ تو یافت / از روی امتحان شکر بشکستن گهر
نقش دهان تو بدلم کارگر بود / چون نقش خاتمی که بموم آشکار گر
دشنام و بوسه در دهن تو نشسته اند / لیکن که آگه است ز تقدیر خیر و شر
یا در میان تو ز دل صاف عاشقان / هرگز چو موی کاسهٔ چینی نشد پدید
قدرت براستی همه قول پیمبر است / خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت ذا غاویانه گفته است عفا الله عنه

ولہ

تا دیده‌ام سواد خط عنبرین تو / هرگز چو خامه روز سیاهم نشد بسر
عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر / هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
از بسکه خشک گشته تن من ز سوز درد / نقش جبین چو سکه نماید بروی زر
هر کس که لب بساغر لبریز تر نکرد / بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
حسنت فزود و آب دو چشمم فزود از او / افزاید آب بحر ز افزایش قمر
از زلف تست پیش دل اهل مهر گرد / چون تیغ از علی بود و تیغ از عمر

این بیت دلالت میکند که شیدا مذهب تفضیل داشت

از حسن یار نکته رنگین شنیده‌ام | رنگین بسان گل شده گوشم ازین خبر
باشد سرشک بر مژه خونفشان من | چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر
بر روی خاک تو ده زند تیغ آفتاب | از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی‌هنر
عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب | نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
ما در خمار و می بسبو تا که موج زن | ما تشنه ایم و آب فرو رفته در جگر
باشد چگونه صحبت ما و فلک بهم | سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه‌گر
از بسکه دست بر سرم از غم نگار برد | دستم ز سر رسیده چو مژگان ز چشم تر
لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار | از دولت حمایت آن شاه دادگر
شاه جهان علی نقی پیشوای دین | کز عزم اوست بخت باقبال راهبر
جودش کند بپایه هر کس رعایتی | چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر
از حلم اوست بسکه آئینه را قرار | وز عزم اوست بر سر مو شانه را گذر
رانیست صبح پاک نفس را بعصمتش | کان پرده دار ما شد و صبح است پرده در
در حق جهد اوست که گویند قد وجب | در باب کین اوست که گویند قد کفر
گر سرو باد عزم تو گردی تمام عمر | بودی چو گرد باد کمر بسته در سفر
شاخی است نیزه تو ز نخل ظفر که هست | روز تلاش از سر بدخواه بار ور
بیچه بری که تیغ ترا گفت چون هلال | هرگز نگرد فرق سر سوزن از تبر
گردون بجای بیضه بود زیر بال او | عنقای همت تو بهر جا گشاده پر
از مدح آستان تو آب زبان فهم | زانسان که آب تیغ دهد مرد را گهر

اسطف

جهان از رنج و راحت دان و دوران ما بهم | که دارد نرمی و سختی چو مغز و استخوان باهم
دو نادان از خواری مجلس یکدیگر بینی | دو خر سایند از خارش چو روی و پشت و ران باهم
کسانرا عیب کی باشد اسیر ناکسان بودن | که ناچار اختلاط گوهر است و نیسان باهم
بجز ابروی خوبان از وفا سر در آورده | ندیده چشم پیوسته دو یار مهربان باهم

من بحسرت حرف آن خال و زنخدان کنم | ساحری چون حرف هاروت و چه بابل کند

بابل را در اینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید ؎

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند | دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی | چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید ؎ بر زبانم داستان کاکل است + گر نفس هادسته بندم سنبل است
در دکان چشم فسونساز بتان + باج خواه از ساحران بابل است ؛ صاحب برهان قاطع
مینویسد بابل بر وزن قابل شهری است مشهور عربی است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع
شده و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید بکسر آمده
و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر والخمر و صاحب برهان
قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس سند ضم با از کلام عرب باید عرفی شیرازی بابل
را بکسر با در اشعار خود مکرر آورده بیتی از دیوان است ؎ دل بار الفسون جادو بابل نبرد
هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد + خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفایس بنام
شیدا نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است ؎

حسد بر شعله ما را آب می باشد | کتان با لیسب ماهتاب می باشد
بعشق خواب طلب میکنی برد ای دل | بکارخانهٔ مخمل که خواب می باشد

شوکت محمد اسحق بخاری صیرفی دار العیار فصاحت است و طلای جید فروش معدن
بلاغت سبیکه سخن از دست افشارش و نقود معانی متاع رد می دست بازارش پدرش صرافی
بود از بخارا او را بمکتب نشاند و بتربیت کوشید چون بسر حد تمیز رسید پدر بدکان حیات را
تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد در ان ایام کلام میرزا صائب در ان دیار تمام رواج
یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی میرسید استاد خود هم گاهی
نقد سخن از کیسه طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب میگوید ؎

مسند نشین حاکم عالیمقام فقریم | آمد رسید از فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار او را نزدیک پیش دکان و بیکدیگر رسیده ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند سپاهیان ساط

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد نا انصافان بدشنام پرداختند و
اذیت بسیار ساختند شوکت بشور آمده بهمان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت تمام گو
گویند از کلامش مستفاد میشود که بهند آمد لکن تا کابل رسید مؤلف گوید ظاهرا استنباط آزر از این بیت
شوکت است

شهرت ضعف تنش بود یک سبزه زار حسن خط   بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامد مضمون کابل بجهت رعایت قافیه آورده والد داغستانی می‌نویسد شوکت
در سنه ... بهرات آمد و بخدمت صفی قلیخان شاملو که بیگلربیگی آنجا بود رسیده و منصب والایی
یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد میرزا سعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا المحمد
بسر برد انجام شکایتی درمیان آمد شوکت سر و پا برهنه نمدی خراسانی در گردن بستی به
صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهل خارج حصار آن شهر است
پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر میجوشید آخر در اختلاط خلق بر روی
خود بست بسیار کم حرف میزد و در دو سه روز یکبار رطب نانی افطار مینمود لهذا هزال جثه
از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و لوح
رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائة و
الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احدی عشر و مائة و الف بعد انتقال در حظیره مسکن
خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است

استغنا زاده‌ام آتش بگلستان زنم   گردم از برگ سفر بال ز بستان زنم

میر عبد الباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان رویای من تشریف فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این تحمیل
بالاترین صلات است میر رضی الدین شوشتری که ترجمه او در سرو آزاد مسطور است میان ...
که در ولایت یکی از ظرفا که بر سخنوری دستی داشت این مطلع شوکت که

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا | وله | بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا
شاعر برنگ غنچهٔ تصویر میمیرم | وله | یک لحظه در جهان نه شگفتیم با نصیب
می خور ز کف یار که عید است و بهار است | وله | باقی همه بگذار که عید است و بهار است
ای زاهد غافل چه زنی دست به تسبیح | وله | بیعت به سبو آر که عید است و بهار است
نیست در عالم دون غیر هوس کار دلت | وله | هست این طول امل رشتهٔ زنار دلت
چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود | وله | همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث
چند شاعر از خدا غافل شدن | وله | هندوی گویم نه آئی نیک لاج
هم بود زاهد مسکین وظیفه گنج العرش | وله | بمن رسید ز پیر مغان عنای قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف بربستی | وله | خرابیکه کرده ای دو دست طرف دامانش
در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد | وله | با لالهٔ حمرا می حمرا مزه دارد
شب که در بزم وصالش صحبت مینا نبود | وله | دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود
هر سری کو زلف او مرا آشفته تر دارد | وله | هزاران نکتهٔ باریک در هر مو کمر دارد
بجز اشک ندامت نیست حاصل اهل دولت را | وله | صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمکدان تو باید | وله | دل نیز کبابی است که در خوان تو باید
فریب سودهٔ صندل بده ای یار سنگین دل | وله | علاج درد سر از فیض زانوی تو می آید
وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد | وله | از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر | وله | چون جلودار به پیش تو دویدن گیرد
گر کند بخت تو ای شاعر خوشگو امداد | وله | شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید | وله | نکهت باد یمن مے آید
کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه | وله | رخنه ها دارد تمام این گنبد ناستوار
روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب | وله | بر در زند هم پردهٔ ناموس و مستورم هنوز
گیرم که دل از کشمکش زلف بر آید | وله | با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس
خط نیست ز رخسار دو آئینه عذارش | وله | عکسی است جلوه پیرا از زلف عنبرینش

چند گوید کر نیم چون طوطی	وله	قل کما قلته و تمم الاخلاص
عشق را با خرد غلام چه مطلب چه غرض	وله	عاشق دل شکسته را نام چه مطلب چه غرض
دل از ازل بی غبار ساده آسوده بود	وله	آمد دکاروان خطا شکست بخط
چه نیست شفق رنگ گشت لاله زار چه خط		بغیر عشق زنقطه نگار چه خط
سیر دنیا آسمان از سوز دل دودم چو شمع	وله	تا نیاسودم زهجران سر نزنیا سودم چو شمع
عندلیبان همه قفس نزاری کنند	وله	سکند بر شاخ گل گلبانگ تا صبح
مرد عبا حد دل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد	وله	عذلی کردیم ام گرد جهان چون گوته قاف
علیسی فیض عشق مقام بلند یافت	وله	همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق
در باغ دل ما چه قدر ریشه دوانید	وله	آن قامت دلجو که نهال است شبابا
هیچ محبوبی ندارد اینقدر رنگ حنا	وله	بعد سالی نماید روی خود یکبار گل
جنون کو کر آشوب قیامت در سرانجام	وله	ز طوفان سرشک خویش بحر بی کرانم
دردا عشق از می یکسا اگر بوئی رسید	وله	زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون
نام شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو	وله	در جهان خاصیت ابر بهد خامهٔ تو
زد بر دلم ز ناز خدنگی که واه واه	وله	دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه
دستم بگیر گرچه ترا بازو قوی است		پایم رسیده است بسنگی که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب مختتم		افتاده ام بکام نهنگی که واه واه
شاعر نکند نداد غم یار سنگدل		دامان او گرفته بچنگی که واه واه
رشتهٔ تقوی گسستم یعنی	وله	بر کمر زنار بستم یعنی
در رخ او دیده ام حسن ازل		آینه آمد بدستم یعنی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائه در بلگرام بجنة الماوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیهٔ آنجناب قصیده منظم کرده و این مصرع تاریخ یافته ع رحلت قدسی جهان سید محمد از جهان

حرف الصاد المهمله

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرای کلام است و افرازندهٔ رایات عالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علمای سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثهٔ شعرا گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبریز عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بست و بشرف زیارت علیا اندوخت و با یاران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقائد دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیده در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از ان ابیات این است ؎

بیت الحمد که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه بسلطان خراسان کردم

و در عنفوان شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که به نیابت پدر خود خواجه ابو الحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدردانی بر وجه شایسته بتقدیم رسانید میرزا نیز مدائحی نام او را تا ابد الآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکر خان تفویض یافت و ظفر خان بادراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسیر هند خرامید و چون رایات صاحبقران در سنهٔ تسع و ثلثین و الف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سری بدیار دکن کشید و در ایام اقامت برهان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مالوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابو الحسن و ظفر خان مشتمل استدعای رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنهٔ احدی و اربعین و الف از دکن باکبرآباد عطف عنان نمود و نیز در محرم سنهٔ اثنین و اربعین و الف ظفر خان بحکومت کشمیر به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفر خان بست و پس از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرد و بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه در کمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنهٔ ثمانین و الف جهان گذشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید ؎

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

خامه آزاد داشت کرد سال جلوسش ‌‌ ‌‌ بلبل گل از جنت جناب عالی مقام

میرزا در سند با نواب جعفر خان که در اوائل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون آن مند باایران برگشت از آنجا این بیت با و نوشت بیت

دور در دستان با احسان یاد کردن همت است ‌‌ ‌‌ ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افکند

جعفر خان هزار روپیه و بعضی گویند هزار اشرفی با و ارسال نمود قدری اشعار میرزا که فقیر جمع کرده در بیاضی نوشته بودم در منتخبات مینگارم بیت

جذبهٔ عاشق اثر در سنگ خارا میکند ‌‌ ‌‌ کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند

نیست از شعور گر پروانه میگوید سخن ‌‌ وله ‌‌ از زبان شمع این پروانه میگوید سخن

شود در دخلائق هر کرا الله میخواهد ‌‌ وله ‌‌ نگردد گرد کوه هیچکس تا شاه میخواهد

جان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود ‌‌ وله ‌‌ زود تر آخر شود شمعی که روشن تر بود

از سعی کار عشق شود خام بیشتر ‌‌ وله ‌‌ پیچید مرغ بال فشان دام بیشتر

وابسته است چشم روشن از سیر بال ما را ‌‌ وله ‌‌ چون شمع ریشه باشد در سر نهال ما را

در کار عشق سعی چو فرهاد میکنیم ‌‌ وله ‌‌ مشق جنون ز خامهٔ فولاد میکنیم

تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است ‌‌ وله ‌‌ بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است

نه آن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم ‌‌ وله ‌‌ همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم

بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گردم ‌‌ وله ‌‌ نسیم نکهت گل از گل در پریشانی جدا گردم

چشم بر صنع الهی باز کن لب را به بند ‌‌ وله ‌‌ بهتر از خواندن بود دیدن خط او ستاد را

روی گردان نشود عکس ز دل از دشمن خویش ‌‌ وله ‌‌ آخر آئینه به بالین نفس می آید

گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه ‌‌ وله ‌‌ کند بموسم حج کعبه جمع دامن را

شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بیتابی ‌‌ وله ‌‌ بپایان تا رسد یکشمع صد پروانه میسوزد

دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد ‌‌ وله ‌‌ چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را

تا سلطنت و اکرده ام چون شمع در بزم جهان ‌‌ وله ‌‌ گریه از هر سر مویم به راه افتاده است

تا سخن هر که سخن ناب جگر رنگین نیست ‌‌ وله ‌‌ دیدهٔ داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی ناز[illegible] در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بیتابی پروانه شد
با اهل درد کار بود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عطر ندارد گداز نیست
ندانم بهنگ از دست کداین طفل بستانم	وله	که دارد در جنون آوینه بازاری که من دارم
تا بمژگان آن نگاه گرم در دل کرد جاه	وله	این چند زخمها خارستان در سینه ام بانشست
در حضور پروانه ام بزم جهان شمعی نداشت	وله	سوختم از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق بیستون آئینه را از سنگ شیرین	وله	خوشا کاریکه بر آتش نشاند کار فرما را
روشن شود چراغ دل ما ز یکدگر	وله	چون رشته های شمع بهم زنده ایم ما
بلبل عبث بخورده گل چشم دوخته است	وله	بر هر زریکه سال نگردد زکوة نیست
بیش ازین برگرد سر گشتن چنین [illegible] نبود	وله	این بنای خام ما پروانه در محفل گذاشت
نماندم شاهدان عیب میگیرند از [illegible]	وله	اگر صد نسخه از خسار او آئینه بردارد
نتوان بکوه غم دل ما را شکست داد	وله	از فیل مست کعبه [illegible] با نمیکند
بهمت میتوانی قطع کردن آسمانها را	وله	چرا با اینچنین تیغی نهان زیر سپر باشی
غافل از دشمن عاجز مجابا گذرد	وله	مشو ای آئینه ایمن که نفس کوتاه است
در فکر زن [illegible] که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جامی مرد را
سینه بی استعلیم دل ما نام زده‌ایم	وله	که آداب نشست و خاست در محفل نمیدانم
دامن [illegible] از کف عشاق سهل گسست	وله	یوسف از بی گناه بزندان نشسته است
اهل کمال را لب اظهار خامشی است	وله	منت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه‌ها برپا شد و هرکس در حل معنی تقریری میکرد بجائی نمیرسید فقیر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بنواب و همه یاران عرض کردم همه زبان بتحسین گشودند مغلطه این بیت لفظ ماه تمام است که بقرینه هلال ذهن انتقال ببدر میکند و گمان فکر باید ملتفت شود مراد از ماه درینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه هلال را لب اظهار مقرر میکند و مقرر باید که ماه سی روزه در اظهار کمال خود منت هلال نمی پذیرد روز سلخ پیش از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسید بخلاف شهر بیست و نه روزه [illegible]

که میرزا هرگاه این مطلع فرمود ؏

سرو من طرح تو انداخته یعنی چه | جامه را قاچی ساخته یعنی چه

یکی از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که اینجا شعر خطاب معشوق است میرزا متوجه جواب نشد در این مقام نقل دیگر بر سبیل طیبت بقلم می آید که روزی یکی در مجلس فاضلی این شعر خواند ؏

گفتمش بنشین به پیش چشم و گفت بنشستن عیب | بر مراد من نرفت و قول بدگو هم نکرد

و گفت در نوع یکی از نشستن و ناشستن ضرور است والا ارتفاع نقیضین لازم می آید آن جا حاضر بود فقیر گفتم که مراد عاشق دائمه مطلقه موجبه است و مقصود رقیب دائمه مطلقه سالبه و معشوق امر مطلقه عامه که نقیض دائمه مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی برخاست پس ارتفاع نقیضین لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم برطبق آن ادا کرده شد

این مطلع میرزا مشهور است ؏

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا | میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مولف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلا چنین گفته شود ؏ میکنی بیگانه را مهمان باین منزل چرا + و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین ساخته شود ؏ میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا + اما میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می بندد ؏ اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا + مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا + فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن است ؏ در صف پروانه بال افشان نه ای دل چرا + سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا + قربان عالم قدس انتظارت میکشند + ماندهٔ ای سرو والا قدر پا در گل چرا + اصل مقصود تو گشتن بود آن خود دست داد + منع کردن شمع را از خاک این بسمل چرا + زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود + رو بمال کرد باز این آیت نازل چرا + از مخالص میرزا است بعد تمهید بهار ؏

دهان غنچه مولبا گلاب شبنم شست + | که مدح خسرو آفاق میکند تکرار

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه ع

بگذر ز تاک بدگهر و آب او که هست — هر دانه‌اش خونی فرزند بوتراب

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید ع

ازان شراب کنی در قدح که باد صبا — ز فیض نکهت او روح داد عیسی را
هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد — دران مقام که ظاهر کند تجلی را
نه زان شراب که انگور او شهید کند — نشه سر برامامت علی موسی را

الهی خانهٔ توارد خراب شود که چه آفت‌ها بر سر معنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبهٔ معظمه است و گریز بمنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصاید میرزا صائب مخالص بر آورده درین صحیفه ثبت باید چون دیوان میرزا را واکردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است ع

هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد — در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

و بیت تخلص فقیر این است ع مطلع خورشید گر خوانم ترا الحق بجاست + از تو سر زد آفتاب آسمان سروری + آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر نسخه‌ها که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیدهٔ خود تمام درین صحیفه رقم میزنم که تفاوت طبائع انسانی با وصف اتحاد ماهیت بر هوشمندان جلوه نماید میرزا صائب میفرماید ع

ای سواد عنبرین قامت سویدای زمین — مغز خاک از نکهت مشکین لباست نافه‌چین
موجهٔ از ریگ صحرایت صراط المستقیم — رشته‌ات از تار و پود جامه‌ات حبل المتین
غنچهٔ پژمردهٔ از لاله زارت شمع طور — قطرهٔ افشردهٔ از زمزمت دُر ثمین
در بیابان طلب ریگ العطش گوئی خضر — در حریم قدس یک پروانه‌ات روح الامین
مصرع برجستهٔ دیوان موجودات را — از حجر اینجاست نشان انتخابت بر جبین
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری — جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین
عالم اسباب را از طاق دل افکنده — نیست نقش بوریا در خانه‌ات مسندنشین

ضیغمی در خاندان عالیش آمد قدیم — شیر یزدان را اسیر بوده ست چادر
سر زانوی علی تکیه نشست سالار رسل — در رسید تشریف فرمود آفتاب خاوری
رتبه گر از را افزوده دوش مصطفی — گرد جا بر آسمان شیر عرین صفدری
مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع — کرد این احسان بالا دست را گرداوری
نیست غیر از طاعت خمسی مصلی را نماز — طاعت مالی باو خمسم کرد جود حیدری
غلط و اغلاطی بتحریک نگاهش رو نمود — چهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری
گرمی هنگامهٔ فردا اگر بر هم زند — چون گل خورشید گردد آفتاب محشری
باز اشهب فرش سازد دیده دریا را او — حفظ والا چون کند کوکب همی یاوری
بر در شهر نبی رنگ اقامت ریختم — تا برآیم از طفیل آنجناب از ششدری
شاه عالم پرور اظل عنایت گسترا — جانب درگاه اقدس کرد بختم رهبری
حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا — چشم دارم این عنایت از تو نی انگشتری
عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن — بر گل احمر مبارک باد زر جعفری
منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور — تا کنم حاصل مقام قرب جبریل لوذری
سنت ایزد که در ذیل غلامان تو هم — بیشترم آزادی بنده از تلاش قیصری
تا کند نشت جاکر را در طیلسان سوسنی — تا برآید آفتاب از پردهٔ نیلوفری
باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه — باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ لا الا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از احبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کندند از سنگ بر آوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد بیت صید کمند طرازی وحشیان دشت خیال را دام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحور سخن را حلقه ز بینی گشته آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه خمس و الف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان بادشاهی گشت و قصیده ستائش بعرض رسانیده هزار روپیه جائزه

تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پاییم
وله
چون ابر پریشانی ما از کرم ماست

در پله خود باش چو مثقال ترازو
وله
تا خلق برابر نبود و سیم کشندت

بت خود رای من رسم خود آرائی نمیداند
وله
چو گل بشکفته میپوشد اگر صد پیرهن دارد

بسیار مضطرب شده مرغ دلم مدام
وله
رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد

بشکست بدل خارم ازین رشک که گلبن
وله
دامان گلی نذر گریبان تو دارد

من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ
وله
ترسم که با تپیدن بجانم بدام بند

ز غیر بیکسم از دست بیکسی صیدم
وله
تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد

بشناس تو خود عیب خود ای خواجه که امروز
وله
مردم همه آئینه تمثال مزاج اند

درین فصل گل هرچه داری بمی ده
وله
مبادا که دیگر بهاری نیاید

مصاحبی که ازو تنگ بر دلی باشد
وله
چو زنگ آئینه نادر مقابلی باشد

انصاف تو ای محنت هجران بکجا رفت
وله
هرچند که جان سختی ما با تو وفا کرد

زین گلستان که خس و خار بهم میشگفند
وله
قسمت غنچه ما نیست که خندیده رود

بهاری چه بندی دل که ده روز دگر بگذشت
وله
بروی بستر رنگ خزان بیمار می افتد

نشنید خوب را از سهل چنین آوازه خوبی
وله
سر موئی که در چینی بود عیب است صد افتد

ز چشمش در یغما از کشتن دل لطفها بیحد
وله
چو آن وارث که از خون بگذرد در خونبها افتد

ز گفتگوی دو و کج راست در میانه نیاید
وله
که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید

رسیده ام بگلستان وصل و ترسیدم
وله
که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک

ازان چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم
وله
که شاید از غبار آستانت پیرهن دوزم

مانع عکس تو از خانه خود میگردد
وله
زنگ آئینه صفائی است که من میدانم

در شب نور و روز زر در دست هشیاران چمن بینی
وله
ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم

از یار دور کام مجوئید که بلبل
وله
هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی

در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را
وله
بهمین رنگ قبائی که تو در بر داری

شاخ گلت بهر طرفی میل کرده است
وله
ترسم دراز دستی بیجا کند کسی

کیست از حالم کند آگاه دلدار مرا	ولہ	در فراقت می‌سپندد دل هم آزار مرا
صد شکر جز تو نیست کسی همنشین دل	ولہ	ما کنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	ولہ	پیش نگاه هست اگر دوربین دل
در گرانبار می بود ز رفعت که حمال از گرانی	ولہ	می‌برد باز سبک بر دست و سنگین بار دل
بعد استعمال بوی عطر کاهد دمبدم	ولہ	قدر کمتر شد ز خوبان هر چه هست آن برست
هیچ با سخن هرزه گرا نجا با ن	ولہ	که منتفع نشود از جواب کوه کسی
بالتغافل بر دل من ناوک اندازی کنید	ولہ	بازگشتنهای مژگان ترا فهمیده ام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	ولہ	که جز جواب نگردد صدا ز کوه بلند

حرف الضاد المعجمه

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی با مسمی بود و بپرتو ذهن وقاد شبستان سخن را فروغ آگین میسود یکی از اجداد او بولایت ایران بهند آمده و تولد او در هند واقع شده بنابرین میرزا از اختلاط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه بخدمت بخشیگری و وقائع نگاری بندر سورت نامور بود و یازدهم رمضان سنه ست و ستین والف ازان هر دو خدمت معزول شده بدیوانی و امینی بندر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم مباهی گشت اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار مینویسد که ضمیر در جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کهجوه رباعی مشتمل بر دعائیه و تاریخ فتح در عین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد هزار روپیه صله همان ساعت مرحمت گردید رباعی اینست

ای جز تو سوره تبارک بادا	رباعی	پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم ز پی شگون فتحت تاریخ		دل گفت شود فتح مبارک بادا

و ازینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن بعد از فتح برادران میرزا روشن ضمیر از بندر سورت خود را به رکاب خلد مکان رسانیده و شیرخان در مرآة الخیال مینویسد دران هنگام که بمشیت الهی عالمگیر بادشاه را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهانکشا از شعر و شاعری بتهنیت هزار روپیه وجه صله مرحمت گردید

محی الدین و مصطفی حافظ قو تو حامی شرع و حامی تو شایع	۱	صاحب سیفی و مرشدی حافظ لو تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع و سبعین و الف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در سورت در ایام سفر حرمین
شریفین وقت عبور سورت بر مزار او رفت و فاتحه خواند مقبرهٔ از سنگ در نهایت صفا بر خاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم بزبان هندی و علم موسیقی و رقص استاد عدیم المثال بود نیهی بنون
مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص میکرد و نیهی بزبان هندی ترجمهٔ
عشقی است و پارجاتک را که کتابی است بزبان هندی در علم موسیقی و رقص بزبان فارسی ترجمه
نمود و اکنون بتقریب سخن هندی قلم بزبان آوری بگویایی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان
فرس سامعه ها را بسجع سنجی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه ها را بشکر ریزی خیلی متلذذ ساخته
کسی آشنای دقائق السنهٔ ثلاثه است میفهمد که سخن بسیار طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان
عرب است بسیار لطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله و
ظای معجمه و عین مهمله بخلاف حروف السنهٔ دیگر مثل پای فارسی و ژای فارسی و ٹای هندی و ڈال
هندی و ڑای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نرسیده
و ادخال الف و لام الف و نشرع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغهٔ
مذکر علیحده است و صیغهٔ مؤنث علیحده و در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سنسکرت
طرفه تفصیلی کرد که صیغهٔ مذکر جدا کرد و صیغهٔ مؤنث جدا و برای خنثی صیغهٔ علیحده سوای
مذکر و مؤنث وضع نمود و از عجائب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا نثر خوب ندارد و
نوعیکه بزبان عربی و فارسی نثر در کمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی نمیتوان کرد که
طور زبان چنین واقع شده و نثری که نثر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرای عربی و هندی با نساست خلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد
گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب هم

باختلاط عجم سبیل تغزل باآثار دیموه اند لیکن اصل تغزل آنها بالنساست و بحور عربی و فارسی
و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جملهٔ آن تقارب و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان
هست تقارب را در هندی بجنک پرات گویند بضم بای موحده و فتح جیم معنی آن بار رفتار دینار
آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را ترنیکی نامند بکسر تای فوقانی و بنای آن گاهی بر هشت رکن گاهی بر شش رکن
گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بتحریک عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
مصراع فقیر که بر وزن هنود گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم + و این بحر را
سویّه نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سویّه سبب خفیف آخر مصراع
را حذف کنند و سریع در اصل دائرهٔ عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان
آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جملهٔ آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعرای دمیة القصر گوید
اجل لعمری صدق القائل + انک حق وهم الباطل + و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی
و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آنرا سورته نامند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آینده است و ظاهراً چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت
است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی
نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید محمد سید الکونین والثقلین + والفریقین
من عرب ومن عجم + مصراع اول بر ثقلی تمام شده و نون از مصراع ثانی است و ردیف
و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشانند و طرفه آرایش می دهد و قصیدهٔ
ردیف متنوع شعر فارسی از دائرهٔ انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر به تبعیت فرس

اما لطف

حرف الطاء المهمله

طالب آملی شاعر خوش تخیل است سخن با برجست والا می‌نوازد و پایه او را آسمان بلند می‌سازد آغاز ماسیه شباب سر به کلکت هند کشید و چندی در مجالس برده میرزا غازی که از طرف جهانگیر پادشاه بنظم قندهار می‌پرداخت شناخت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت میرزا غازی دو بار رخت به هند کشید دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانیده مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقا طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده تیزی نشاء حواس او را معطل می‌سازد دنگ شدن اصلا زبان بنطق آشنا نمی‌شود دیانت خان از این صورت در نظر پادشاه و حضار مجلس خجالت عجیبی نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشاء یافت سر بگریبان تشویر فرو برد و قطعه اعتذاری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان انشا کرده ارسال داشت این دو بیت از آن است ـــ

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر ببزم پادشهم زان زبان نمی‌گردید	عروج نشاء او کرد هر چه کرد بمن گرفته بود مرا خشک زان زبان دهن

دیانت خان بعد مطالعه قطعه عذر پذیرفت و خمار او را بساغر لطف شکست اما دیانت خان محمد قاسم از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای روزگار نیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسرو انخراط یافت آخر از عتبه جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که در آن وقت در حیز شهزادگی بود پیوست و بمزید تقرب درجه مباهات افتخار گشت در روز جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شده بعد قلعه داری احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبه اعتبارش افزود و در همین سال مطابق سنه اربعین والف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید طالب چندی مهرداری اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرده قطعه عذر بنظم آورد از آن است

در حقیقت اند اهل طبیعت که هرگز یکی بیفزود ما نکی کرد شاعر	ست	ندارند با هم سر سازگاری یکی را بزرگی و عالی تباری

من آن شاعرم شکر لله که دارم	ز بخت بلند خود امیدواری
که گردد هر یاقوت یکدانه گردد	درو بینم از چشم نااعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم	بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو مهر بود دارم چه حاجت بمهرم	مرا مهرداری به از مهرداری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداونی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجایی که دینی تراشید و دین الهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندید جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش میتراشید وقتی طالبا را حکم ریش تراشیدن شد طالبا قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفیر میکنم صاحبا ورنه من	چه سر بلکه گردن تراشیدمی
بناخن نه با تیغ از روی خود	بلی این مشت سوزن تراشیدمی
سر و ریش و ابرو بروت و مژه	برسم برهمن تراشیدمی
ازو این گیاه خدا کشته را	نه از بهر خرمن تراشیدمی
که سنبل چو آراتش دامن است	پی زیب دامن تراشیدمی
چو من را نهم خارج از رسم تو	که موقت رفتن تراشیدمی
وگرنه بپایان ابروی تو	سر از صفحهٔ تن تراشیدمی

عمر طالبا کم وفا کرده در عین شباب بسنه ست و ثلثین و الف صرصر قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف فیل قصیده گفته و عجب حق این خدمتگزار از کامل عیاری بجا آورده

تا آن ای نمکین آهوی مشکین ختائی	از نرگس مستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه گشا چیست	بر گوشهٔ چشمت اثر نافه گشائیست
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین	تا آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از صلب که گیرد رحمت نطفه شب و روز	کارام نگیری دمی از نادره زائی

این خبر چون از زبان عندلیب — آشنا گردد بگوش باغبان
غنچه سامان نگهبان چمن برچین — بیجد از غیرت بخود چون خیزران
وان دو دزد خانگی را در کشد — از قدم تا فرق بر بند گران
پس پی حکم سیاست آورد — سوی دار العدل دارای زبان

بعد تمهید موسم گرماست

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون — چو نوک خنجر فرزانه عدیم مثال

اینقدر اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکره‌ها اشعار انتخابی غزل او را از میان برده‌اند و کمتر مایه گذاشتند تا بغیر حاضر چه رسید

گلگل زیاده چون پر طاوس گشته — آماده هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب الغین مجمع النفائس تمام باسم اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که بخاطر عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته‌اند معنی تایید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام میر عبد الغنی تفرشی و زاهد علیخان سخا تخلص هر دو گرفته

عمری بره وفا ستم کشتیم عبث — دل بجز تو بدیگری ببستیم عبث
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست — با این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده‌اند میر عبد الغنی طالع عجیبی دارد که متاع او مفت بغارت میرود و طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصه سخا رفت و دخلی بیچاره فقیر گردید

حرف الظاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمیست قرین ابو نصر فارابی و در ریاض فلسفه را بمرتبه شفا دانی بنا بر آن وزرا صدر الحکما مینویسند و شاعریست حسن تقریرش کفیل انشراح خواطر و جواهر تحریرش

ماه طلوع کرد اعرابی دید که چهار شتر با درختی بند شده شتر ایستاده است خوشوقت گردید و ماه را خطاب کرده این دو بیت در ملح از انشا کرده ؏ اذا اقول وقولی فیک ذو حصر + وقد کفیتنی التفصیل والجملا + ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذا + او قلت زانک ربی فهو قد فعلا + یعنی چه گویم در حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجائش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهاد ترا پروردگار من پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست دیوان ظهیر آئینه خانه ایست بصفا و جلوه گاه پریزادان خوش سیماست از جمله کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت طبع او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید ؏

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار | گل از سراچه خلوت رود بصفه بار
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد | اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار
سرود خار کن از عندلیب عجب | که مدتی سر و کارش نبود جز با خار
عروس باغ مگر جلوه میکند امروز | که باد غالیه سای است و ابر لولوبار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را | فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز سرو سهی در نیامده است برقص | چرا برقص زمین خوش بر آمده است چنار
هنوز ناشده سوسن ز بند جهد آزاد | دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته | چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار
نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر | هنوز ناشده در چشم او نشان خمار
جهان بهشت صفت از خوشی و مجلس شاه | درو چنانکه در اثنای سال فصل بهار
ز خاک مجلس او بوی خلد می آید | چنانکه نکهت عنبر ز طبله عطار

ظهیر مخلص خوبی دارد از آن جمله است ؏

ز آتش محبت من گل بدمد گر خواهد | تاج دین مفخر احرار جهان برانیم
دگر مکن بدو زلف کافرت که توئی است | بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی
بهر جفا که کنی بر ز ما نه بنهی جرم | کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری

زمانه را همه دانند کو نیازرد کرد	بزور تا که جهان پهلوان ستمکاری
درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم	قرار شد که رسانم بآسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد	چو نای حاصل فریاد من بود همه باد
رسید نالهٔ من از فراق تا بر چرخ	بر آسمان و شنیدند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمی رسد زان است	که از سپهر برین برتر است ایوانش

بعد تمهید کتابت

سخن سوسن آزادمی ازهم گفت	آن نه کم از سخنی باشد و از بی هنری
دوش تا که سخن او بزبان آوردم	آسمان گفت که سر در کن ازین در گذری
چند گوئی سخن سوسن و آزادی او	مگر از بندگی شاه جهان بیخبری

دلشاد گوید اکابر افاضل متفق که سخن ظهیر نازکتر و باطراوت تر از سخن انوری است و از جمله مجیدالدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبدالقادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع بر معنیش بشاش و بر القاب [illegible] مؤلف بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکره ها و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور می نماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب [illegible] کیفیت کما حقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست بهمت [illegible] می یابد دیوان ظهیر و انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا در کلام انوری نگردید مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب مقولهٔ شعرا بلکه استهزا او کرده و الفاظ نا ملائم بزبان آورده این هم نشاید میرزا دلداده حسن خلق [illegible] صدور این قسم ناسزا از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فاتر میگذرد شاید تما فیه انوری میرزا را بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکور آورده از قبیل معاملهٔ صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بیچاره [illegible] نوشته عزلتنی الا هذه الفقرة المسجوعة یعنی عزل نکرد مرا مگر این فقرهٔ مسجع که قافیه جاست [illegible] غزال شده پس در انوری همین می خرابی کرد و میرزا دیوان ظهیر و انوری بمطالعهٔ فقیر درآمده [illegible]

در تشبیب و تخلص متفق شده‌اند کلام هر دو در یکجا رقم پذیر می‌گردد تا از هر کدام فی الجمله فهم میشود ظهیر گوید ع

چون بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم بزر ریخته برین تخت لاجورد	نونی کز آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	مانند کشتیی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده در کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن	قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم	گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است	کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم	از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گر دامن ز جامه که بریده است این طراز	گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا	ور پیکر مه است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی ازین جمله هیچ نیست	دانی که چیست تا بتو گویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان	هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

ظهیر این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده انقدر هست که پیش از اتمام تشبیب بتصریح او بذکر ممدوح در بیت ع

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و با تجاهل او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می‌آید منافات دارد انوری گوید ع دوش سلطان چرخ آینه فام + آنکه دستور شاه راست غلام + از کنار سردگاه افق + چون بدست غروب داد زمام + دیدم اندر سواد طرهٔ شب + گوشوار فلک ز گوشهٔ بام + گفتم آن نعل خنگ دستور است + قرة العین و فخر آل نظام + انتقال بیان تشبیب و تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیمابین بون بعید واقع

منطقی رازی واصل مالک ابن کریم منطقی رازی است که از شعرای مائه رابعه پیش از ظهیر و انوری بوده محمد عوفی در لب الالباب ترجمهٔ او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید ع

	سه کرده دل نگر بچار گشته		که نالیده و تنش بگرفت خفقان	
	لسان گوی سیمین بود اکنون	.	بر آمد بر فلک چون گوی چوگان	
	تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد		فکند این نعل زرین در بیابان	

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیه ماه نو میکند تا دلها ونتوع سلاق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بوده‌اند و یک چیز یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا اذواق هرکدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید ع ... دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند ✦ ماه نو را چون حمائل حلقهٔ عنبر ساختند محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست ✦ آن شکست جام را از سوی خاور جا ساختند چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد گم ✦ دامن کحلیش را جیب معنبر ساختند در زبان چرخ را گوئی چه سهو افتاده بود ✦ کان نه سیمین برین دامن نه در خور ساختند یا شبانگه قصد کرد اختران تب زده ✦ کاسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح ✦ یا مثال طوق اسپ شاه صفدر ساختند ✦ قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بروزن شمامه و صاحب کشف قاطع بفتح قاف بروزن شراره تحقیق ثانی با دل نمی‌تواند رسید و آن پارچه گرد باشد که از گریبان جامه و غیر آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیدهٔ دیگر گوید ع ... در هوای بابل چون یک قواره باشد ✦ خیاط بهر عرش برد آ ... یارب بزدست گردون چه سحرها بر آید ✦ گر نه از آن قواره نمی‌گیسنند کم ✦ قریب بشمس الدین طبسی هم این تشبیه و تخلص را استعمال میکند ع ... ای نور بخش جرم ندانم چه گوهری ✦ یا نا کرده طوق مرکب خورشید کشوری ✦ چون زرگران صنع ترا می نگاشتند ✦ سیدا ... شهنشاه خاوری ✦ بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست ✦ چون زورق نه پنهان در دریای اخضری ✦ از نور خویش ظلمت شب را ندو فرست ✦ گر شمع خم گرفته این هفت منظری ✦

چون عاشقان خسته جگر پیش از این متاب ÷ با روی زرد گشته و با قد خمیده است ÷ اینها که
گفته شد همه او نام باطل است ÷ نعل سمند آصف جمشید گوهری ÷ این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله دواوین نوشته پانصد سال که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیده مذکور در نسخه از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری
که جزو مجموعه پانصد ساله است قصیده مذکور نیست این معنی تائید میکند که قصیده از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ؎ بر آمد ماه عید از اوج گردون ÷
لب چون ماه نو شد هر دم افزون ÷ بلوح آسمان نونی است یا عین ÷ که بیرون آمده
است از کلک بیچون ÷ بگردش هست چندین نقطه انجم ÷ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ÷
ببین اندر رکوع آن پاره نور ÷ هلالش گو هی خواهی خواه ذوالنون ÷ همانا حلقه گوش
سپهر است ÷ که دارد از کواکب در مکنون ÷ سواد شام در پیش مه نو ÷ مگر لیلی است در پهلوی
مجنون ÷ چنین ماه نو و عید خجسته ÷ مبارک باد بر ذات همایون ÷ و بدر چاچی ملقب بفخر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز بمدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید ؎ این ابروی زرین هلال رمضان است ÷ یا غبغب سیمین بت تنگدهان است ÷
یا پاره نور است که بر جیب کبود است ÷ یا بر سر سبز سجاده کمان است ÷ یا پاره سیم است
که بر ساعد زنگی است ÷ یا ماهی سیم است که بر نیل روان است ÷ بر خوان فلک در نظر مردم
صایم ÷ گه قرص درست است گهی نیمه نان است ÷ یا ابروی زال است که بر شهپر عنقاست ÷
یا لشک سیه پیل شهنشاه جهان است ÷ یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است ÷ یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است ÷ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ÷ کامروز کمین بنده او فخر زمان است
و سلمان ساوجی نیز ماه نو را انگشت نما میسازد ؎ دوش بر لوح فلک خط معما دیده اند
صفحه گردون با آب زر محشی دیده اند ÷ زورق زرین که در گرداب این دریای نیل ÷ غرق
شد چون ابروی وریا دیده اند ÷ مردم باریک بین اندر خط تاریک شب ÷ ماه را
باریک و روشن معنی وا دیده اند ÷ مشرقان خاک بعد از غزل شاه نیمروز ÷ بر سر ما شور ملک
شاه مظفر دیده اند ÷ کرده اند احیاء دین عیسوی زندانی ÷ تا برین پیر کهن زر تن جلیقه دیده اند

دیده اند + آسمان کو در قبای سبز زرین می رود + از طراز سیمگون و نقش مطرا دیده اند +
استخوان پهلوی ما را از سخافت شد پدید + با خود از پیری فلک تار رگ را عضا دیده اند +
مولانا نظام استرآبادی نیز کمان سنجی بسیار در صنعت ماه نو از طاق بلندی آورده بیت طفیل
یک شب است آنکه باشدش پی قتار + خمیده گرچه ز پیری ولی بود بیکار + نخست هلال چو[?]
زورق پر از نیل است + در آب غرق شود زورق پر بار + ز کوه کندن فرهاد سبد[?]
حسرت + که هیچ تیشه نشیند بسنگ کهسار + بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت +
که منتشر شده گردش ورا سیم بسیار + نه دور در نظر آید چو استخوان و کمند + نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار + مر تبیش چو کند جا بتاک بالا لیش + کشد ز قد نگونسار خویش
طاق مزار + بروی خود چو کشد ز رد رنور برقع شب + برد بیام دو تا همچو مرد عیار
کشیده صیرفی روزگار نقره خام + بروی سنگ محک بهر امتحان عیار + گرفته کودکی ما تمت[?]
و میرود بشتاب + برای بازی طفلان بدامن خسار + بود چو دامن بی شکل حرف سیمی گرد
گهی که یافت بلندی زند در چرخ کار + بود معاینه چون لا ز باد اطرافش + ز قلت لالم[?]
کند عقل نام او اظهار + شود مدارج قدرش بلند بر سر شب + چنانکه مرتبه آل حیدر کرار +
ایضا مولانا نظام در وصف هلال بر اسم ناب می نگارد بیت شب نجوم از مجمع نیم لستان[?]
آورده اند + وز مه نو تاره حرفی در میان آورده اند + نی غلط کردم که مه سیما بتان مغرب[?]
طرف آینه برون ز آئینه دان آورده اند + باز گویم نعل ز رخش اختر می برد + نیز برگ
کاهی همراه از کهکشان آورده اند + زد قضا قفل بدکان بلکه زردان قوی + تا ست[?]
در دنباله قفل دکان آورده اند + زر نشان طشتی بمغرب شامگه گم گشته بود + بام زیر آورده اند[?]
طشت زرنشان آورده اند + بر سر سلطنت بنشست شاه زرنگار + از برایش شکل انجم
کمان آورده اند + تا قلم را قط زنند احوال سنجاق قضا + خادمان این دبستان استخوان آورده اند +
ابر گلگون خاسته از سوی کوه با حیر[?] + بهر طرف نام نیلی با دوان آورده اند + نقشبندان
قضا شنجرف با اوراق سیم + بهر نقش میثاق آسمان آورده اند + و میرزا محمد قلی
سلیم طهرانی نیز بتعریف ماه نو ناخن بدل آورده بیت ناز شام که خورشید ازین سرای نسوده +

گرفت راه سفر همچو عاشقان غیور + هلال عید ز اوج افق نمایان شد + نمود گوشهٔ ابرو تجلی از سر طور +
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید + چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور + غبار کلفت از
بسکه بر دلها نشسته گرد بر دهچو ابروی مزدور + لبش بخنده عشرت شگفته همچون لبست
ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور + کسی ندیده چنین مصرعی که تا سر زد + بروزگار شود
در همان نفس مشهور + فلک ز پنجهٔ خورشید چند یک ناخن + به تیغ کوه که صیقل کند شب دیجور +
بسیر تم چه فیروزه گون فلک سخت + بنوک تیشهٔ زرین چو کوه نیشاپور + مگر که خواست نگینی از ین
کهن معدن + بدست آورد از بهر خاتم دستور + مؤلف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو به همه
میکشد و انتقال منعت میکند ماه نو سر زده یا آئینه پرواز ازل + میزند آئینهٔ سبز فلک را
صیقل + زر گستان فلک طرفه بهاری وارد + چشم زخمش مرساد از در و این منجل +
ثمر گردش کج چرخ کهن آخر دید + چون قد پیر زبان خم شد و او را مغزل + طوطی سبز فلک
خواند ز بس گریم + طوق سیمین شد از بهر گلویش منزل + بتوان یافت که در سینهٔ شب مشکین است
قشقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل + زنگی شام ز شوخی لشکر خنده آمد + که فرو رفت
پری طلعت رومی بوحل + جبیعهٔ شاه نجوم است که بر تافته است + بسکه از غلبهٔ صفراست
دماغش مختل + زهره رقصید درین شب چه قدر بی پروا + نصف خلخال وی افتاده بچرخ
اول + جای زه گوشهٔ این قوس ندارد در خود + چه کند ترک فلک گر نگذارد مهمل + پنجه
زد شیر مگر بر سر گاو گردون + که درین معرکه رو داد یکی از دو خلل + یا از آن ریخته از صدمهٔ
ضربت ناخن + یا ازین شاخ شکسته است در آن جنگ و جدل + مگر آواره شد از پارهٔ
جوانیمی + در ز تا نیکه شد از وحلی و حلل + یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افکند + که در اینجا
نبود رشته از طول امل + گرچه دور است ز ما جلوهٔ بیت المعمور + مینماید خم محرابش ازین شیشهٔ محل +
حرف نون است از آن قطعه که او را ببرند + آفرین بر هنر صاحب این حسن عمل + چرخ را
چشم فراوان بود و ابروی یک + طرفه کیمیاست در اینجا و خدا عز و جل + مانده بر سینهٔ گردون
از نعل براق + یادگاری است ز معراج نبی مرسل + یا فلک کاسته در یوزه بکف آورده +
بر در شاه رسل قبلهٔ آمال حمل + یا بود قوس عطارد که رسولش رو کرد + قاب قوسین لبش او را

باش برنه طوطی هم + بحرف و صلوات خدا اکرم میگوید + حلی بفتح حاء مهمله و سکون لام زیور قطعه
بریدن آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد ازان حرف آن را بریده برآرند و بر زمین کاغذ رنگی غیر رنگ
سفید کنند و از بر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ~ پیری
رسید و موی سیه ناپدید گشت + چون قطعه بریده سیاهی سفید گشت + بتقریب قطعه بریده
بیتی از خان آرزو بیاد آمده ~ کف افسوس رسوایی جهانم میکند پنهان + چو خط توامان راز هم
بریده عریان شد + خط توامان خطی را گویند که در دو صفحه جای حروف سفید گذاشته
بعض اینطرف و بعض آنطرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بینند حروف
سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن ظرف وقوع
دارد و در رفتن غیر براق بر آسمان ادعایی است و در مخلص ثالث تلمیح است بقصه عطارد بن حاجب
رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید
ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هدیه فرستاد قبول نفرمود
عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در ماده
قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس چند نسخه دیده
شد جمله فلم یقبلها نیست و از ذکر قبول هر دو ساکت هستند و علماء اصول فقه گفته اند الساکت
لم ینسب الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد
مع هذا علماء اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه

حسن که در آن غار منصوص واقع شده نام آن ثور است +

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را نواخت و نور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیانی ازو
ذخیره اندوز افتخارها و شیوا زبانی ازو چهره افروز اعتبارها مثنوی را بکرسی عجیبی نشانده و نثر
را از جواهر زواهر گذرانده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان
ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبله آمال خود ساخت و رنگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمدنگر

دل تیره‌ام را صفائی ببخش
بیا ای نمکپاش زخم جگر
ببین تلخی عمر شیرین من
برافروزد آتش بکانون جام
بیا ساقیا جان فشانی کنم
ز لعل تو تلخی که سر میزند
بیا ساقی ای آگه از حال دل
ببین کهربائی رخ آل را
بیا تا دگر تازه کاری کنم
اگر چشم را ره نمی برد شور
دگر شاهد شام شد مشکبوی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام
بامید سیر تو روز طرب
ز شوق خرام تو ماه تمام
ز جام تو مهتاب میزد نگر
سرت گردم ای مطرب خوبرو
شدم پایمال هجوم ملال
بیک نغمه بنواز گوش مرا
بیا ساقی ای دین و ایمان من
از آن قرمزی آب خواهم بدست
بقصد دریدن جبینم نگار
ز پیری ضعیفست بازوی حال
جوانی هوس کرد دامن زان عبیر

اگر صاف حیف است لائی ببخش
که تخمیر را شکر بود شور تر
بیک ساغری بگذر از کین من
دگر شهد عیشم پذیرد قوام
تو دشنام ده من دعا میکنم
ره کاروان شکر میزنند
که حسرت گرفته است دنبال دل
بچرخ آر یاقوت سیال را
رخ عیش را ارغوان کاری کنم
بمیخانه می بردم او مرا بردر
سرت گردم ای ساقی صبحروی
که لبریز شد ماه را باز جام
فکنده است خود را در آغوش شب
زمین بر اگر رفته است در سیم خام
که مستانه افتاده بر بام و در
که مرغوله گوئی و مرغوله مو
بدست کرم گوش قانون بمال
ببر مژده کالای هوش مرا
فدایت دل و جان من جان من
که زردشتیان را کرد آتش پرست
که نیلی ست از سیلی روزگار
سرت گردم ای ساقی خورد سال
که گردید بالغ ازو عقل پیر

بلب بستم از آن رشک یاقوت را	که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد	که هر صبح چشمی بروبت کشاد
نسازم بمسجد دل داغ داغ	که ندر خرابات این چراغ
خراب ار شود کاخ کون و فساد	چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس مروزی عم رسل تلاثه شعرا بلکه ابو الآبا فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و بنا سخن را برین بساخت چون الویه مامون عباسی بخطه مرو خرامید اکابر شهر بقدر حالت تحفها پیش کشیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلا آن بلده و دانا بزبان عربی و فارسی بود قصیده بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین	گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را	دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت	مر زبان پارسی راهست مر این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این طریق	گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سر رشته اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و درین زخط نفس بر روی خود گشاید باز بروبت برهان الهی دست از آن اراده باز کشید و چون ریشه فساد زلف دوانیده بود ایاز را فرمود تا نیمه زلف را قطع کند و سر رشته فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمه زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شبه موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسله دوستی بریده دید بغایت بیدماغ شد تا سیحکیه بجلیس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب بعنصری آورده گفت توانی که مزاج سلطان سر بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است	کآراستن سرو زپیراستن است

عباس مروزی

عنصری بلخی

میر صابر اصفهانی در سنه سبع و عشرین و الف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی
تاریخ نقل استخوان میگوید ~ یگانه گوهر دریای معرفت عرفی + که آسمان پی پرورش صدف آمد +
اوبس آمد ز گردش گردون + شکست بر صف دلهای پر شغف آمد + بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی
که تمام از تو چون عرض تلف آمد + بکاوش مژه از گور تا نجف بزدم + فگند تیر دعائی و بر هدف آمد +
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم + بکاوش مژه از هند تا نجف آمد + اما میر صابر اصفهانی مردی
خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار زیسته مدتها بواقعه نویسی [illegible]
صوبه گجرات و بعد ازان بواقعه نویسی کل صوبجات دکن قیام داشت تا آخر اختیار نکرده و مجرد ابنه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی و ستین و الف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد ازان
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه
در آمده قصیده گوئی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالفان او چندان خوب واقع نشده
لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر
حکیم ابوالفتح پایه مثنوی او کم است درین باب میگوید ~ عرفی که در غزل استاد بود + خانه
خراب و ده آباد بود + مثنویش طرز فصاحت نداشت + کان نمک بود و ملاحت نداشت + اشاره
است بمثنوی عرفی که در بحر مخزن گفته مطلعش این است ~

بسم الله الرحمن الرحیم — موج نخست است ز بحر قدیم

مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ در مناسب تر است فقیر هم مصرعی برای بسم الله بهم رسانیده الهم
کرده ~ بسم الله الرحمن الرحیم + تیغ سیه تاب ز لعل کریم + اما شیخ نظامی در آغاز مخزن اسرار
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید ~ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است + اما قد مصحف کلام موزون است + این مطلع
مضمونا بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه سخنی که بلند میگردد بمرتبه
وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبه وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون فوق
کلام منثور است و پیدا است که مدعا با دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلا چنین

گفته شود — خوش است هر دلی شان نظم افزون است + اما نه سخن کلام موزون است + و مدعای دیگر میخواهم مثلاً چنین گفته شود — سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است + گواه دعوی ما مصحف همایون است + والده بیاض الشعرا آورده و در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاری که درین صحیفه ثبت شد سوای آن است —

ناشکرده بساست نگاه مرا	وله	چندست که است پرس عاشق گناه مرا
چه انفعال نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افکند در پیش عیب ما را	وله	سلطان شکار لاغر بخشد بلا زمان را
جنس دین را چه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بجز مرده ز حافظ سخن و قرآن را
گر تحمل و وفا بر بند چشم تر هست	وله	تا رشته در آب است امید گهری هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم	وله	با آفتاب قیامت مقابل افتاده است
با تنگ کعبه نمایان شود ز یا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه مشفق بنهد دشمن ریش است
نازم بتو سر ستم او که هیچگاه	وله	آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیوار حق است
همین بس است دلیل لقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل تا فلاطون گو	وله	که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غیرت برم بشادی عالم که هیچگاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیرود
طفلیان ناز مین که جگر گوشه خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند
دلی بروشنی آفتاب خنده زند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او مهرش ز دلم سر زد	وله	تا کاشته میوه دیدار این چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کنند	وله	که عندلیب قفس دیده میا ... آمد
هر دو پیاله خونین سخن ز قضا با ما	وله	مستی گدای بی نشانان که شیر میدهد شبانا

دلرا چه سود هی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز بنایه تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تمنا گریستن
اینک رسید وعده کشا و نقاب گو	وله	رفتیم تا ز دریچه صبح آفتاب گو
ز چشم من مجوش ای گریه بیگام وصال او	وله	که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او
ز فروغ آفتابم بنود خبر که بیتو	وله	چو دو زلف است یکسان شب و روزم از سیاهی
پیش عرفی بده از دست عنان کاین استاد	وله	خویش را آبله فرموده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی های مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ماقبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون جامه و نامه و تا ربانیتی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود فارسیان آن را گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ؎ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند + بروشنائی شهها تا رسوگند است + وگاهی ها مختفی خوانند چون عاریته میرزا صائب گوید ؎ از رنگ و بوی عاریه دامن کشیده ایم + چون عنبر است از نفس ما بهار ما + اما هاء اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سیه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر مذکور های آبله اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میپرد ولیکن مختفی ساختن های اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمه غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در لغت گوید

تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند ؎ موره متعین نه شد اطلاق اعم را

میرزا خان جلد مکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان بالنسبت بانسان اعم گویند و انسان را نسبت بحیوان اخص و بیت آنکه اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان نبود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است و وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عالم کلی است و کلی را موجود نیست
بوجود افراد یا معنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی با نافیان آن واقع است پس حقیقت
محمدیه را وجود مستقل نخواهد بود دیگر وجود افراد یا حقیقة موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را یا نسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه در اینجا از قبیل علم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدیه که وجوب و امکان را شامل است از امور
اعتباریه است که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدیه را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقة
نه مجازا نه اصالةً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویدا است که برزخ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است
و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا یا کسیکه حقیقت محمدیه را عام
منطقی میگوید خدا داند از این عموم چه منقبت فهمیده که لایق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
تواند شد اینچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهرا این قایل
درمیان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره براءت
دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود بلکه
معنی چرا که اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق در اینجا
بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ مستعمل بصورت باشد نه معنی و ملا منیر لاهوری شارح قصاید
عرفی در شرح این بیت بر معنی دیگر رود وجودیه مقرر شده ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود اند وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است در صورت ممتنع نیز
از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنیم
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و بممکن بامکان و بممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را در رسالهٔ دیگر نوشته ام
که اطلاق اعم از جهت قضیهٔ مطلقه عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شی است در یکی از ازمنهٔ ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم موافق اصطلاح
صوفیهٔ صافیه جامع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیه است و تعین
اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبه امکان معنی شعر اینکه تا کلمه
تقدیر ترا جامع امکان و وجوب ننوشتند یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند صدور و اطلاق اعم مستعمل نشد یعنی هیچ

چیزی در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی مستقیم میشود
چه حکما گفته‌اند که تا شی ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس هیچ مصنوع تا از امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع نا قابل و اختتام تاثر بوجوبی است
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده‌اند که الشیء ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت آنکه تا رقم زنان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از علت
است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام باشد نه
بمعنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکنند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جایز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبهه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه و هو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان‌تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
همه برابر است آسان‌تری نمی‌باشد +

شیخ عبد القادر بداونی

شیخ عبد القادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات نزد
شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابو الفضل و دیگر فضلای عصر نمود و اکثر مشائخ و علمای عصر را دریافت و صحبت داشت
شیخ یعقوب صرفی کشمیری در حق او گوید ؎ از دوانی بداونی بیشک + در فنون فضیلت است فزون
لیس دلیل زیادت معنی + که بنایش بصورت است فزون + پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
با شیخ فیضی و ابو الفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود جاها که مجال این دو برادر ریخت
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ داود جهنی وال داشت و در وقائع سنهٔ ثلاث
و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرمودهٔ سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد آخر آن کتاب را که مجلدات شصت جزو است در مدت
پنج ماه باتمام رسانید و مقارن آن حال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون جلد اول
بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است از سر نو بعبارتی مانوس بنویس من زمین بوس نموده قبول کردم و شروع

دران کتاب نمودم و بعدها التفات بلیغ به نیرازنگ مرادی التمام به اسپ بخشیده نصاب تراب القدس شاگرد شیخ عبدالقادر است سال وفات او ستا و اربع و الف نوشته ملا نظمی هم بیست در آخر تاریخ خود احوال شعرا اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود بقلم آورده

چشمه حضرت ربانی که تو دیدے		ماهی است و ازان چشمه ربانی که تو داری
مقصد امید قاصد سپهر سلم سوی آن چشم	وله	معاذ الله از ان ساعت که او نومید گردد

عزت خواجه باقر شیرازی مع سخن طرازان عرفی دارد و در مکه پرداخت حسن تاجر پیشه بود و از دو ایمت شان تردد میکرد در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه تضمینی منظم کرده که مطلعش این است

شاید فروزنگار بر دستی بهار		از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین تضمین مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شد لقم این بیت انوری		تا حق کند بمرکز خود باز استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار		ای پیش از آفرینش و بیش از آفریدگار

میر شرف الدین علی شوشتری که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بدوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مولف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبدالله انطاکی قصیده دارد فقیر هم در آن زمین قصیده در منقبت نبوی گفته لمع بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده است قد شرف الله ارضا انت ساکنها + و شرف الناس اذ سواک انسانا + هذا مدیحک مولانا بلا ریب + و انما علی المتنبی انه غانا + بیت اول از متنبی است امیدوارم که این تضمین بمحل حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد دیوان عزت بخدا و قریب بجهد بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از اینجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن ازناه را		چین ابرو کن تصور بسم الله را
زاهدان از نالهٔ مستانه منزل قاتل است	وله	نعرهٔ شیر است بگیر فتار روباه را
دگر حسن گلو سوز که امشب مجلس آرا شد	وله	که مقراض از پر پروانه دارد شمع مجلسها
چه ممالی که نگرد دست با غبان مراد	وله	نشاند شاخ گلی چو تو در کنار مرا
بگو بساقی مجلس بگو زمی تا صبح	وله	که پنبه سر مینا نهد بگوش مرا

از نسیمی که بگل کرده اندر عوی ترا | وله | توان ز نالهٔ بلبل شنید بوی ترا

تا بکی باشد لبم از شهد وصلم ناامید | وله | تلخکامم کرده‌ای از حنظل هجران چرا

عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش | وله | آب گهر بخاک فروشد بکسبی چرا

دید چون طوطی مثال خود و خط یاد مرا | وله | کرد منظور نظر آئینه رخسار مرا

تا بهی کشتی دل گشت ساحل آشنا امشب | وله | زباد شرطه بروشن شد چراغ ناخدا امشب

من که پیوسته سر از بال هما می‌پیچم | وله | دولتی خوشترم از سایهٔ دیوار تو نیست

تو نداری سر سودای عزیزان ورنه | وله | یوسفی نیست که سرگشتهٔ بازار تو نیست

تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد پی نبرد | وله | وادی گم گشتگی دامان منزل بوده است

گر بکار معصیت می آمد آن هم بد نبود | وله | نامهٔ اعمال عزت فرد باطل بوده است

گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد | وله | بر زبان خلق حرف حسبةً لله نیست

حرف ناسنجیده در کیش خرد من خطاست | وله | تیر روی ترکش دانش تأمل بوده است

شور بلبل زینت ای شمع شبستان مطلب | وله | هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده است

تا بنا شد گل در اول غنچه آخر بشگفد | وله | کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش است

گردید برق خرمن دلها خبر دهید | وله | کاین ترک شعله‌خو خلف دودمان کیست

چون شمع ز سودای تو پروای قدم نیست | وله | میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست

سایهٔ ساعدت ید بیضا است | وله | دست بالای دست بسیار است

گلچین چار باغ عناصر نگشته اند | وله | آن فرقه را که رائحه هوش داده اند

در چنین فصلی که گل مستانه میریزد ز شاخ | وله | گر همه از بوی می باشد دماغی تر کنید

حسود را نتوان کرد از جدل خاموش | وله | مگر به تیغ تغافل زبان بریده شود

آنکه دل داد بسودای دو عالم نفروخت | وله | مفلسی بود که یک خانه دو جا مرهون کرد

از نیاز آن شاخ گل سامان نگیرد بود مدد | وله | چون نهال بی تربیت باید ثمر نیکو دهد

بیچه امید هوس پروی عشق کند | وله | چشمه هر چند زند قطره بدریا نرسد

نگردد نرگس بیمار را نتوان گرفتن | وله | که از غزاله دلخسته ام نمی آید

بلا چکیده ز لعل لب او نمی‌رسد — وله — دیده‌ام شور قیامت به نمکدانی چند

حاجت نبود چهره زنی لاله گونی — وله — حسن بر شیشهٔ آتش سوزان چه کشد

هر ذره که گرد ره بوتراب شد — وله — بالید آنقدر ز شرف کافتاب شد

دلم احرام رفتن بند سر کویت نمی‌بندد — وله — حریم کعبه‌ام صید را دار الامان باشد

کس نمی‌بینم که یکلحظه از تو محرم باشد — وله — باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند

لاله گوشهٔ دستار شهادت شده‌ام — وله — پیش ازین زخمی شمشیر تغافلم مکند

تکیه بر کوکب اقبال نمی‌باید کرد — وله — ماه نقصانی و خورشید روانی دارد

سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتاب است — وله — بغیر ازین که دهم جان دگر جواب ندارد

ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب ... — وله — ز شور بحر محیط باد دل حباب ندارد

سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده‌اند — وله — در فن آئینه سازی هر کدام اسکندرند

ناتوان چون کشتی‌ام از اهل ستم ... — وله — بیشتر این ناکسان چه صیاد صید لاغرند

دلم از گرد کلفت سبز زان جوش ... — وله — بزیر خاک ضایع دانهٔ قابل نمیگردد

گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد — وله — چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد

بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد — وله — دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد

منت زنار را بگردن قمری نهاد — وله — سرو کافر جلوه دل در کار خود مقصر کرد

مجموعهٔ حسن تعبیرات تا سبز خط بود — وله — شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود

دلم پیکان صفت پهلو نسازد جز با تیر ترکش — وله — سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیداند

عزم طوف لب او فکر سرانجام کرد — وله — همچو بادام شکر جامهٔ احرام کند

قطره ظرفان که زاندازهٔ خود بیرون‌اند — وله — چون حباب از سر بی‌مغز غروری دارند

سرو نو خیز غبار رهِ جولان تو شد — وله — خواست آزاد شود بندهٔ فرمان تو شد

اینقدر عمر بهی از تیر دعا میخواهم — وله — که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند

پیکر نازکت از تاب نگه رنجه مباد — وله — غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد

در گلستانی که گل خون جگر میخورد — وله — باغبان سیاه دل چشم ثمر وا نکند

نی غلطیدم بخاک و خون عبارت اوج گرد — ولہ — سر افتاده چون جعفر طیار زخیر و

خدا بچشم تو اسلام را نگهدارد — ولہ — فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد

دم شمع است و یار همی آید — ولہ — ور خزانم بهار می آید

سر فدای برهنه پایی باد — ولہ — که ز گلگشت خار می آید

هر قصه که بود بعالم تمام شد — ولہ — حرف نزاکت تو بود در میان هنوز

بی بهشتی صفتان چند در آتش باشم — ولہ — دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس

در سجده گاه عشق خریدم فنای خویش — ولہ — گر زدم شاید قاتل خود خونبهای خویش

ای مدعی بحال تو چون شاخ گل که من — ولہ — یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش

گیرم که سحر آب گهر در عوض دهد — ولہ — مپسند صرفه هیچ ابر مرز آبروی خویش

از بس زمانه در پی غمازی من است — ولہ — گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش

بر رنگ مار ز طول امل بخویش پیچ — ولہ — هر که مهره بنا شد ز پیچ و تاب چه حظ

اینقدر تابی فیض نظرے میکردم — ولہ — میشوم اشک و بمژگان تری میگردم

بهتر زخموشی بنود عقده کشای — ولہ — از بستن لب هر گرهی بود کشودم

نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم — ولہ — ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم

چشمش از دور زدیده دیدن بسر دارد در تمکین — ولہ — از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن

زهجران بر آب خضر دهم آب دیدن را — ولہ — دلهای مرده را کند احیا گریستن

با آنکه از مطالعه خط سفید شد — ولہ — کاری نساخت این نگه بی سواد من

ای سر زمین بچین تو گرد سر گردیدها — ولہ — چون ناله ام بالیده تو مانند بالیدنها

دست کسی بدامن خطش نمی رسد — ولہ — امروز آفتاب بود تکیه گاه او

ای دل ببزم شعله چه کامل نشسته — ولہ — برخاست صد سپند تو غافل نشسته

حاضر تر از تو مجلسی را ندیده ام — ولہ — ای غائب از دو دیده مقابل نشسته

گیرم که احوالی بکنم سیر قامتش + — ولہ — عهدی مرا ز چیش و بالا چه فائده

یاران خبر دوست بپرسید ز اشکم — ولہ — کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ای دل متاع خشک تر از بحر و بر مخواه	آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه
همچون صدف به آبلهٔ دل مدار کن	مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه
خواهی چو سرو تو برآزادگی کنی	نخل بلند طول امل بار و بر مخواه
تنها نشسته به راه توکل قدم گذار	غربت به غیر سایهٔ خود همسفر مخواه
گوهرم گشته قبول نظر دریائی	چون صدف پای علم رفته بگل در جائی
نکهت باغ دورنگی جگرم را خون کرد	هیچ کافر نشود دل بگل رعنائی
بر لب چو نامه مهر خموشی بزن دماغ	تا چند همچو خامه زبان آوری کنی
ما سر خود را به خصم بمروت داده ایم	همت اهل کرم مشتاق سایل بوده است

علی سرهندی از اولاد امیر المومنین علی رضی الله عنه سر آمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی حمد... سر حلقهٔ اهل البیت فقط کوثر سخن در اختیار او ست و سلمان حاشیه بردار او مجدد طرز الفاظ و معانی است مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا می نماید زبان با فصاحت...

سخن را افسر دیهیم جان دیدم	باسرار خدائی بهره مند دیدم
الستی سر زد از من او بلی گفت	منش یا عبد او یا ربنا گفت

هر چند بحر مثنوی گویان به اداء او نقشبندی مجلس با ذوق رسید و خط عجز به بینی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی ... هر دو مسلمند صوفیان امجاد در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی می خوانند آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیف خان صوبه دار اله آباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او به اله آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع است رسید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان پای در دنیا کشید ... عزلت در سرهند رفته فرو کش کرد از سوانح او این که روز چهار شنبه اخیر صفر به سیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید دید که شیشه و پیاله در پیش دارد به غضب رفته فرمود این چه بیت ناصر علی گفت مستی که ملا ... شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربای خود مسلح ناصر علی را همراه گرفته از سرهند برآورده جانب دهلی روانه ساخت و تیغ چه میر از آن مهلکه نجات یافت ...

قدس سره که ترجمه او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل نمود که در شاهجهان آباد بقصد ملاقات ناصر علی گردیدم در عرض راه برخوردم که سواران بباغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد میرفت همراهم تکلیف باغ نمود با هم بباغ رفتیم بعد فصلی دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر بایماهای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم مشرب من از مشرب یاران دور افتاده دور تر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می از شیشه در پیاله ریخت و کیفی که از قلقل در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد بیت

کدامین مست را امشب سر جنگ است با ما	که مینا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیهه ادر بیاض فقیر که حاضر است بدست خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیهه ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور را در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توجه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده طریق باطن نمود و بی تحاشی بر دو در سنه هزار و صد و ام از سرهند به بیجاپور دکن معسکر خلد مکان شتافت و با میر الامرا ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید درین باب مؤلف گوید بیت بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد بکار ؛ لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار ؛ و در روز ملاقات ذوالفقار خان این غزل را گذرانید بیت ای شان حیدری ز جبین تو آشکار ؛ نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار ؛ دشمن کش جهانی و یک یکدست پروری ؛ فتح و ظفر دو بختی مست اندر قطار ؛ تسخیر دوستان الهی نموده ؛ ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار ؛ ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند آن دل که برده ز من آن را بمن سپار ؛ مرغ دلم به نیم نگه صید کرده ؛ ای طایران عرش خدنگ ترا شکار ؛ یاران چند در فن خود منشی خود اند ؛ این جمع را بیک نظر عاطفت سپار ؛ ناصر علی تر از تو خواهد مراد و بس ؛ ای ابر فیض بر همه عالم گهر ببار ؛ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینه خود بقلم آورده که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت صله دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خبر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله همین مطلع است ورنه رتبه باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر میرزا کاظم منصب دار اورنگ آبادی با فقیر نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صله ناصر علی سی هزار روپیه بود خان آرزو می نویسد که یک زنجیر فیل و پنجهزار روپیه در جلدوی آن بخشید بگفته ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت چون ذو الفقار خان در سنه ثلاث و مائة و الف تسخیر ملک
کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد و با شاه حمید
اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کنجی که شهریست مشهور بر سیاحت دلنده و گروه از ارکات و
باشاه عادل هم دستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه محمد طیب بشریف خان است شرفخان اورکزی
خلد مکان بود و چندی به منصب صدارت کل مسند نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از مسند غنا
گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان پسر بیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقای ذو الفقار
بود و بحکومت کنجی میسر آخر الامر از دکن به هندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد گذشته از بهمگان
و همین جا بیست و چهارم رمضان سنه ثمان و مائة و الف به روضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب شصت سال رسید
در جوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین اولیاء قدس سره و سال وفات او از کلمات الشعرا تالیف محمد افضل سرخوش
نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ع سرخوش خرد سال
وفاتش پرسید + گفت آه علی بعالم معنی رفت + و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی + آه در هر دو مادهٔ تاریخ یکصد و از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بیست
روز از فوت ناصر علی درگذشت محمد عاکف جبل جنت مثواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح می پیوندد
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و یکصد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده در عدد و سال
اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکصد و تغیر را در شبهه انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین مائل
شبهه را رفع ساخت و تاریخ جبل جنت مثواه نقصانی دارد که مورخ از تا جنته که آنرا در املاء عربی بشکل تا می نویسند
چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر در اهل جمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس عرفیان
دو عونیان که مدار اول بر زبان است و مدار ثانی بر دگر و این هر دو تعلق بحرف ملفوظ دارد نه مکتوب مثل
در عقد الجواهر گویند فیکل لفظ و رسم الخط مخالف واقع شود مثل عیسی و یحیی که منطق الف است و در رسم
با و مثل خمر و ظلمه که منطق تا است و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر ملفوظ
است نه رسم سید عبد الله هم بجمیع گویند قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر مروجی بر یکی
با تغیر نقل کرده که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و باهم صحبت داشتیم تاریخ تعمیر

	ز بارم بسکہ از شرم معاصی گرد تسیانی		چو شمع از استخوان پیرون چکید زرواح پیشانی
	مراد از ذکر معشوق ست ترک ما سوی گردانی		جو دل بر گرد از دنیا چہ حاجت سبحہ گردانی

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ع چشم بکشا زلف بشکن جان من * ہم بسکین دل بریان منا
چشم بمعنی تراد ف عین ست و بکشا فتح یعنی عین را فتح دہ و زلف بمعنی تشبیہ لام است و بشکن بمعنی ترادف کسر یعنی
لام را کسرہ دہ و دل بریان یا و تسکین سکون دادن است علی حصول پیوست بتقریب معمانقیہ ہم معمای از خود
ذکر میکنم باسم ممنون ع غم من بی نتیجہ بود اول * شکر ایزد نتیجہ داد آخر * غم من شکل اول منطقی است غم
صغری و من کبری اول بی نتیجہ شد یعنی غین نون رفت مم کہ حد اوسط است ماند آخر نتیجہ داد و غین
نون شد نون ماند ممنون حاصل شد +

عالی نعمتخان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبہ عدیم المثال خانہ بحوش شمشیر خونریز است بلکہ صور
قیامت انگیز احوال او در ضمن رسالہ کہ بایان این ترجمہ ثبت میشود می آید وقتی جلیفہ ہر صبحی در سرکار زیب النساء بیگم
خلف جنت مکان بفروختن داد مدتی گذشت و جہ قیمت نرسید این رباعی گفتہ بعرض بیگم رسانید ع

	ای بندگیت سعادت اختر من		در خدمت تو عیان شدہ جوہر من
	گر جلیفہ خریدنی ست پس کو زر من		ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم بیجیر از زر بنہ با جلیفہ مرحمت کرد و چون حیدر آباد در عہد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت
لذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ع

	از حضرت بادشاہ غازی		گردید دل جہانیان شاد +
	آمد بقلم حساب تاریخ		شد فتح بجنگ حیدر آباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب کردہ در بیاضی نوشتہ بودم بعد ازان تذکرہ خان آرزو بنظر
رسید مقابلہ کردم شش بیت متفق بر آمد آنرا موقوف میکنم و باقی بجا بتحریر می آرم ع

	فکر زلف خوبرویی زار میسازد مرا		آخر آن ہندو پسر زنار میسازد مرا
	خوش نمی آید دل آسودہ محبوب مرا		بد شود با ہر کہ گوید پیش او خوب مرا
	زنہار پاس عزت میخانہ را مدار		جا دہ بچشم خویش چو نرگس ایاغ را
	کجا برآب بر ہم خوردہ صورت بستہ مینائی		بد نیست نقش مدعا طبع مشوش را

سخن چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر — وله — چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون نما چرا کرد بقدر — وله — مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست
فیض را افتاده گوی قناعت پا است — وله — سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست — وله — خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
بسوی مسیح و خضر را در اک عهد نیست — وله — ورنه کدام نفع لعمر دراز بود
اهل سعادت از پی ایذا نمیشوند — وله — بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
تا کوی تو دل همره ما شد چه بجا شد — وله — آئینه با قبله نما شد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شدم شرمنده کام — وله — آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
گر کافری بعیب عمل کرد دور نیست — وله — نا شنده جهاد وز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که فنا دی همی بزد نبات — وله — قالبی امروز میساز که فردا بشکند
دولت بیدار را حالی نهان کن از حسود — وله — مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد — وله — جان کشید از تن و جانان نکشید است هنوز
تختهٔ مشق گدائی چند باشد نان غیر — وله — میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
نیارد کاسهٔ دریوزه براه جز بپیش مهر — وله — علو همتی لازم بود در طبع سائل هم
بسیر وقت یکنفس نگذشت دل را پیش من — وله — اینقدر هم لایق بی اعتباری نیستیم
بیتو هر گاه تماشای گلستان کردم — وله — همچو گل دامن خود ریز گریبان کردم
خدا نا کرده گر گاهی بدست آشنا افتم — وله — بچاه افتم چو یوسف در بر آیم از بها افتم
یا بی رنگ زرد نشاط نهان من — وله — چون زعفران یکی است بهار و خزان من
ساقی بی صحبت آن نازنین نتوان زدن — وله — در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ نیست — وله — با عاشقان سلوک علی بانصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی — وله — رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی نظم کرده که بیت اولش این است ؎

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت — با کمال عز و تمکین با وقار بیدرین

یافته در قصرها یعنی می افتد صید و این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل هجو است عیب جوئی عیبی است عظیم و گنج خلقی است نامستقیم جستن بر مردم زدن گل رسوائی بر خود چیدن است و پرده دری اغیار جستن مدن پیراهن عرض خود دریدن که هیچکس شیشهٔ ناموسی شکست که آبروی خویش نریخت و نارپودی نیافت که سر رشتهٔ عزتش نگسیخت لمؤلفه بیت عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست + عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را + قوله از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند + باز می چرخ دغا بازش نسازد گر سنین + سنین بالضم در بازی نرد آن است که نرد او مهره در قید هفت دنباله دار افتد ظاهر او دنباله را بسنین تشبیه کرده اند و سنین موافق قاعده تصغیر تصغیر سن خواهد بود نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان و نیزه کردن مر او را از سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن من سنان و نیزه از اینجا مستفاد میشود که سن بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر در عربی شاخ چارپا را گویند سنین تصغیر باین معنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سنین باعتبار تحقیر رجوع بیت خان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششدر نیفتد گر گشادی رو دهد
می زند بر تخته از ترس حریفان کعبتین

ضابطهٔ نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته میزنند بعد از آن می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حریفان کعبتین را بر تخته گشادی سیمین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رود بد مهره در ششدر نیفتد و از سلوک راه مقصود باز نماند قوله

زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس
ماند اینهم همچنان بر گردنش مانند دین

ساق عروس نام جلاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق معهود بپیش آمد بطوریکه معمول مسافران است زاد راهی از ساق عروس برداشت اما استیلای ضعف نگذاشت که جاده مقصود بپیماید و حرکت نتوانست هم بعمل آید تا آنکه زاد و یکه برداشته بود مثل دین ادا ناکرده بر گردن ماند و در کار سفر نیاید قوله

نفقه گر شد لیس فیها و نگرفته جهاز
قد رجع من جانب الیلة تحقیق یحیی این

حنین بضم حا مهمله نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی بموزهٔ حنین را قیمت کرد و تخفیف حنین از
آمد وانگو چید دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین انداخت و پیشتر رفته موزهٔ دیگر را افگند و کمین کرد
نشست اعرابی موزهٔ نخستین را دید و گفت چه شبیه است بموزهٔ حنین اگر موزهٔ دیگر با این می بود میگرفتم
چون پیشتر رفت موزهٔ دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزهٔ اول
باز رفت و برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با دو موزهٔ حنین بخانه برگشت حاصل معنی اگر
زوج در جشن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و چیزی بدست نیامد الا دو چیز
یعنی ورساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزهٔ حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت ها
بر افتاد و بی متع مالی و بدلی مصارف بیفائده پیش آمد و در مصراع چهار نقص واقع شده یکی
عین رجع دوم وقف ها بلام سیوم تشدید یا رخفی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین
با این عبارت هم میتوان گفت مصراع عاد طماع خفیف العقل مع خفی حنین + مع بیکا
حنین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس + از
وکیف میگفت این متی میگفت و این + در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استقرا منحصر است در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی را گویند و متی
عبارت از زمان و مکان است یعنی سبب آنکه سخنان عشرت که درمیان داماد و عروس آمد همه
از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طول و سطبر ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند
ترا می شاید بر تقدیر کم منفصل نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه
مرغوب است عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود این همه دقت صرف شد و چند
چون که میگوئی کجاست و آن طول و سطبری کو هیچ بنظر نمی آید قوله

آن سند از جبر آورد این سند از اختیار
این سخن هم درمیان مذهب بین بین

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات
جماد می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقهٔ قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات مینمایند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال ها

بہر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدارند و حق را خالق و بندہ را کاسب میگویند حاصل معنی آنکہ چون داماد نفس خود را دید کہ ہیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمہید عذر بمذہب جبریہ را مستند خود ساخت و عروس چون مماطلت او را دید برای مطالبۂ حق خود و مقابلہ بحجت خصم معارضہ بمذہب قدریہ کرد کہ بندہ در افعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی ہست بکار مشغول شو این سخن ہم درمیان ماند و بدرجۂ ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکہ مطابق مذہب اہل سنت کہ امر بین بین است فعل ہم کارہ ماند یعنی داماد کسب و حملہ کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لہذا ہیچ وقوع نیامد **قوله**

	شرطہا شد وقت اسجاب قبول از جانبین		زان طرف خفتن بنا شد زین طرف برخاستن	

شرطہا درمیان آمد از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار ہمیشہ بیدار باشد و بخواب غفلت نرود کہ خواب را بزن امر دست و از طرف عروس برخاستن نباشد و ہموارہ مستقلی بودہ ہدف را در نظر تیر حاضر دارد **قوله**

	گفت آری ہم چگش آوردہ ام ہم کلتبین		گفت بہر من جہاز آوردہ کاید بکار	

چگش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمہ در آخر آلہ آہنین کہ در عرف مطرقہ گویند و کلتبین بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر صاد و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جہاز داماد ہی است کہ بجہت عروس تواند پرداخت تو کہ ہیچکارہ جہاز سزاوار بہ آلات تعذیب است مقصود اینکہ دندان خان را از انبر باید برآورد و بر سرش بچگش باید کوفت کہ ہرزہ گوئی بسیار کرد چہ قسم پاداش ہرزہ گویان است **قوله**

	اکثر استعمال مفتوح چنین کند ای زعلین		گفت خان الصبر مفتاح الفرج اساکن آست	

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشائش است و فی القاموس الکشرۃ نقیض القلتہ کالکثر بالضم فرج بمعنی کشائش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این کہ فرج در مثل بسکون راست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکہ خان بازن میفرماید کہ کلید قفل خود را از من میجوئی بالست یعنی صبر چندی صبر کن کہ بحرارت صبر قوت شہوانی من بحرکت می آید و کثرت استعمال قفل زنگ لبستہ ترا می کشاید و تخاطب خان بازن بخطاب نور عینین برا کنی دارد **قوله**

	ورمحالات است فتح الباب احد الراکبین		گفت زن شد چرم ملیشم بمیت شد و در نزہر	

در این بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده والیأس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت
اول کامیابی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش یاس چون رو در دامن آرام میکشد و امید هیچ چیز
نیست که انسان را در کشمکش و تذبذب می اندازد و می‌گوید که در مطرس یقین شبه کرده [illegible] خواهش می شود
و مدعی در زیر کردنی نیست و فتح الباب آنکه نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است با این همه راضی شو [illegible]

قوله الیاس احدی الراحتین

گفت در حلول حکیم بشنو دو قسم آمد حلول	است سریانی و طریانی بنا بر قدمین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول
نقطه در خط بجائی است واز محل خود متجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی
اختلاف است طائفه قائل بقسم اول اند و فرقه قائل بقسم ثانی حالانکه اختلاف در مناسب منقول
نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف در مصداق و محل تواند شد مثلا متکلمین برای اثبات
جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح و تقریرش اینکه نقطه یا منقسم است یا
غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد الا با انقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این
دلیل را رد کرده اند که انقسام حال با انقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط
حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانکه خط که محل نقطه است منقسم میشود
و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درین صورت تقریر معنی بیت چنین است که اما گفت در حلول یعنی در خصوص
و حلول حکیم و حلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین بصورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات مدعای
خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس معنی [illegible]
را بر سطح توهم نموده تماس مسلم تحول سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است

قوله ما حصل است

گفت تو شکل عروس هندسه گر خوانمش	ضلع عمودی فی المثلث قائما بالنقطتین

شکل عروس اینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است و
لفظ عمود اگرچه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت با معنی او که نزد اهل صناعات مقرر است ظاهر نمیشود زیرا
عمود اسمی است از اسما خطی که بر خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن [illegible]

قائمه واقرانا ئم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده بر خطی که در شکلست منقطتین بملتقای
خطین برسد صادق نمی آید پس چه مناسبت معنوی بر قول او ضع عمود الخ ظاهر میگردد و مناسبت
صوری هم مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست
که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بروضعی مشابهت بمربع دارد لهذا بکنایت جماع باین عبارت ادای
جهت بین شبهها الاربع و بروضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتوانند گشت
که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود
و تر اوست کما یظهر عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بهر دو جهت
مناسب افتاد و تشبیه داد قضیب را باعتبار استقامت بعمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن بنسبت بوتر زاویه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم والعمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و نقطتین
یعنی منتهای خطین که ابزا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب مجامع که عمود
است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است دراز شده بزاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بزاویتین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بحلمتین پستان و یکی
بدیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود مناسبت
هم دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت مفعول است
اگرچه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن وامثاله و تعلق آن بلقا کما
ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیریست که مراد از نقطتین دو نقطهٔ زاویه
نه شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطهٔ
قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتبار مخالفت یک حصه است و باعتبار مخالف طرف حصهٔ دیگر پس
نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت و درین صورت نقطتین
زمین و بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از نقطتین حصتین باید داشت

واینجا لطیفه‌ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین خصیتین در حکم یک عضو است بدلیل لزوم
ستر عورت و جواز تثنیه خصیه خصیان بحذف تا از جهت کراهیت اجتماع تا در خلال کلمهٔ واحد معتقد
است که خصیتین در کیسهٔ خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فروتر افتاده شاید که کلام طوسی
موسوم به بستان بوده باشد یا شاعر را بی ضرورت بالا را اعتبار کرده و قرب در حکم اتصال می‌شمارد گرفت
کشفی من بین انتظار ساعتیم معقود در زاد قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطین
طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت برآمدن باشد پس می باید که شمس
در طالع میلعت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن
ماه در بطین جهت صاحب سوانح القمری آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل باشد و میزان
و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست تا ماه در بطین باید
انتظار این ساعت میکشم و بر وقت مباشر کار میشوم قوله گفت پس ساعت منتها
معنی یوم القیام ؛ درین مصراع بای برای ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد ساعت
بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسالونک عن الساعة ایان مرسٰها عروس میگوید تقاضای
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم متعین میکنی و کار را بر فردا
می افگنی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی خواهد شد این
ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شده و در مثل بقیامت افتاد قوله یوم تأتی کوبی مستقبل
کن از حرف اتین ؛ اشاره است بآیه کریمه یوم تأتی السماء بدخان مبین و مطلب از مستقبل حال
آینده است متعین بقرینهٔ اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ مهمل چرا میگوئی
آیه یوم تأتی السماء بدخان مبین برخوان که صیغهٔ استقبالی که نص روز قیامت باشد بلفظ
کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهمه تعجیل چیست ؛ زوج میگوید اعتقاد تعجیل چرا میکنی
قیامت هم نزدیک است که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا قوله گفت انسان از عجل شد خلق کما
عجل القرین ؛ عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی عجلت

حمیر ما یه البنان است وسرعت جبلت اوست وعجل بالکسر گوساله وقرین بضم قاف شاخ کوچک تصغیر قرن واضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است عروس کنایه بشوهر میکنند ومیگویند ای گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گوساله ما پیر شد وگاو نشد **قوله** گفت من مستقبل از زمان جستم حکم کرد + داخل وخارج شود وقتیکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمیشود بار بی بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول وخروج که منتهای مامول است وقتی حاصل میشود که در نقطه زنی با قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل ونصرة الخارج بر آید که هر دو در علم رمل سعد اند وباعتبار دخول وخروج با زفاف مناسبت دارند وباعتبار معنی لغوی در نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری وتن دهی طرفین بوقوع می آید پس تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد متحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد **قوله**

از طبیبی هم دوائی خواستم تا دیده گفت او برود تنهای تو پیدا است ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق مرا دیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده وازین سبب رگ کردن رجولیت هم سستی هم رسانده لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب بمعالجه می پردازم وآب رفته را در جوبار می آرم **قوله**

ساخت زرعونی زعولنجان وجوز وزنجبیل تودری ودار فلفل سعد وقسط بهمنین

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بقدر سود مند طبیب زرعونی ازین ادویه ثمانیه مرتب ساخت زرعونی اقسام است این نسخه با نسخ قدیم اختلاف دارد واطبای حذاق نظر بخصوصیت مزاج هر شخص اجزا کم وزیاده میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است ومیرزا محمد از خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان باشاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی هم رسانید وبرش حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیری بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت ودر عهد محمد شاه بمنصب پنجهزاری وخطاب حکیم الملوک وکمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بهند آمد گویند میرزا محمد در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت وکسب کمال نمود وبرگشت ودر سلک نوکران خلد مکان

از تعطل بحکم عدم بہم رساند و وجہ انحصار در شاعر اینکہ آنکہ از کثرت استعمال بیکار شد و جز این قافیہ قافیہ دیگر پیش او نماند و درین بیت لفظ تثنیہ و جمع مناسب آوردن **قولہ**

باخرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع	پیش اهل دل بود تاریخ گفتن فرض عین

تبدیل اہل دل در مصراع ثانی انسب مینماید مثلاً چنین گفتہ شود ع پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فرض عین

حرف مدرا ساخت مدغم پیر عقل آنگاه گفت **قولہ** نحو جائز کرد اینجا التقاء ساکنین

سال کدخدائی کامگار خان از مصراع تاریخی کہ بعد می آید سنہ تسع و تسعین و الف مستفاد میشود خلد مکان قلعہ گلکنڈہ حیدرآباد را در سنہ ثمان و تسعین و الف فتح کرد و ازینجا بوضوح پیوست کہ کدخدائی کامگار خان با دختر سید مظفر وزیر ابو الحسن والی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شد و مصراع مصرع نحو جائز کرد اینجا التقای ساکنین ما یکسال کم است لہذا شاعر تعمیہ کرد و حرف مد را با مادۂ تاریخ مدغم یعنی ضم ساخت حروف مد در اصطلاح صرفیان الف واو و یا را گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا کہ مراد یک حرف و آن الف باشد بقرینۂ منزل یا آنکہ در فارسی حرفی کہ بالای آن مد کشند ہمین الف است و ہمزۂ التقای کہ بشکل یک کج مینویسند در تاریخ یک عدد حساب کرد اما تاریخ گویان عرب ہمزہ را کہ بعد الف می آید حساب نمی کنند کہ صورتی از صور حروف تہجی ندارد و مخفی نماند کہ نقادان سخن برمادۂ تاریخ سخنی ایستادہ کہ جواز التقاء ساکنین در بعضی موضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شدہ این اعتراض شہرت دارد و صواب آنست کہ مسئلہ را از جہتی در علمی می آرند و ہمان مسئلہ را از جہتی دیگر از علم دیگر میشمارند و ازینجاست کہ بحث از التقاء ساکنین مطلقاً در صرف میکنند کہ از عوارض جوہر کلمہ است و از التقاء کہ در آخر کلمہ بالتحاق کلمہ دیگر حادث میشود بحث در نحو ہم میکنند ازینجہت کہ از عوارض آخر کلمہ است و نحوی از ہمین عوارض بحث دارد چنانچہ در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقاء ساکنین می پردازد و ہرگاہ در محل مخصوص التقاء ساکنین بالتقاء ساکنین است و نحویان بحث از التقاء ساکنین کلیتین میکنند ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاد باید دانست کہ التقاء ساکنین کہ بلحوق نون تاکید در چہار صیغہ تثنیہ و دو جمع حادث میشود جمیع نحات آنرا در نون ثقیلہ روا داشتہ اند و یونس نحوی برخلاف جمہور در خفیفہ نیز روا میدارد پس در محل مخصوص کہ صورت تثنیہ است الف را با ذکہ فاعل فعل است بانون عروس کہ تاکید فعل میکند جمع گشتہ اگر نون عروس را ثقیلہ گیرند باعتبار تشدد می کہ درکار رسیکرد پس مراد از نحو مذہب جمہور

عاقل میر نورخان شاهجهان آبادی عقل کل یاور است و تبه فیاض سایه گستر او، مضامین تازه وارد و جریان خوش عبارت مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزید و مداحی او را وسیلهٔ کامرانی ساخت نواب در اواخر عهد خلدمکان بصوبه داری بیجاپور قیام داشت دران ایام میر نورخان ملازم رکاب بوده و اکثر با ارباب صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخسیر مطابق سنهٔ اربع و عشرین و مائة و الف نواب آصفجاه بصوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد میر نورخان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بداروغگی فراشخانه و غیره مامور فرمود و درهمین روزها نظر برکبر سن بداروغگی خزانه دارالخلافه شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب درانجا جمع میشد امتیاز بخشیده رخصت فرمود مشارالیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر میبرد و همانجا درگذشت نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل ❊ از وست سه

بسکه میدارد حیا در پرده محبوب مرا	دیدهٔ بیگانه داند مهر مکتوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنوازخان مرحوم بنام نصرت شنیده در سرو آزاد بنام او نوشتم و دریغولا در دیوان میر نورخان بخط خودش بنظر درآمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع میر نورخان است و برای اطلاع این معنی ترجمهٔ او پیرایهٔ تحریر پوشید و همچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر درآمد سه براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیایی ❊ دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودایی ❊ درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد همت واضح ازان بلندست که اخذ کند توارد شده باشد این گلها از حدیقهٔ دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

میتوانی ای نظام الملک تسخیر جهان سه	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او	میدهد در قالب اعدا دم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده است در عرض حال	یکنفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهر سای معجون نشاط روزگار	میتوانی شاد کردن عاقل دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حسرت سیارها	زبان شمع آخر جا که لیسد از درازیها

چراغ خانهٔ آئینه روشن شد ز خاکستر	وله	تو هم ای بیخبر یکبار آتش زن لباسها را
کلید و قفل چون دیدم ز یک سامان تقدیم شد	وله	که اسباب کشایش در گره دارند مشکلها
پی تحصیل روزی میزند منقار مینائی	وله	که گندم را سفید از انتظار کشت بیجا انها
تا من چو الفاق بنا ستند زمانه را	وله	در خوشه آسیا ندهد رنج دانه را
سازد و برگ خزانی کم گرد و ایم که مطلب	وله	تا دهد از ساز عیش رفته را آوازها
شکاعت بطرف لوئی که سامان کهی از	وله	اگر بر سر به مستی کرا است ناز میزانها
سینه صافان آئینه باشد غبار کینه ها	وله	ذخیره باشی جمعیت خاکستر آئینه ها
قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام	وله	کودکان را خواب نبود در شب آدینه ها
گرد خواری بر جبین ظالمان از حکمت است	وله	باز دارد از ستم شمشیر را ابر نگار ما
ندارد چهره ام رنگی ز جوش ناتوانیها	وله	چو گل تاراج چیدن گشته ام در نوجوانیها
شانه برکش ساقیا گیسوی عنبر فام را	وله	سایهٔ انگور باید آفتاب جام را
سرفرازان یکقلم از زیردستان قائلیم	وله	نیست جز دیوار ما قل تکیه گاهی بام را
هر نفس یک یوسف دلخسته العقیان کرده ایم	وله	روز محشر دست ما و گوشهٔ دامان ما
بیت بیت این کهن دیر این عبرت ده ما	وله	جا بجا از خشت دیوار دارد وصله ما
روز و شب عاقل ز شرم ناله های بی اثر	وله	سر بچاک سینه مانند جرس داریم ما
آرزوی مال دنیا میکنی هشیار باش	وله	سر بمهر دیدهٔ ما راست این گنجینه ها
ساقی پیاله گیر که بی انتظار شراب	وله	شرمندگی زردی مواهی کشیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را	وله	دیده باشی سنگسار لعل گوهر پاشاه کرا
خون جگر بجام نسیم باد در بهار	وله	گر من برگ گل بغرور شمع دو شاله را
کاهلان نام قناعت پرده پوش خود کنند	وله	پرده دارد چون نشستن نیست پا کنکرا
ندارد جز خراش سینه تحصیل هنر سودی	وله	که چو هر صبح سوزنان شیر دندان میکرد
بهار عشق محو تماشا کردنی دارد		چو برگ لاله مهر از خویش میرو حرف باشد
رسائی سید پد بنظاره آن بلکه نشان را		که چیدن العقد ر رشته باشد عشق بیجان را

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دہلوی است سند نمود و در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ و موسیقی ہندی اقتداری عظیم بہم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت و استاد او شیخ غلام نقشبند لکھنوی ہمیشه زبان بتعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمه سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفؤاد مفصل بقلم آمده صاحب مرآة الصفا تاریخ وفات او سنه سبعه عشر و مائه و الف نوشته میر بسبیل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و ہندی جواہر زواہر منظوم میساخت اول طرازی تخلص میکرد بعد ازان بنا برانکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود و آخر عبد الجلیل قرار داد و گاہی میر جلیل ہم می آورد و لہذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف الجیم ذکر کرده و خود در بیتی از قطعه سیف یار میگوید

خدنگ غمزه شوخ مغ صنوبر قد		زکند شست بر خسته جان میر جلیل	

اشعار میر اگرچه در مدائح واقع شده اما متم العمر صله شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی از نظر خلد مکان گذرانیده بود

کسری که بعدل بود عالم پرور ذاتت ز کمال عدل تجویز نکرد		بی جرم او بخت پای زنجیر زر در آویختن سلسله ہم در کشور	

سلطان چہار خریطه از طلای مسکوک که آنرا ہون نامند بدست شاہزاده کام بخش داد شاہزاده بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی و عشر و مائة و الف قلعه ستاره را که از مشاہیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و ہندی ترتیب داده از نظر پادشاه گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل اصابع اختراع فرموده و حقا که بدیعه بیضا نموده است

چو شد ابہام زیر خنصر او رد		بود زد اسم اعظم در شماره	

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال
ز انگشتان شه بر قد ابهام
بعینه بود شکل سال هجرت ۱۱۱۱
چنین تاریخ گفتن اختراع است

ز تیغ او عدو شد پایمال
برابر چار الف کردم بسلطان
پی تاریخ تسخیر ستان
شد از عبد الجلیل این اسکان

مقصد انا وردن ایهام دیگر حضرت آن است که شکل لفظ سنه هم رسید و چهار الف هندسه بالای لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا باین تاریخ بر اتحاد مرتبهٔ احاد و عشرات و مات والوف است میر حمزه باشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا ر آن بر توافق مرتبهٔ احاد و عشرات و مات است سنه ۵ نه را بر قم سه بار بنویس + چون هندسه را سه بار بنویسند مقصد نموده میشود لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و مائتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و علم جواد تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر منشوا نمیرسد که تلمیح ایهام ازینجا نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ایهام حضرت میر ختم شد و از تحیات کتاب ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط دهلوی طلبید و این قطعه عربی گفته فرستاد بیت یا ابا الاجمی ابا غیث الندی + صبرت مزرعة العیشا مربعا + لا غرو ان ارجو الربیع مقفلکم فالغیث یعطی العالمین ربیعا + خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در ملکیت من موجود عجبت بالفتح باران و ندی بفتحتین نم مخمس مربع بروزن ربیع سبز ه و طاهر آن است که مربعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مونث هر دو می آید بشهادت آیهٔ ان رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در ماده رسل باین قاعده تصریح کرده مثل لا غرو یعنی لا عجب رشید و طواط در حدائق السحر در امثله تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی می آرد مصرع هو البدر الا انه البحر زاخرا + سوی انه الضرغام لکنه الوبل + و میگوید من این بیت را در بلخ پیش ابراهیم غزنی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این بگوید بعاقبة الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی شعری از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از دو سه ختم خواهد گفت علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از نقی تا بیدی که رشید و طواط از غزنی نقل کرده

بعد ازان خود بیتی بر بن سوال نظم کرد و مراعاة النظیر او بود که ست			
هو القطب الارته السدر طالعا		سوی انه المریخ کنه السد	

ولادت با سعادت سیزدہم شوال سنہ احدی و سبعین والف و انتقال شب شنبہ بست و سیوم شهر ربیع الاخر سنہ ثمان و ثلثین و مائة والف در شاہجهان آباد واقع شد نقش مقدس بسیار بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مولف گوید سید عبد الجلیل کرد وفات ✣ در جنو اغنه گشت سال مماتش ✣ و نیز فقیر در مدح و الاقصیدہ غرا دارد که مطلعش این بیت ست ادرک علیا لقارمنک بکفیه ✣ وظرفک الساغل المرحض شیفیه ✣ از نتائج طبع انور چند مثنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ دیگر از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیاتش در وصف لباس زیبای از آن ست

شهنشاه سریر سر فرازے	خدیو عصر فرخ شاه غازے
چو داد اول بپستن چیره را پیچ	نمود از بسم الله تا پیچ
چو شاخ گل بسر پیچید دستار	که هر پیچش نمود یی موج گلزار
بسر پیچید چون خورشید اوج	زمعج نور اقدس چیرہ رو
بهر پیچش دل اہل نظر بند	چو در خط شعاعی فرخ چسپند
زسرپیچ مرصع چشم بد دور	عیان شد منتهے نور علی نور
نگارین جامہ چون گل ببر کرد	که دولت تارش از نور نظر کرد
زبس دولت بر و مالید مژگان	اتو شد از خط مژگان نمایان
اتو دامانہ گلباف از موج	ببین دریای زینت موج در موج
زچین آستین خود پرور	شکر خند تفضل جلوہ گستر
نگارین بند با غارتگر ہوش	بهار رنگ چمن زینت در آغوش
بشاه چم نشان ہر بند جان یافت	زانداز تحرک نیتوان یافت
بوسعت دامنش جلوہ پیراست	که وسعت لازم دامان دریاست
سجاف دامن از نازک اداے	چو پشت چشم خوبان جا بجاے

بحسن کوچها در سیر و در گشت	شهنشه همچو عمر رفته بر گشت
چو شد دولت سرای شاه پیدا	که دولت بر جمال اوست شیدا
فزود آنجا نشان و شوکت و جاه	برنگ آیه رحمت شهنشاه
بگلزار حرم بنشست بر تخت	بفتح الباب عشرت با مژده بخت
نگه از دیدهٔ نرگس منور	مشام از نکهت سنبل معطر
گرفتی کام دل زان باغ بیرنج	که اند شفتا لو دگاهی ز نارنج
بتر دستی دران گلزار رنگین	ز شاخ کامرانی گشت گلچین
بیا عبد الجلیل بگذر اسجع	سخن را برد عا بهتر تماستع
همیشه تا بود در هفت کشور	عروس آماده آغوش شوهر
عروس سلطنت با رونق و جاه	بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر مثنوی دارد در کدخدائی ارشادخان پسر نواب امین الدوله سهیلی تر قایع خوان جهانور فردوس آرامگاه محمد شاه از آن است در صفت بان مشتمل بر ابهام وله

بس سبزی است برگ پان بنگو فال	زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطا بخشی این حمام کن گوش	کند مرد برهنه را گهر پوش
ببین در بیت رنگینش به انصاف	که دارد معنی لبس شسته و صاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا	بجای سنگ پا مستعمل آنجا
بهر سو فواره و حوض اند شادان	برقص دانه مروارید رقصان

دانه مروارید نوعی از رقص که لولیان ولایت امیر نقشبند ایجاد نمود

بدولتها پیش آوردند فیلی	چه فیلی در تحمل بی بدیلی
لباس زر زرّان از لبس رسا بود	سراپا در نظر کوه طلا بود
عماری را به پشت او شکوهی	طلای گنبدی بالای کوهی
سوار فیل آن والا مکان شد	بهر جانب بدو دستش زر فشان شد

کف نواب زر سیر سخیت بآئین | دعا می رفت بالا با صد آمین
بگسند فیل جمعیت بہ انبوہ | چو شیران بلہ در دامن کوہ
ز فیلان معلم پیش سواری | خرامان ہی بہ پی ابر بہاری
بپشت فیل مرد نیزہ بردار | سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان پس لشکر بہ انبوہ | کہ پشت فوج زانہا بود برکوہ

در صفت آتشبازی گوید

ہوائی بسکہ زد از ہر طرف جوش | ہوا شد در عروسی بادلہ پوش
دو ہفتہ چشم شب را روشنائی | ہوائی شد عجب سیل طلائی
بیان چیز چرخی کنم چند | درین گرداب زرین شد نگہ بند
ز جنگ آتشین فیلان تحریر | رقم بر یکدگر پیچید چو زنجیر
چنان گردید یکدیگر ستیزہ | کہ اجزای بدن شد ریزہ ریزہ
بیکسو طرفہ دیوان تیرہ شد زرد | مہیا بہر ہیجا چین بر ابرو
نگاہ خشم از چشم آفت زہر | نہان در دیو شان گردش ز ہر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد | رخ دیو سفید از بیم شد زرد
چنان دجال زرین دیوان مہین | کہ در پیش کو چہ محشر حزین
بہم زافروخت ہر یک را آتش تیز | تعجب بین بہم رجم شیاطین

در صفت عروس گوید

تتق از حجلہ زیبا کشادند | عروس شرمگین را جلوہ دادند
چو صبح پاکدامن پاک تخمیر | حیا چون سرمہ در چشمش وطن گیر
خموشی گوہر درج دہن بود | چو غنچہ مجتمع ہر عضو تن بود
چو دامادان عروس شرمگین دید | بہ بندشان نگارستان چین دید
در گنجینۂ اعزاز کشادند | ز والا گوہری دل رو نما داد
چو وقت آمد کہ آسایش نماید | دری از خرمی بر خود کشاید

بخلوتخانه با همدم درون شد بعیدنیست از بلاغت در کگوئی خدا گفته ست در قرآن نظر کن همین باشد سخن از حسن تمهید		مپرس از حالت آنجا که چون شد که حرف پرده را بی پرده گوئی بجای جامعه من باشد و من میان ما دو صحبت کوک گردید	

کوک بالضم درپارچه جامه را بخیه سرسری باهم پیوند کردن تا درزی خلتن کم و زیاده نشود و هم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها از اینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن موزون میشود لفظ کوک در اینجا مناسب افتاده

از لاد علی خلاصه ابرار اند تحلیل مواد فاسد کفر کنند		چون نه الدخویش محرم اسرار اند در منفعت مزاج دین جدوار اند	

شیخ حزین اصفهانی در واله داغستانی رباعی مذکور بتغیر عبارت بنام میرعسگری قمی چنین نوشته اند رباعی سبطین که انبیا فزون مقدار اند + چون واله خویش محرم اسرار اند + باشد ز ایشان مزاج اسلام قوی + در تقویت دین نبی جدوار اند + میرعبدالجلیل باعی را در عشره و هم بعد الف گفت و در عشره رابع بعد مائته و الف انتقال فرمود و واله مینویسید که فوت میرعسگری در عشره سادس بعد مائته و الف واقع شد از اینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسگری از زبان میر عبدالجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح عبارت میرعبدالجلیل بر نقاد سخن ظاهر +

حرف الغین المعجمه

غضایری بفتح بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفه اولی گفته اند که پدرش کاسه بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغه از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خشب و فصحاء العرب من خشب غضائری اول در دولت بهار الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صله قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

بعز نظر آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوق دو بیت یعنی رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید در جه تحسین یافت و دو بدره زر هر کدام هزار دینار بصله باو مرحمت شد و باین عنایت محمود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیده هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال ... مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

و درین قصیده تقریبی که بالا مذکور شد می آرد

مراد و بیت بفرمود شهریار جهان ... بدان صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد بر هزار تمام ... بر غم حاسد بیچاره با وبال و نکال
چه گفت حاسد ناکس که بدسگال من است ... ز راه باطل بد در آشکاره نیک سگال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه ... غنی شدی دگر از جور روزگار منال
بلی دو بدره دینار یافتم بتمام ... حلال و پاکتر از شیر دایه اطفال
هزار بود و هزار دگر ملک افزود ... بیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال

وازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده بافزونی صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ... یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی ... امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیده طولانی مشتمل بر مدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدایگان خراسان و آفتاب کمال ... که وقف کرد بر او ذوالجلال عز و جلال

و درین محل از جمله اعتراضات او و اعتراضی تعلیمی باید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غضایری گوید

مسن آن کسم که لغا نم بچرخ زهره رسید ... بجود آن ملکی کو رهال داد زمال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان کنند ز جود تو فغان نباید کرد ... فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او بآب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت اهل مجلس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضایری مفقود الاثر است +

غزالی مشهدی غزالان خیال رام اوست و خیل خیل آهوان در دام او صید حال بدکن افتاد و در آنجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چند راس اسپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه

ای غزالی بحق شاه نجف +	که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشته آنجا	سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی عین اشاره بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در زمرهٔ غزرا آسودگی جا گرفت و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از آن جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله یافت درین کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان	نیشر و مهدی آخر زمان
آنکه خرد یافته منشور ازو	چشمهٔ خورشید سخن نور ازو
نی بسخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
دادگرا عیش تو جاوید باد	ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا اسم سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع:

خاک دل آن روز که می بیختند	شبنمی از عشق بر او ریختند
دل که بآن رشحهٔ غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم بجانش بود +	شعله به از آتش جانش بود
سبحه شماران ثریا گل +	مهرهٔ گل را نه شمارند دل +

هستی بود راند غم مردم و هر کو ملالت — سنگست درو ست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب نزدند — بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
از هستی با همین بخور نشست چو موج — نقشی ست وجود ما که بر آب زدند

ملا غروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شور افگن در ایاغ نصیرآبادی از وی نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصهٔ رنگ وصدای تنگ است — هیئت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمد و پنج تومان بدستاری بسته باو صفحهٔ کاغذ که خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحهٔ طرح مرا به سه تومان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و غدر بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جملهٔ اوزانی است که مطبوعیت ندارد نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزاء آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست کلمه‌های که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می باید چون خندهٔ گل اگر کسرهٔ همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بر وزن مفتعلن باشد و اگر باشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چراکه از اشباع یا حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحر ع
خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر ⁂ بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزهٔ عرصه در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنوا سنجی غرور بلبلان میشکند ع

در فراق دوستان آخر ز ما چیزی نماند — هر که رفت از هستی ما پاره با خویش برد
ملک خورشید را از کوی خود دور — گل پژمرده هم در بوستان هست
باید که تو برنگردی از من — سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثهٔ شعر است شیخ نظامی گنجوی بشاگردی و بندگی

او اقرار میکند و میگوید بیت آفرین بر روان فردوسی + آن سخن آفرین فرخنده + او نه استاد بود و ما شاگرد + او خداوند بود و ما بنده + و زلالی خوانساری بجای شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید بیت نظام صورت و معنی نظامی + ز بند در کشش خط غلامی + پس سلسلهٔ غلام لقبها فردوسی است سلطان محمود غزنوی نظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هر بیت گفته بنظر سلطان در آورد دو هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه باتمام رسانید و بدستور سابق در مقابلهٔ هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حساد بسلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کیسه سی هزار درم دیگر موقوف کرد و بیست هزار درم فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد ازان است این قطعه

درختی که تلخ است وی را سرشت	گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است واحد بمازاند فردوسی بعد برهمی صحبت سلطان از انجا بر رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از نو ابیات هجویه سلطان را که صد بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن جانفزای است که بانفس پرواز می آید فردوسی در کبرسن دیگر باره بطوس رجوع نمود دشواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند بیت

اگر جز بکام من آید جواب	من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و جواهرات گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بی هنگام فائده نبخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حاکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور بود وفاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر واربعمائه نوشته اند و قبر او در طوس است بپهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابو القاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که مدح بد دل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس در درجات عالی است ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم بیت

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چهٔ هرچه هستی توئی

صله اموال دنیا فانی است و صله رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صله عظیم البدل در مقابله یک بیت مرحمت شد

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن با امیر ابو المظفر ناصر الدین چغانی که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیده چهل و دو اسپ بخشید و نیز اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم باید دید این دو بیت ازان قصیده است بیت

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو
آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذو الفقار

چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری
هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت لفظی اوحدی صفاهانی که معاصر اوست گوید در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت بیت

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست
آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب

او کرد گر معاینه خود را بشهر
این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از نظر شاهی گذرانید درین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن بروایت نخستین قوتی دارد که لفظی معاصر فطرتی است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر والف بوده و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد از ان

فروغی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

ثانی شاهجهان در سنه احدی و ستین و الف سایهٔ سحاب چتر به گلشن کشمیر انداخت افروغی در آن وقت ملازمت شاهجهان دریافت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات‌بخش واقع کشمیر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد دو هزار روپیه صله انعام شد و در سلک ملازمان پادشاهی انتظام یافته سوپیه دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی اوست قوله

تعالی الله چه رفعت این کاشان	گذشته سر بنای او به کیوان
جهان را بهر خود گر یاد باشد	همین شاهجهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد زمین را	تحقیق او گواه است این سخن را
ز خوبی‌های او هر که کند یاد	رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش	جهان انگشتر آمد او نگینش

و از مثنوی دومین اوست

ای چشم بهار از تو روشن	خاطر ز تصور تو گلشن
راحت ز روح نسیم جامت	زان گشت حیات‌بخش نامت
نهری که میان تو روان است	عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت	آمد سبلی بروی کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در جلوس نخستین او در آمده و مکرر جوایز یافت در سنه سبع و سبعین و الف شمع حیاتش در دوار فنا مستور گشت این لمعات از فروغ اوست

دولت آرزو کند آن گهر یگانه را	رقص کنان به باده ده سبحهٔ صد دانه را
لاله را هم با چمن دل صاف نیست	تا دل یاران عالم دیده‌ایم
ای که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو	چون کمان بهر که می‌سازی تو قوس خانه را

فائض ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان است شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا داده است نخست در مدرسه جد دلکشی نمود فی الجمله تحصیل مقدمات علمیه کرد و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر ربطی بهم رسانید اطوار نجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد زمان است از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد او عشقانی

بود نود سال عمر کرد و در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع و ثلثین و مائة و الف باجل طبعی درگذشت قصیده در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و خلعت و صلهٔ نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ از ان قصیده است

اسپ شه بست را بدامن صحرا	لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از تیر رسیدنش پیداست	همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و اله و اعتنائی این رباعی از فاضل در اثنای راه لاهور دهلی پیش فقیر خواند خوشم آمد

گردون پی کینه می زند جور دگر	جانان غم دل نمیخورد طور دگر
مطرب حرفی نمیزند حال ببین	ساقی قدحی نمیدهد دور دگر

ولہ

شور بلبل میدهد یادم که مشتی پر کنم	عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن
بی تو نظارهٔ گل بیشترم میسوزد	لاله می بینم و گلگل جگرم میسوزد
هر دم خدنگی از دل افگار میکشم	گویا نفس ز سینهٔ من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است	شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گدازد ماه را آخر تمنای ضیا کردن	به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که بر چمن نشود ابر و موج او	مرا قطع نظر هم باید از آب بقا کردن
نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کاوش	که آخر میگدازد سحر گل در بوتهٔ خارش
نیفشاندم بروی بستر او گل از آن ترسم	که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش
کی دیده سفید هم بروای خراب دارد	مشکل که بسته گرد این شراب دارد
در خیال آنکه شب مست و خراب آید برون	می نشینم بر درش تا آفتاب آید برون
گل رفت و عندلیب ازو یادگار ماند	دادیم اگر بدست کسی یادگار ماند
با ما بگردشی چکند روزگارها	ما دیده ایم گردش چشم تو بارها
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم	در پای من ز گرمی روی سوخت خارها

فتح از تیر مژگان بود ابروی بتان را / پیکان همه شمشیر کند پشت کمان را
کند دوست آورد و نوعی که در مشق قلم باید / نمی باید که گنجید در میان دوستان بی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض افتاد مجملا کیفیت محاصره و سوانح دیگر قلمدار می‌شود
سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست و مائة والف بر تخت نشست و در عهد او میرویس تکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه
که در زمین داور محل اقامت داشت و کوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود در آن ایام
گرگین خان گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه دار قندهار بود میرویس پسر خود محمود خان را با فوج
مستعد در کمین داشته خود بهمراهی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی قلیل به قلعه
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را به قتل رسانید و این سانحه در سنه اثنی
و عشر و مائة والف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران مستعد جهت تنبیه
میرویس فرستاد کاری نکردند بلکه سرداری که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای
او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان
اراده تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائة والف با فوجی سنگین برسته منزلی اصفهان
رسید در آن وقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوج
که در شهر بود برآمده در دشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قللر آقاسی با چندی از رفقا
و احمد بیگ توپچی باشی خود هم در آن کارزار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جریان بشهر
برگشتند افاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده
قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که
حجاب دامنگیر شده بناموس سلطنت دست رسانند و شاه را بر سریر فرمانروائی بحال خود داشته
خود بحکومت قندهار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون
شهر بردند و دروب اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائة والف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و خود
بر تخت اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

دو سه سالی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از
شهر بر آورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطهٔ بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنت قزوین بر سریر سلطنت جلوس نمود و بهر طرف
دست و پایی میزد تا آنکه نذر قلی قرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و مردانگی نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود در آورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائة والف ممالک ایران از تصرف افاغنه بر آمد
و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رسانید تا بجایی که در
سنه اربع و اربعین و مائة والف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماهه
بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سر براه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة والف پرده
از روی کار بر گرفته بر سریر فرمانروایی جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع بر آورد و نادر شاه یک طرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان + نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان + سخن سنجی
جهان ماده را لاخیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای پاستانی باز میگوید که در سلاطین
سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرصهٔ وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رسانید
و شیوهٔ بیداد و سفاکی از حد گذرانید از جملهٔ آثار جنون آنکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منارها
میساخت روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از مأموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار باتمام رسیده
مگر بقدر یک سر جایی است حکم کرد سر این را برید و منار را تمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده
کرده از اطاعت بر آمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رسانید اگر چه پسر را بجای خود فرستاد بر گشت
و دوری از حضور سرمایهٔ نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رخصت بر خانه میرفتند
المعنی جنون او افزود و فرقهٔ قزلباش را مادهٔ این فساد میدانست خواست که قزلباش را بر هم زند و
افاغنه را پیش آرد هیچ کس از سرکردهای عمدهٔ قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو سر کشیک باشی و این هر دو هم قوم نادرشاه اند سیوم
موسی خان طارمی که سر عسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر یساولان پنجم سعادت قلیخان سر کشیک
باشی نادرشاه بنابر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد و سرکردهای خمسه پنج
کس را که خود ها ازان جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه در آمدند اتفاقاً خوابگاهی که در آنجا نادرشاه
خوابیده بود جمعه سرکردهای خمسه افتاد و نادرشاه آوازهای مردم احساس کرده برخاست و
بزبان ترکی گفت رو سیاهها شما کیستند معشوقهٔ نادرشاه دختر قوچه خان کرد قراچلو
که آن شب هم بستر بود و برادرزاده خمسه مسترقه آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه هراسان
بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ چوکی سوار شد بجهت برق و باوجود
بالفعل قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته او بحیرت آن
آورد ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه
انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده
دفن کرد این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائه و الف بعالم ظهور رسید و در روایتی که بقلم
آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه
استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست
و خود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته
نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و اقلیم و علیشکر باشد بنام او واگذاشت
عادل شاه سنجر اسبان با ندا ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرکردهای عادل شاه در میان
هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهراب خان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم
میرزا را بحیله بدست آرد ابراهیم میرزا بر معنی اطلاع یافته سهراب خان را گرفته کشت
و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائه و الف بر سر سلطنت آراست سلطان
اعظم تاریخ جلوس او است و نیز مورخی میگوید

آن شاه جهان پناه کیوان دیهیم | بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم | دین دین رسول ملت ابراهیم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران بجهت ظهر اینان او را مقید کرده ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگروه‌های خراسان شاهرخ میرزا بن رضاقلی خان بن نادرشاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و ستین و مائة و الف بادشاه کردند در الوقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در اینها اختلافی بهم رسید که ابراهیم شاه را گذاشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از سنوح این حالت قوتی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند.

فضل علیخان از مردم ایران ولایت است در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبهٔ لاهور بود در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانهٔ سرکار بادشاهی سر برافراخت و چهار هزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة و الف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان‌آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدومش چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد | رونق ده ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف | گفتا آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و اسپ با ساز نقره صله عنایت نمود

تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما و فقیر و سرمایه دولتی از آبا و رسیده و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده هیزدهم شعبان سنه تسع و ستین و مائة و الف ببستان قدس خرامید و پهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره جانب دفن گردید مؤلف گوید سید روشندلی سحر نفسی پاک گوهری واحسرتا که در این جهان فشاند

دل واطپید و نالهٔ تاریخ او شد + بیرنگانه میرنوازش علی نماند + ترجمهٔ والد او در حرف الیا گذشت نگارش ترجمهٔ او هم مناسب افتاد که شعر را گرفتن و ثمر را گذاشتن لائق نمود این اشعار از زبان گوهر است

دفتر عشق تو باشد درد دل عنوان ما — مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما

اگر نیست با درد دل خو مرا + — جدا می پرد رنگ از رو مرا

چو موی بند نجف النشین سنت آئین — برون رمیده دل تشنهٔ تعلین مرا

عذر من بدتر از گناه بود — آه از دست عذر خواهی ما

نیست از سیل حوادث همچو خس پروا مرا — جنبش گهواره باشد موجهٔ دریا مرا

گرچه در عالم بخاک افتاده می باشیم ما — رهنمای سالکان چون جاده می باشیم ما

جهد کن تا دولت فقر ای پسر حاصل کنی — نیست این میراث کز مرگ پدر آید بدست

در دل آنکه خیال سرو چشمش کرد جا — همچو بادامی که باشد توامان در زیر پوست

آزادگی ز رنگ تعلق شکستن است — از خود برون چو آهوی تصویر جستن است

دیده ام خوابی که زلفش را سر تعبیر نیست — غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست

از نسیم سخن تند رسم میشکند — شیشهٔ نازک دل بسکه شکستن دارد

بدل از دیده می آید خیال خال هندویش — چو آن هندوی که در کاشانه از راه آب آید

فقیر آنکس که استغنا نماید آبرو حاصل — که از دریا برون با دست خالی چون حباب آید

دل ما از غمت نگفته باشد — غم ما از غلط شنفته باشد

بر لعل تو بوسه میزنم من — وقتیکه رقیب خفته باشد

از حرف فقیر یار رنجید — دانم که رقیب گفته باشد

چهرهٔ یار از شراب ناب روشن میشود — شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود

کجا پنهان شود از ترک چشم یار نخچیرش — که آید از کمان همچون قضای آسمان تیرش

من از تسلیم ننالم سرشک در پای اوش — ز خود چو گوهر غلطان کنم سراپای نقش

که دارد در جنون چون غنچه پستانم گریبان را — بود حسرت دریدن جیب و دامانی که من دارم

بیستان دور فلک کس نمی دارد عشرت بکام — نیست ناممکن شراب از ساغر وارون ...

تا کی چو گردباد کشی سر بآسمان
خاکساری کن که گردد سجده گاه عالمی

ولہ

چون جاده تن بخاک ده و آرمیده رو
هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی

فقیر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هرچند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی و تازی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمس عشر و مائة والف رو نمود از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب امها بسادات میرسد ولهذا نام او مصدر بمیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائة والف کم علائق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بر منصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام سیر دکن کشید و چندی مثل من در اورنگ آباد در رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید بشاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی رفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر بسبیل هندوی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تألیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد لهذا جای شریف در آن کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول است شمول حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیداست خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبرآباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنون که بالا مذکور شد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این را بحال داشته و تصویر سخن بخامهٔ مانوی میکشد

برای نازنینی میکشم ناز جهانی را
ببوی یوسفی گیرم سر کاروانی را

یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما
کاش بیند رخ خویش در آئینهٔ ما

نالهٔ مرغ قفس میبرد از کار مرا
گر از این بیش دلی بود گرفتار مرا

باغبان گو ندهد ره بگلستان بوام
بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا

هر غباری کز سر کوی تو میگردد بلند ‖ بهر آزار دل من آسمانی میشود

ای انکه شدی مرحله پیمای ره عشق ‖ این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر

بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد ‖ شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش

سخن با صد زبان در وصف لب یارم میگویم ‖ ندارد حرف من پایان حدیث باز میگویم

ما بنامی قانعیم از مال دنیا چون نگین ‖ نیست غیر از نام متاع خانهٔ ما چون نگین

ما بهمین نام آوری نقش برابی نیست ‖ بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین

بمن آمیزش آن شوخ ابرو بر قرار ماند ‖ که هیچ پیدا کنار از من بود که در کنار من

نیستی معلوم قدر ما خریداران بیار ‖ همچو خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف الف

قدسی خاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقرر پای تخت شاهجهانیست شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو بقلمرو هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این است

ای قلم بر خود ببال انشادی بخشایان ‖ در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز قصیدهٔ بمدین مدیح بادشاه از نظر گذرانید میرزا بخیبه مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغهٔ جائزهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی درینباب گفته که بیت دومش این است

تا سر زده از شمع چنین بی ادبی ‖ پروانه ز عشق شمع وا سوخته است

قدسی در دار السلطنة لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال درگذشت کلیم این مصراع تاریخ یافت

ور از آن بلبل گلشن جنتم زندان شد + قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده غزل با آن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بر خود نا گزیر چند مخلص او که خالی از تخیلی نیست با بر

تست بسبب صدور ست ترقیم می پذیرد

تا سوی توام کرد نگه راه نمانی — همچون قلم موکندم هر مژه بانی
بیگشت دلم دوش در اطراف گلستان — از گل چو صبا بوی تو میکرد نهانی
چون دست حنا را ز بدن فتنه نسیمی — دستی که برآید بدعاهای تو ریانی
شادم که بر گم نشود شاد دل خم — دانند که مگر کز تو مرا نیست جدائی
در عشق غریبم بدو از لطف که دایم — چون ما و مرا جز بی کاهش نگرانی
یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان — بر برگ گل است خط چو کند غالیه سائی

وله

سر نه بحیم چو گرداب نه سرگردانی — نیست بر ناصیه با خط نا فرمانی
سرنوشتی که بد افتاد ز تدبیر چه سود — کس بناخن بگشاید گره پیشانی
بلبل باغ توام رخصت فریادم ده — چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
گر نرفته است غمت از چه خراب است دلم — جز از رفتن سیلاب نه بد ویرانی
کوهکن تیشه چندی ز دو جانی در باخت — عشق نابوده نبود دست بآن سامانی
بنده گاری بمردم نشود میدان گرد — گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی
ای که داری خبر از داغ دلم شرمت باد — که بصحرا لاله کلم بر سر خاک افشانی
چون کف مهر که شد جزو فلک نگذارد — دست من دامن نقد علی عمرانی

وله

بگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی — چو آفتاب چرا در لباس عریانی
که بر دو دست بخوان تو ای سگ است — که دست پشت نخاید از پشیمانی
ز روز تیرهٔ من سر برون نیارد مهر — چو چشم کور سواد از خط دیوانی
فراق دوست پسندیدن آن جنابم — که هیچکس نپسندد بدشمن جانی
ز خندهٔ نمکینش ذخیره دارم — که داغهای دلم میکشد نمکدانی
ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند — چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
قیامتم بسر آورد شنیدن بلبل — ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی
تمام جسم ز پنجه بر تیغ مهر — که جیب صبح چه سان میدرد گریبانی
چنین که صبح سعادت نشد است مگر — بداغ بندگی شه رسانم پیشانی

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس
علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی پادشاه‌نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از آن است این بیت

تنک نفس از رفتهٔ ارکان چشم
تو از عینکش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید

نشیمن بهشت بهار آفرین
قبلهای نخلش نگار آفرین

چو گلهای رعنا درین لاله زار
خزان زو به پشت کرده بهار

و بید مجنون چنان بیخبر
که خلخال پا کرده از موی سر

ز پس ابر پاشیده برخاکش آب
غباری ندارد هوا جز سحاب

نمالید چشم از شکر خواب ناز
شگفتن بغل کرده بر غنچه باز

چو رخسار ساقی ز جام شراب
چمن در گرفت از گل آفتاب

قبلهای این بوستان زبان
نگردید هرگز بحرف خزان

شد از عکس گل بسکه خوش شوی آب
بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بست و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف
فلک بارگاه بر سفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداخت
سیر فرح بخش بوته گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دا
بود سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن هم دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب
در قوت نشو و نمای این سرزمین فردوس آیین از دیگر بلاد بدین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنک آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم
مجمع البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الهی است
علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لاسیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در
هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در مکاتب روند بهی سعادت و اشراقیان اگر در بزم
او شوند حسب استفادات آبای کرام او از اعیان سادات حمیداند نخست از اجداد او سید ظهیر ال

از جهند سری بهند کشید و در امیر آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند سعید جنیدی سید محمد فرزند زادهٔ او از امیر آباد رخت بدیار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جملهٔ عرفا و خواص اولیا بود طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه از مولانا شیخ مظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرده بود در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن برگزید و طالبان راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعة عشر و مائة و الف برحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ است خلف او سید غیب الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را بر پا میداشت و او از بالاپور باورنگ آباد آمده وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالاپور رفته در سنه احدی و ستین و مائة و الف بجوار رحمت ایزدی متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرین و مائة و الف انجمن وجود را رونق داد و از آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانیده در خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانیده و به نیروی طبع وقاد و ذهن خداداد تبحر عجیبی در علوم حکمی بهم رسانید برهان علو شان او کتاب مظهر النور است در مسئلهٔ وجود که از عمدهٔ مسائل امور عامه است درین کتاب مذاهب حکمای اشراقیین و مشائین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین بقلم آورده و مطالب عالیهٔ بسیار از نتائج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی بنظم آورده که مطلعش این است

فاح عرف النسیم فی السحر ولقانی یا طیب الخبر

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع و ستین و مائة و الف چنین یافته ام ع

ارخ الفکر عام ختمته ثم نور بدا من القمر

میر سلمه بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض بنیت ملاقات مشایخ و فقرای شاهجهان آباد قصد آن بلدهٔ طیبه کرد هشتم شوال سنه خمس و خمسین و مائة و الف از اورنگ آباد برآمد بیست و هفتم ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرای آنجا مهما امکن استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسین و مائة و الف بسرهند رفت و مرقد شیخ الشیوخ خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرهند به لاهور رفت و بسیاری از مشایخ و خداپرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال بشاهجهان آباد برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان آباد رخت سفر بست و در نخستین عشرهٔ ربیع الآخر

سنه ثمان و خمسین و مائة والف به بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاولی سال ثامن کور اورنگ آباد را
سویدا فیروز ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه و لطف مزید بخشید میان ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است همیشه مجالست و مؤانست باهم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین
امداد انگیز شد بست و ششم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائة والف باراده حجاز نهضت طراز از اورنگ آباد
گردید و بنابر وجهی اول بقصد بیجاپوری که کار سید بعینی قریب است کرد اهل و عیال را از اورنگ آباد طلبیده
در اینجا گذاشت و از آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور سورت را نور بود و آمدن تو
بست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شده غره ذی قعده وصول بندر جده ... سهل ... ساخت
متوسم معاودت جهازات قریب بود اول بقصد زیارت مدینه منوره عزم نمودند هم باد ... سلطنت
آستان نبوت شرف سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر بتقدس ذات اجازت بیتوتت در
شریف دادند شبها مجاور شباک والا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
در روضه مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند
درین باب سند از قول علما آورده میفرمود که من بانواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس
بهیچ وجه مناسبت ندارم اما این نجاسات را چیز آن نیست بابی که نجس گردد و نجاست با طهارت هرچند
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت هم داشته باشد نسبتی است مستلزم ملاقات
و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صفت حیات می بودند
بهمان اسلوب ملاقات عمل می آید پس اگر در زمان نبوی می بودم بشرف صحبت و مصافحه مشرف میشدم
الحال که بزیارت آمدم امر قرب بقدر مقدور میسر است چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره رضی الله
عنه که در صحیحین مرویست استدلال کرد ابوهریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم و غسل نمودم باز
آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود سبحان الله
ان المؤمن لا ینجس پس معلوم شد که نجاست جنابت که مانع ادای نماز و مس مصحف است هرگاه مانع مماس
مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این قدر نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این جواب داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

مصاحبت سادات و احترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بیست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز بتعظیم و تکریم فراوان پیش آوردند یکی از سادات این بلده طیبه که مدار المهام شریف مکه بود بعد
ملاقات و تقدیم از میر خواست میر بعذر ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانهٔ شریف
بنابر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حاکم ضرور والا بالعکس معامله می بایست که القادم یزار دوم آنکه
مذهب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت امیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خودها هم واجب
بلکه احترام هر کدام از اینها بنفس خودش لازم و لهذا هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من بمکان مستقذر
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت امیت بتعظیم بضعیت بجا می آرم سید بتقدیم
طلب زبان بعذر خواهی کشود و بخانهٔ میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایه بظهور رسانید چون
موسم رجوع جهازات بر قریب بود بیست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل کرده بجده
آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائة و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمده بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیره سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم
علیه السلام از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصارای ولندیز باشد اینها تابع والی
سراندیب اند و والی سراندیب از قوم جنگله است که ملت هنود دارند حال خطای فاحش معلم ملاحظه
باید کرد که جهاز عازم بندر بنبئی بود عرض بنبئی بیست و یک درجه است آنقدر عرض را کم کرد که جهاز
بکولینا که عرض آن شش درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است ناخدا را از وقوع
که معلم در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر تقریر این و شواهد
خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنابر بدمزاجی معلم کسی بروی او نیاورد بعد وصول بکولینا
کیفیت خطا نقل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را باین راه قرین عافیت رسانید
و نقشه عالم کلان که بزبان نصاری بیت میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غایب است که عمق
دریا بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

وبعضی سخن نفس مثل نسج عنکبوت مشبک واقع شده الحاصل از کولینا ذخیره بر دو آورد و معلم اسمٰعیل کرده نهم ربیع الآخر سال مذکور جهاز روانه شده به بندر تالچری وصول نمود و ازانجا از جهاز فرود آمده بر کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورد و ازانجا راه خشکی اختیار نموده بیست و نهم جمادی الآخر سال مسطور بموضع بیری رسید و با اهل و عیال که در وقت عزیمت حج درآنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نمود و از بیری با اهل و عیال رخت کوچ بربسته بیست و سوم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف روز تحویل آفتاب در برج حمل این قمر نور بخش آفتاب سما ارکات آتش را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب میگوید لکن اندیشه را مصروف گفتن شعر نمی‌سازد که این شیوه دون مرتبهٔ اوست مگر احیاناً بنابر موزونی طبع بلی پایهٔ عالی از آن بلندتر است که در مجمع شعرا او را تکلیف داده شود و اما توسل سلسله جنبانید که خواه مخواه با ابیات ترجمهٔ او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بعلو مکین است در رتبهٔ خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است

دفتر من نباشد از کین و مکر نامه — ویرانه‌ام ز دله و با خود درونی در آ

لقمه به دهان رساند در گلو بخشیدن — نشسته دل هر که دست از آبروی بشستن

مشت خاکم دست و دامانی تو شد — گر نیفشانی فتد بر پای تو

دنیا زن است و طالب آنهم شوا است — زین جهه روز مرد خدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت نظم آورده

چون جبهه سودم بر درش افتاد سنگی بر سرم — کاین سرفراز بها در احاصل شد از بار حرم

و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعله حجا مبرورا و سعیا مشکورا درین قطعهٔ موزون ساخته

احرام حرم ز صدق بستم — گشتم ز طواف کعبه مسرور

بخشید بمن هزار نعمت — این خانه همیشه باد معمور

از دولت رحمت مقدس — دل یافت سرور دین ها نور

حج مبرور و سعی مشکور — دارد شرف در دعا ماثور

گردند اگر دو حرف تشدید — تاریخ شود دعای مذکور

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پای تخت سخن ست الحق سنگ زوری بر داشته که یلان عرصهٔ فصاحت دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشیده که تهمتنان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند وجه تخلص نکه در خوشنویسی دستی داشت ابتدا رحال ملازم بایستغر میرزا بود میرزا او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست سزد که تاجور آید ببوستان نرگس ✤ که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس ✤ کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات ازان ست

بتخت باغ زچم سید بد نشان نرگس ✤ که جام دارد در دست زرفشان نرگس

نهاده پای در آب و قدح میانهٔ سر ✤ چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس

بجارسوی چمن چون فقاعی ترد ست ✤ دهد بطاس زر آرایش دکان نرگس

شراب زرد کشید در میان جام سفید ✤ فراز سبزه بیاد شه جهان نرگس

حسا د وقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل مهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خوانی ست فراخ کاتبی را فراغ دیگر آورد قصیدهٔ ردیف گل از گلبن قلم برون داده تازه گلستانی هدیه امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل ✤ همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزه قصیده عنایت کرد و زخم کهنهٔ او را مرهم کاری لطف التیام داد کاتبی در آخر عمر باستراباد رفته پای اقامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانمائة درگذشت شخصی را مسودات کاتبی از قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات بی ترتیب افتاده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظه فقیر رسید و فقیر از غزلیات در هم انتخابی نمود بترتیب ردیف با این صحیفه ثبت میکند

زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را ✤ نیکو نگه نداشت حلال و حرام را

هجرت فزود درد دل من که جای نیست ✤ بیش است زحمت از همه جا پای تخت را

از تیر تو نیارد کس تیز تر نهاد ✤ بفرست سوی یاران آن یک تیر پارا

ز وصل زلف تو جان یافتیم و نیست عجب
گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر
تیری که افکنی اگر از دل خطا رود
دنبال تیر تست مرا جان و ز قفا [?]
منت کاتبی از قول عیب رخ زرد
کاتبی سود بری گر بودت معنی خاص
تفرج ار طلبی شاهراه دل بگذار
تیری زد و چشمت طلبید این دل گستاخ
چون جامهٔ نقاشان تا سر بودم ز تن
همچو تیغ تو طلبی شود عیسی دم
بدوران تو از غنچه صبا چون بدمید [?]
پری رخی لشکر چند قتل مردم کرد
بریخت خون مرا یار من چه شد یا رب
چون دام که از هر طرفش آب درآید
جان چو در وصل سپردم بچه آید غم هجران
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند
شادم ز نشانهای کف پای سگانت
شادی نفس زدمت حال تو کاتبی [?]
خوشوقت آن کسان که جان همچو کاتبی
کار دارم میان دهنش ز روز جزا
کاتبی هر دل که عاشق شد اگر رنگ نیست
میگفت دوش سوسن در گلستان به بلبل
سوسی او تحفه همین جان سمن ای باد بر

وله اگر آستان شب قدر جان فرود آید
که چون سر سگ آستانه می بخشد
جای تیر را نشانه کند و ز قفا رود
چون وارثی که در صدد خونبها رود
عیار از طرف زر نبود محک چه کند
خواجه آن است که تاجر زر خود باشد
که شهریار ازین رهگذار سگ زرد [?]
فریاد که نریخند همه از وی در گذر همند [?]
از فرق سرم هر مو در راه تو پا باشد
زنبح سیگردم اگر بر سر من می آید
چنان ز دیدهها ن او که دامانش پر از خون شد
چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد
شدم مرده ام از ضعف یا ترحم کرد
شمشیر بلا از همه سو روی بما کرد
کشته مرد بگوئید که جلاد نیاید
کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
مانند گدائی که بیاید درمی چند
گویا که حب مسک بزیر زبان نهاد
دشنام یار را شنوند و دعا کنند
که نهانها همه آن روز عیان خواهد بود
قلب رواند و دو راه سلطان منند [?]
عاشق نباشد آن کو نبد زبان دراز [?]
نیست چیز دگرم هرچه خدا داد ببر

کاهی بهانکال شاعر معروف است رباعی قند مکرر و غزال مشهور شده چنانچه اوگوید کاهی بجهان عسل را
چون تو نیست + شیرین سخنی و خوش ادائی چون تو نیست + گر میسخن بود و خویش مرا + کاهی برتیا
کاهربائی چون تو نیست + در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری [illegible]
خود را که مبلغی خطیر بود بخشید میرزا فقیه باشد آخر عهد آمد و مشمول عنایت اکبر بادشاه گردید بود آنجا
هتل بالازم فیل صد هزار تنکه صله یافت همه را در یکدم صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان سبل دیدم دستان خویش را		صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را	

بادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بجعفر در قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغه یا میر گردی یافته باشد مولانا از حضرت
آشیان از حضور محفل خلافت کنار گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه در سن صد و دو سالگی
پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک
نظم کشید رباعی

هر کس که زاسرار خدا آگاه است		پیوسته میان بنگیان همراه است	
از بنگ شود سر انا الحق ظاهر		چون هر برگش بصورت الله است	

شیخ عبدالنبی صدر الصدور را در تکفیر کرده و بادشاه را بران داشت که او را تعزیر کند مولانا
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا ببادشاه عرض کرد که حضرت
شیخ را پرسیده شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه از شیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفتی
استغفر الله هنوز قبیش را ندیده‌ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی از آن
تناول فرمایند و سری که گفته ام منکشف نه شود هرچه شیخ فرمایند از آن ابا ورزم بادشاه را این حکایت
بغایت در مذاق افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مولف گوید از کتاب تاریخ خصوص
منتخب التواریخ بداؤنی ظاهرست که اکبر بادشاه از دائره اسلام خارج بود بلی اجتنابهای او امر
شرع استبعادی ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بداؤنی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین
و تسعمائه در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخوار چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آواز نمی شنوند و دایه های موذب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن ننماید داد تا معلوم
که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام ابواه [illegible] در دین و مذهب ملتفت میشوند تکلم

از بسکه چه کلیه میگویند بنابران تخمیناً نسبت طفل رضیع از والدین جدا کرده بزیر تسلی داده در محلی خالی داشته آنرا گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند و هر چه نسبت به است آمد و اکثری در آنجا رضیع مادر خاک شدند از خیالات عالم رنگ قاسم کاهی است

نه نرگس است عیان بر سر مزار من ام از گریه من چو حال قیب تو خراب است	وله	سپید شد بره دست چشم انتظار مرا زان روی که هر گ سنگ دیوانه ز بنا		
بیرون ز بحر مرا دیده بس گهر بار است نه عینک است که بر دیده دارم از پی	وله	شبی که ماه نباشد ستاره نمیاست برای خط جوانان دو چشم من چار است		

کلیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و سخته کن دکان فصحای روزگار خامه سحر نگارش در عصا است بلکه آستین ید بیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را بکدست بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیر هند شتافته و باشاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین و الف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این دو بیت از آن است

ز شوق هند زان ساحت چشم حسرت بقفا دارم		که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم		کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را

بعد از دو سال در ولایت اقامت نکرده دوباره خود را بهند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی نور اندوخت بلی مشارالیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعرای صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانه حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاؤسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت ارجمه و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال		فشاندند اندیشه گلهای عیش بر سر سال	

و شاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید شش هزار و پانصد روپیه تمسک بر آمد و این موزون جلوس را بان مرو

زان گلی که برده تا شد عشق از خود دیوانه نیست — وله — بر چراغ سوز بال افشانی پروانه نیست

دل ترک آشنایی ما زود کرد و رفت — وله — زان شد پسند یار که عیب وفا نداشت

هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه من است — وله — جاده راهم چون قلم پیوسته همراه من است

رسم و منش همت اهل جهان مخواه — وله — طفل اند دست شبان بدین شبانروز است

میشود از دل تنگ گشته بیداد خویش — وله — سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است

چون شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را — وله — بقتل سوختگان اینقدر شتاب چراست

در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند — وله — چون نسازند بپای همه یک زنجیر است

لیته اکیاش باعث میشدی بر قتل ما — وله — خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود

پابی در دامن چو قفل بی کلید آورده ام — وله — بر نخیزم گر بفرقم خانه ویران میشود

ای جرس تا کی از ناله گلو پاره کنی — وله — کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید

اگر چه از تو می را حلال میدانم — وله — خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند

تا سبب سفر دور ندارد ز نزاکت — وله — از دل نتوان حرف میانش بزبان برد

تا بداند که جفا در خور طاقت باید — وله — یک نفس آینه خواهیم که با ما ناز کند

آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش — وله — زر بر اینجا که افشان سایل اگر نباشد

خوبرویان چو نشینند در ایوان غرور — وله — منصب آینه داری بسکندر ندهند

صاف دل ترک حق از بهر خوشامد نکند — وله — زشت رو بیهوده آئینه بزر میگیرد

رود آرام ز عمری که بهجران گذرد — وله — کاروان از ره ناامن شتابان گذرد

چه پیمان است با دل صحبت اشک — وله — بدست طفل مرغ بی پر افتاد

کلیم از دست بیداد که نالم — که بر کشتم گذار لشکر افتاد

سربلندی هر کجا گر سلامت بیشتر — وله — باد نتواند ستم بر سبزهٔ نوخیز کرد

در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید — وله — خوب شد اسباب ما را یکقلم سیلاب برد

خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند — کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود

در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن — کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

پنهان چون آب در گل از میکده زد من	ولہ	می نشینم گوش بر آواز بلبل میکنم
کسی از بیکسی با سایهٔ باکی درد دل گوید	ولہ	سیه بخت دگر با من درین ویرانه نیست
از جام می تهی مکن ای پیر میفروش	ولہ	دست ارادتی که بدست تو داده ام
دلدارا تو کشی از پی عرض جمال	ولہ	چون پرده بر انداخت بصبح ختن و لال
پیدا شده از عارض او سایهٔ زلف		چون داغ الفتی گرم بر اطلس آل

حرف المیم

معزی نیشاپوری صاحب تتبع عیوقی است و ملک الشعرای سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارت انگشت هلال نما دیگران را هم دلالت نمود معزی در حال بر سبیل ارتجال عرض رسانید

ای ماه کمان شهریاری گویی	یا ابروی آن طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی	در گوش سپهر گوشواری گویی

هلال مصراع این رباعی با حسن بدل سلطان دو اسپی که نعل سمش گرو از هلال میبرد عنایت کرد معزی باز بدیهه انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را بلقب من باز خوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بزمین افتاد معزی فی البدیهه معروض داشت

شاها ادبی کن فلک بدخو را	کآسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن	ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد | هست دیدار خداوند آفتاب بی‌زوال
چون قلم گیری و بر منشورها طغرا کشی | شاخ طوبی را بود با نقش مانی اتصال
طوطیان انگشت را گر بشکند بر سیر دیوان ترا | شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال
عاشقانرا گر همایون صحبت ماه رخ | خوشتر است از عمر قربان و صحبت عهد شباب
عاقلانرا از همایون صحبت او خوشتر است | خدمت والا امیر عادل مالک رقاب
عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار | فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب
حشمت کلی اگر جنید از پدر میراث یافت | حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب
گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ | گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب
برق با جود تو گویا ابر را گوید ببار | رعد با تیغ تو گویا برق را گوید بتاب
تا که از لفظ سمو باشد سما را اشتقاق | تا که از بحر برج باشد زجر را انشعاب
اشتقاق و انشعاب یمن و یسر اندر جهان | از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب

ولہ

گر نور سه روشنی شمع ترا است | این کاهش و این سوز من از بهر چراست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت | ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

[مج]د الدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر زرگر را گویند و معنی ترکیبی آن کننده [و] بهم پیوند دهنده چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر زرگر بود مؤلف گوید زرگر بودن با ولدیت کسری منافات ندارد که نجبا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی [ا]ست مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بذله گوئی و انجمن آرائی ممتاز میزیست [ا]ول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید [شب]ی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاد

خدایگانا آنی که شمع دولت تو | چراغ مشعلهٔ خورشید را دهد درمان
حکایت شب دوشین که شمع آمد یاد | که کرد همره این تیره رای شاه زمن
ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو | سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

مباد داد مرا آتش هوای کسی — وله — که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد
ز بحر آینه رخساره دم بدم — صفای آینه طبع را مکدر کرد
بر بخت تا خون مراد دیدها نه جانان بخت — نمود شیفته نیز دل مرا نه دلبر کرد
ز بهر چه کرد دل من مرا ملامت خاست — بجز آنکه محنت شهر یا بصفدر کرد
سپهکشی که بیک حمله با سپاه عدو — همان کند که علی با حصار خیبر کرد
ز تیغ اوست عجم را همان کشایشها — که روز یار عرب ذو الفقار حیدر کرد
همای معدلتش سایه آنچنان افگند — که باز و ابلگی بچه کبوتر کرد
جهان ز رای تو آئینه باین یافت — اگرچه آینه در ابتدا اسکندر کرد
ز بهر بندگیت دهر در دیار ختن — بوقت مولد اطفال باده را نر کرد
بخاصیت تف خشم تو نطفه نر را — عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
زحل بهندوی فخر کرد زان نزد — بنام او فلک هفتمین مقرر کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید بجان — ببین بخت تو زش نام سعد اکبر کرد
جهان پناها شرحی ز حال من بشنو — که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد
بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم — که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد
حوالتم بزمانه مکن ز درگه خویش — که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد
مرا بسایه خود در پناه ده که خدا — نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد

ببخشای شه ببدل بر من بیچاره بیدل — وله — که چون خر مانده شد در گل چنین بی یار و بی محرم

[ا]ین بیت ناظم [illegible] اضع را از حد گذرانیده شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند بیت بزیر بار
[س]عدی چو خر بگل درماند ✤ دلت نه سوخت که بیچاره بار من دارد ✤

[میر] حاج از سادات خبابد است در قصاید میر حاج و در غزل انسی تخلص مینمود و بند نقاب از
[ر]وی طلعتان معانی میکشود ملا قاطعی مینویسند که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوئی او
[می]شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب کرده
[بجهت] استادی [illegible] می غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرموده

مناسبان است که پادشاه گفت جائزه باید فرستاد امیر علیشیر سلطان حسین میرزا عرض کرد که یک طبق زر سرخ و سفید و پارچهٔ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی قبول نکرد و تکلفات بسیار کرد مقبول شد والله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جمله اربعین نذر کرده و نوعا دیوان از منظومات اوست و لیلی مجنون مطلعش این است مطلع

	ای عشق ترا جهان طفیلی زسینه شرر غم آه جانگداز آمد	وله	مجنون تو صد هزار لیلی چو آتشی که نشیند دمی و باز آید	

محیی لاری از تلامذهٔ علامه دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و در زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود و توفیق زیارت حرمین شریفین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گجراتی بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین همین تائیه قصیدهٔ مختصری دارد و این سه بیت از آن است ب و لو لا الطیور المغویات المهیج + لما عرفت نار العولم خرقت + یکین هدی الایام ایضا مسابة و فیه آفت بها السلیم نافذات انت و دشاه الحی یمشون حولها اذا و صت الینا بالعیون مرت + از انفعال

محیی است ب

	ای سنگدل چاره نگاهی بمسکینی تو باو یار شدی دشمنش اهل زمن پرسی ای دل ز من سوخته حال گران		سحر توام کشید تو آهی نمیکنی از برای تو هر کس که شد متیع سحر چون من از رشک نمیرم که جوابم بر تو

محتشم کاشی استاد عالی مقام و خیل سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مجنون و لیلی در مدح عبدالرحیم خانخانان مشتمل عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را مطلب فائز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیدهٔ غرا در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصاید در مدح ائمهٔ اهل بیت رضی الله عنهم گویند و صلهٔ آن اول از ارواح

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکورست مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت دینی کنی		یاد شاهی گر نکردی این زمان کی میکنی	

مایلی از موزونان تبریز فارس است میل طبع آزمائی داشت و تخم معنی در سر زمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسپ ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد مایلی باطایفهٔ رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیدهٔ اظهار ستم نظم کرده بمعنی غریب کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد دهانید و زر یکه دیوانیان در محاسبه برآورده بودند مستوفی ساخت

این دو بیت از آن قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی		مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل	

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول بشمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر مایلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله کلمهٔ محلل ذبح است از آن مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لاحول و لاقوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای نحت بابی مستقل عقد کرده در همین مقام زبان قلم مشتی گوهری افشاند و فایدهٔ چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی میگوید بیت عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم + تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم + کاف گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر پس الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبهه است افادهٔ معنی فاعلیت میکند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل و الصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل که حاصل مصدر دانسته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند و میگوید باد با آب شمر آن کند اندر بستان + که کند با رخ آئینه بسوهان صیقل + شمر بشین معجمه بروزن حوض خرد آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید بیت بساقی گرمی گر کند جلوه حور + ز دستش

تکبیر مرم مثل سلطور + کلمهٔ دگر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب بان است دم بیتوان بد و ازین قبیل است
لفظ مرنی گردی که بر سنه دا پیست و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محتشم کاشی شعر
از بسکه در عشق جنون رسوا شدم پیرانه سر + خندد برین نوخطان طفلان مکتب خانه هم + یعنی چون بهم
لفظ مکتب که صیغهٔ ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر بنا بر (؟)
و گو بله مصدر میمی است هم ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی شعر پیر از پی سگ دو (؟)
پیر بر کردن اولی تر + که گفته اند پیر بیشتر بشود در رنجور + یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر
ندارد دیگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید در صورت الحاق کلمهٔ تر
صحیح است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ صفحهٔ شیرازی می گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی
تصرف فاحش کرده اند که بسبب اختیار کردن استادان سند شده مثل لفظ تمنا بالف که اصل
لفظ تمنی است بیای تحتانی و تماشا که تماشی است مصدر باب تفاعل بمعنی تماشی سیر است مشتق
از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر هم نظر به تغیر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان بسین ساکن و فتح و لام مکسور باسکون زده و آنرا مفرد استعمال کرده باز
جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید شعر ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری +
چنانچه حور را که جمع عربی حوراست مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی میگوید شعر حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف + و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحد الدین
حامد کرمانی فرماید شعر سهل است مرا بر سر خنجر بودن + بر پای مراد دوست بی سر بودن + تو آمده
که کافرے را بکشی + غازی چو توئی رواست کافر بودن + وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون
اهل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت
نمیدانستند هرچه بر زبان ایشان گذشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف خاصی
کنند و تفریس از عربیان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که ازان (؟) افعال فارسی برآورده اند
حافظ شیرازی فرماید شعر دل که آیینهٔ شاهی است غباری دارد + از خدا میطلبم صحبت روشن رائی
و همچنین لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی لهذا ضربید و مضربید نمیگویند و فارسیان بعض الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مرلف (؟) اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی [illegible]

بیت قیامت چون شود دلبر کشد شمشیر بر عاشق + خط مشکین او خاصیت بال هما دارد + و مشتاق زلف هم استعمال
کنند نظیری نیشاپوری گوید بیت بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد + بخود رانی سر زلفش دل بیدار است پنداری
و شایق که اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید بیت
از انتساب ذاتی دلیست بروی عالم + با آفتاب تابان هر ذره است شایق + حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
صفت مشتوق باشد و اطلاق مشوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق داده شده است
و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چون در کلام شاعران واقف بحر بیت
دیدم و دانسته واقع شدن هیچ نمیتوان گفت محتشم کاشی گوید بیت باطل السحر مگر در زبانم گردد +
که نگه دارد از آن چشم فسون‌ساز مرا + و عربان مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن
مبیضه را بتشدید ضاد از باب افعلال شاعر در بیت مکتوبی گوید بیت بود لوان من مسود مقلة
بذا المداد + و من مبیضها الورق و فارسیان مسوده بتشدید واو استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید بیت
مسوده نامه نگشودیم از گنه که بحشر + بکف مسوده زلف یار میخواهیم + و لفظ کساد را که مصدر است با
الحاق کنند کلیم گوید بیت کم خریداری ترا ای باهنر باشد نه عیب + کی توان بر کسادی طعنه بر گوهر زدن
در فارسی یای نسبت که در آخر صفات آید و افادهٔ حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کامبخشی
پس این یا را در کساد که مصدر است آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است
یای نامصدری الحاق کنند سعدی گوید بیت اگر مانند رخسارت گلی در بوستان بستی + زمین را از
کمالیت شرف بر آسمان استی + و همچنین امن را که مصدر است یای نامصدری الحاق کنند و امنیت
سازند نظیری نیشاپوری گوید بیت ظهور حسن تو امنیتی بدوران داد + که بادشه ز رعیت نمی ستاند
باج + و ظهوری ترشیزی گوید بیت ظهوری این سخن باور ندارد + که در ملک خطر امنیتی نیست +
و نیز امن را بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید بیت عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را + و ظاهرا یای نامصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای
مامونیت تلفظ کنند چرا که در عربی یای مشدد و تای تانیث مقید بمعنی مصدری در آخر صفات
آید در آخر مصادر چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و امیر عبدالله

تتوی در منتخب اللغات می‌نویسد امنیت بالفتح و تشدید یا ایمنی ظاهراً که بر غور نکرده بر شهرت اکتفا کرده
در قاموس و امثال آن امنیت نیست و تسلی را بمعنی تسلے استعمال کنند میرزا صائب گوید بیت
باید که نسبتی عاشق تسلی می‌شود دور نه * تا هوس نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را * و نکام را بمعنی
مزه کام آرند میر معزی کاشی گوید بیت سحر روی گلستان بلبلان کام شده اند * چو از نسیم بهشت غنچه‌ها
شگفت * و عذار بالکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است و آن را بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
بیت دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی * تو ازین چه سود داری که نمی‌کنی مدارا * و میر عبدالرشید تتوی
در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهراً بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع عربی را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی
در تحفة العراقین خطاب بآفتاب میکند بیت ای رنگ آمیز این گهرها * وی از تو گدازش صورها
و نظیری گوید بیت نیست گر دیوانه جامی عجب بحر جنسیت * که عجائب نامی دوران بود اخوانم را
ایضاً قطعه گوید بیت غمزه در تاخت هوش گزین ناابل * گردد اسرارهای پنهان فاش
میرزا صائب گوید بیت هر چند صائب سر دم سامان نومیدی کنم * زلفش بهم میدهد سر رشته
امالها * و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر معزی کاشی در مدح خان اعظم کوکه
اکبر بادشاه گوید بیت آن نادل باذل النسب آزاد بن الراد * آن کوکب اعظم لقب آن خان الخانان *
و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس
بالتحریک طرف من الجنون و هو هوس کمعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی
جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم
را بمعنی فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید بیت عشق سازد زر مس را با کمال آدم را
در دیوان شحنه شود امن کند عالم را * و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند و گوید
بیت دل من آن کو دو نوبت دو لب تا رست * گر دو چشم قدر بود امروز نوروز *
سرشکی تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام بود و در تفسیر و عربیات تلمیذ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه نغز داشت بهند آمد و در سلک امرای همایونی
و اکبری منسلک گردید شیخ عبد القادر بداونی در منتخب التواریخ می‌نویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ
ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار	گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار

و شیخ یعقوب صرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما چه میشود که صله را دیگری ربود و ملا حا...
سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداونی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه
اکبری باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نمودند مولف گوید ازینجا دریافت باشد که مراد از تنگه همین
حقیقت پول مس باشد که بالفعل در زمان ما رایج است یک روپیه بیست تنگه می ارزد باین حساب دو
لک تنگه ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائه از بادشاه رخصت وطن
حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از هروی این
ابیات مروی است ؎

بازر دست خویش کن طرهٔ مشکناب را	شانهٔ زلف شب لعبا ز پنجهٔ آفتاب را
نموده روی بخواب و ربوده است مرا	غریب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت این مضمون خوب بسته میگوید ؎ خواب دیدیم که آئینه معارض تو شد
میکند صورت این واقعه حیران ما را ؛

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمهٔ بلاغت از ولایت ایران بسوی هند کشید
و از سلاطین دکن خصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید
در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری یکسال بعد ازو و کلیم قطعه تاریخ
وفات ملک گفته که ماده تاریخ درین مصراع است ع بگفتا او سر اهل سخن بود ؛ این تاریخ
از روایت ناظم تبریزی یکعدد زیاده دارد و درین صورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال
انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری
ترشیزی کتاب نورس که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار هون بالمناصفه
صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند
و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند و میر کاشی درین باب گوید ؎ در مدح و ثنا هست آی

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیرباد گفته راه هند گرفت و در همین عالم گوید بیت

از فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش		شام بیرون میبرم چون آفتاب از کشورش

در عهد اکبری وارد هند شد و طرفی از جمعیت بر بست و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه و باریاب محفل بادشاه بود و در عهد حضرت شاهجهان متوجه اکبرآباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه بسر برد از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنهٔ محمد قلی قطب شاه بدیدن حکیم تشریف آورد حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب بر میر پاشید نشاء آزردگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را ببلدهٔ بیجاپور کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت جهانبانی برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان		خرم و شاد و کامران باشد
بهر سال جلوس او گفتم		در جهان باد تا جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین و الف بنابر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت پنج هزار روپیه و خلعت عنایت کرد و بسم الله این شعر بزیارت حرمین شریفین گردید پس د بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی وقفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی رهگرای اصفهان شد و روی التفات از شاه نیافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امینای قزوینی مولف شاهجهان نامه مسطور از که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و دارد در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی بادشاه میفرمایند وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود سبحانی سماهی این مصرع تاریخ یافت بیت رفت بسوی فلک یار مسیح دوم اشعارش قریب بصد هزار بیت است در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از وی آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و منتخب گردید که اشعار او سوای آنچه در تذکرهای حاضر الوقت ثبت است چند در بن سواد ایراد یافت مسیح احیای سخن میکند بیت

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را متبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت
مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ناصر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات	آنکه لقب حاجی بلکش بود بر خاص و عام
کرد معزز مرا چون بپسر خواندگی	آن سبب غیر هم گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر لیک محبت نداشت	وقف منش کرده بود مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش	گفت محمد زمان خلد گزیده مقام

ناصر در آغاز حال معتصم دامن دولت داراشکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی
در وقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنه اثنی
و ثمانین و الف کوس رحلت زد بسر برد و با همت خان بخشی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت
مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود انجام کار رقم علایق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والای درویشی
رسانده تا دم واپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنه تسع و ثمانین و الف دامن از خارزار
هستی برچید سرخوش در کلمات الشعرا مینویسد ناصر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بمعرفت
والدم عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شد

بذات او صفات کردگار است
که خود پنهان و صنعتش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ
عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن مثنوی بیت مذکور هم هست توارد افتاده
باشد دیوان ناصر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید
در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همت خان
و حکیم داود تقرب خان بنظم آورده مضامین عجب تلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این پنج
مطلع در نعت نبوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزه خاص و عام را	کرد شبیه نیمرخ شکل مه تمام را
بود در صورت او معنی عزیزی یوسف ما را	که حسن معجزش [illegible] مهر عالم آرا را

بلاست هم بدین نقصان سیاه اهل غفلت را
نباشد درد گر سوزند کس را از پی کشتن
نسازد در شکنجه گوشش سیاهکت و الهی را
شود هرگاه از طرف گلستان آن صنم پیدا
چه سان بینم بکام خود لب جان بخش جانان را
گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا
تا غارت سپهر تهی کرد خوان ما
تملق میکند لبریز بخشش اهل دولت را
چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا
حصار گیری بعنی ست کار فطرت ما
هست بر فکر دهان او مدار کار ما
شد متاع عاقبت در دهر بی سامانیم
کی بود ویرانی بنیاد دعا دوربیس
گر بود آزاد در دنیا نقش زر سجاب
وله
خرق عادت نیست از دیوانه دور
طاعت ما غافلان هرگز نیاید در حساب
در شب محصاب خوش باشد شراب
قطع ره توکل بی رهنما توان کرد
از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان
بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند
نعمت منعم کند درویش سالم را مریض
فیض در حال از اهل صفا مردم برند
از نقش خط سبز لعل تو عالمی ست

گر ز دهر کین خورد افسوس انگشت شهادت را
ز بعد سوختن خجلت کشد چون شمع عاشق را
نسوزد از شنا کردن نفس در بحر ماهی را
ز شرم چشم او نرگس نگردد یکقلم پیدا
بمهر خویش دارد و خصم خطش انجوان را
قرار نیست چو سوزن بیک لباس مرا
چه غیرتی بخورد جهز غم ما مهمان ما
گرمی آرد بجوش این تنها آتش دیک همت را
از گلو تا بگذرد گردد گره در دل مرا
بنجر قلم شود کوچه سلامت ما
نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرکار ما
گر ز دور در یا خلاص از غرق عریانی مرا
خانهٔ ما از نمی همچون کمان گردد خراب
میجهد از جا چو بیند شیر آتش را بخواب
سنگ سودا میرود بر روی آب
کی بود قحم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب
تا بگنجا جمع گردد آب و تاب
کی کشتی قلندر محتاج ناخدائی است
کفران نعمت است که بدتر ز کافریست
لوح از آیینه بر گور سکندر حجت است
منعم معمار را از شور ما حی تنفات ست
گر شود آب جواهر خاکی هم نشین فنا
تاثیر در نگین جم از اسم اعظم ست

یلم بسازکه فارغ شوی زکرد ملال — ندید داغ کلف هیچکس بروی هلال

می به عیش نغمه از راه اثر باشد مخل — نی که انگشتی است بی ناخن زند ناخن بدل

من ز آتش بدل کس چون مل — آتش خرمن خود باش چو گل

من بافن چو شد ل که نقلم پسته خندان بود — پسته خود درخنده است از گریه مستانه ام

آنکه یک نفرین او با صد دعا میخواستم — دهم اگر از آفرین نیز دعا میخواستم

هر سلام تو جان کنم تسلیم — این جواب سلام را باز چیم

شب داغها ز دعوی جانانه سوختیم — چند شمع از برای یک پروانه سوختیم

من غنچه نیستم که نمی شگفاندم — داغم که آتش ستمی شگفاندم

باده ساز و با سیه کاران مدام — داغ را به میکند مغز حرام

پریشان مکن زلف بر روی چون آتش — بهم لف و نشر مرتب مزن

جامه عاریتی را همه کس صرفه کند — جای دارد به خشم اگر زد جان

میشود فرزند قابل هم بلای جان تن — شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن

یار بود از من و امسال ازان دگر است — تا نصیب که شود سال دگر صحبت او

چون قطعه بریده ز قطع امل سجاست — چشم سپید روشنیست از نامه سیاه

بهند عاشقی از آن مناسبت دارد — بتان هند سیاه اند و بخت ما سیاه

لب او کرد مستم از خطاب آهسته — که از خود میبرد آخر شراب آهسته

میکند معشوق از پهلوی عاشق دلبری — از بر خود شمع را پروانه میسازد بری

خلوت خم را نباشد تا سـ لتی — جای افلاطون بود یا جای می

هرکه روشندل بود آتش زند در مال خود — شمع نگذارد ز سیم و زر بجز خاکستری

کند پروانه با شمع آشنائی — که باشد آشنائی روشنائی

جود افزای ست از بس طبع همت گستری — باده نوشان اسیر از خود بستان چه ضیاع محرم

در جمله مقام ست بیانش برسائی — نی گرچه نخوانده است بجز حرف هوائی

تکیه زود در عاشقی بر ناز و زور آوری — خنده بر فرق باشد قهقه کبک دری

ونیز حاکم گفت که میر جمله سمرقندی بشاد محمد فرخ سیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا مقیما قصیده در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار و پانصد روپیه است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص انندرام از قوم کهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبا و اجداد او سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرا غائب و حاضر وکلا می باشند انندرام در دربار پادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان بود و رای رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس مینویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سررشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان با این عاجز مخشور و مربوط است الغرض درین عصر و زمان از منتخبان روزگار است انتهی بسبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع و ستین و مائة و الف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص هاشمی سخن انندرام مخلص قشقهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاده

میازار ای محبت بار چون من ناتوانی را
غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را

ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما
بیا ای گلبنی دیدیم پشت استخوانی را

با بلبلان شریک فغان میشدم ولی
نگذاشت فصل گل که چمن باغبان مرا

بگلشن چند سر می بدم و فریاد سر کردم
که یاد هم داد رنگین صحبت یاران همزبان را

ندید کرا لم جدائی ها
خیر خوبی است آشنائیها

برد سودای سر زلف تو از خویش مرا
سفر دور و دراز آمده در پیش مرا

کار نرگس نیست جادو دادن بغیرت همچو گل
بعد ازین این تیشه سر بسنگ زن فرهاد وقت

گرد باد آئینهٔ غیرت احوال تو بس
از میدن همه گر خاک شوی و شعرا را

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین برآمد و تا مدت بست سال به پرورش در آب و هوای آنجا یافت و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از آن قاید امر الهی عنان مرکب آن شتر سطرت هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر استغنا مرافقت خود سعی می نمود و می نماید تا آنکه قضا بلده لکهنؤ رسانید درینجا سید بزرگواری که عمر با در بدر و خاک بسر در طلب او سیگر دید یافت و لذ خدمت ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسله ایشان قادریه در قصبه نیر پور سکونت داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ از مدت سی سال با حتیاج فقیر اهمیت فرستاده و دهات بطریق مددمعاش عنایت کرده حق تعالی عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا بدای ارجعی در رسد انتهی مخفی این سجع در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف عظیم‌آباد رفت و راجه بینی بهادر را نایب صوبه اوده ساخت راجه که بنا بر ناجنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد تا آنکه در سنه خمس و سبعین و مائة والف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی باو داشت شتافت قاسم علیخان باعزاز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرصتی در عشره نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائة والف هاذم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید سه سرو سرکرده معنی طرازان + بسوی عالم عقبی روان بست + خرد فرمود تاریخ وفاتش + متین ای وای محمل از جهان بست + میر احسان علی همشیره زاده فقیر سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات از انجا فرا گرفته شد ه

چون شمع صرفه نبرد کس ز کین ما	آتش زبانه میکشد از آستین ما
شمع خاموشیم اما روی گرمی گو متین	تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد	دزد پنهان میکند چندی متاع برده را
خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست	باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست	از پاسبان چه سود دزد خانه را

بالیده‌ام اسد ازین بلبلان آبادیان	غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود
بنامه‌ای که زداغ جدائیست گله دارد	زبان خامهٔ من هیچو شمع آبله دارد
اول نقش ولای سرور آخر زمان باشد	عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا معزالدین از تبار ره عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل سحار بود
و در رکاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمد شاه عباس آباد شد و بعنایات شاهانه
و بقبول لایق سرافراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفویه تجدید باتیعمین مامور بوده
روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند میرزا حسن پدر میرزا معزالدین تحصیل کمالات نموده از اقران فایق
آمد و شرحی بر ابیات مشکله مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقم زده کلک استعداد نمود
میرزا معزالدین شش ساله بود که میرزا حسن درگذشت و برطبق وصیت والد بخدمت میرزا ابوسعید که از
اجلهٔ مشکله اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب
آخوند شفیعای طالقانی مشهور بار برد حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزاده نادرشاه گرم افتاد
چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معزالدین مختار کل گردید بنحوی که در عرض دو سالی
که آن شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود و چنانچه همین طریق بعمل آمد و بعد انقراض
دولت ابراهیم شاه حسادت و عداوت میرزا برخاستند بنابران از اصفهان بشیراز آمد ابوالحسن خان حاکم شیراز که
در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیرمقدم گفته لوازم احترام و خدمت بتقدیم
رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاد در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آتش
حرب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده بهم
پیوستند قضا را در کشتی میرزا از رخنه که گوله توپ مخالف کرده بود آب درآمده کشتی را مشرف بغرق ساخت
رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بممانعت و ایذا پیش نیامدند و سلامت
به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سنه
سبع و ستین و مائه و الف به بندر ته ته رسانید محمد مراد مخاطب به سربلند خان پسر خدایار خان مرزبان سند
او را نادرشاه باصفهان برده منزلی در آن بلده سکونت ورزیده و در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار

و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزه آن چهارده معموره سیورغال یافته از آن است

تا بدید خصم خویش را خورد که نزد از خامه دستان کی توان برد

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و بجواهر اندوخته و در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید

بتاریخ پانصد نود هفت سال	که خواننده را دل بگیرد ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی صلعم میگوید

گزین کردهٔ هر دو عالم توئی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علمای بدیع مندی تشبیهی برآورده اند که آنرا انیبا البکار گویند انیبا بهمزه مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و البکار بر وزن چین کار صنعت فن بدیع را گویند و انیبا البکار عبارت از آنست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر بنظر تتبع رسید که کسی آزاد یا رعب و قاری این تشبیه را استخراج کرده باشد حالانکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه می‌باشد

و میرزا جلالای طباطبا در منشئات خود این بیت آورده

آب رخ آینه چشم منم	هیچ مبینی گر تو و آن هم منم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف ونحوه و از اینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از تشبیه است بتغیر عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو تو می باید قائل را اراده آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد

سلطان ابن اسبا خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با و مرحمت کرد و از خون او درگذشت
بمحل اقطاع حضرت انصراف داد و شخصی که کسلا او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در دیباچه
کتاب گذارش یافته که صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع
امرین است +

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهل بیت
رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی عشرین
وتسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر
دختر او این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سرفرازا نظام سحر کلام + داشت در جان [illegible]
از چه او ماند قبر او بی سنگ + عجب آید از مروت تو + در زمان حیات چون بکشید + منت
دیگران بدولت تو + ورنه خاک نیز آن بهتر + که بود زیر پای منت تو + و صاحب هفت اقلیم
ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا می نویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه
احدی عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و از اینجا بوضوح پیوست
که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سلک
ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصاید و غزلها
ورد و بمعرض اشتر ادر آمد مکلفش موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیدهٔ نعت گوید

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد | که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بخاکیم لا لکن آب سراب | امید هست که ما را ز خاک بر دارد
فقیر [illegible] که نهد خشت زیر سر سهل است | که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است در پستی | که مرغ خانه زبون است اگرچه پر دارد
ز خویش جوی بزرگی که مینماید خورد | کسیکه آینه خورد در نظر دارد
بهم بود غم و محنت اسیر لذت را | مگس دو دست بسر پای در شکر دارد
ز [illegible] نیست و بلند چرخ مریخ | گز آفتاب زحل جا بلند تر دارد
حسین مال ندارد ز عمر آسایش | کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

نیام خورشید افتاد آفتاب سحر شرف | بدست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع صبح خاور

بگشت شاه ختن با خجالت باطراف زنگ | وا دو شمس غالب ابار دل بروز مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

نساخت سر خود نهان تیغزن ملک روز | در اشتها سر اسپی مگر ز غضب بتراب

ایضاً در منقبت بعد طلوع ماهتاب

گردون اگرچه برد یکی صید ناز داد | رسمی بسیت ایتکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستاره مگر چشم خصم شاه نجف | که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شهاب

در ساله جوی بدر بر در سر گریبان | گو یا که کند مدح شهنشاه تحمل

نجمی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم شرب افادت پناهی در شهور سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه از کشمیر بما وراء النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره و مبلغ دولت تکه خانی کامیاب گشت

این سه بیت از آن قصیده است

چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور | نواخت طبل ز راندو دبار دار سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز | عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضه زر
بصنع ایزد بیچون چو بیضه در قفس | همای روز بر آورد سر ز خاکستر

نوعی خوشانی عندلیبی است نوع بنوع نوا مسامع یاران بهم رسانده و گلفروشی است رنگ رنگ گلها در دامن خریداران می افشاند ابتدا در حال انهه ملازم شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون او رخت زندگانی بر بست بعروه دولت خانخانان شتافت نمود و قصاید و ساقی نامه در مدح او نظم آورد و بکرات و مرات جوایز گرامند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

بلبل خوش‌نوای نیشاپور	خجل از طبع نظیری من است

نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بهمین توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی تحصیل سعادت زیارت حرمین مکرمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته بار دیگر بهند آورد و در گجرات احمدآباد فرکش کرد و در سنه احدی و عشرین و الف ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد و در خانهٔ ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفته اند «ز دنیا رفت حسان العجم آه» وقتی جهانگیر بادشاه کنایه عمارتی باو فرمود غزلی گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آن است

ای خاک درت صندل سرگشتگان	تا ذات مشرف چاروب زینت تاجوران
مشاطهٔ سیمای رخ خلد زینت	از آب و گلت غالیهٔ رخسار جهان را

بادشاه در جایزهٔ آن قریب سی هزار تنکه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیری ازانکه بسیار کرامت بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر توده زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دیده شکر کرد که بطفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او بدست در آمد

برای جشت خم [illegible] را	که از بازیچهٔ طفلان خرد دشت گل ما را
دل در امید مرهم و این آهوان مست	ریزند بر جراحت ما مشک سوده را
از پی آشوب ما در زلف دارد شانه را	شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد	تا نشورد خاک را دهقان نریزد دانه را
حور و جنت جلوه بر زاهد دهد در راه دوست	اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
دیگر آن نیم می لعل فام را	ای کاش تر کنند ببوی مشام را
قسمت چنین فتاده که تا کان است او	در دور ما بطاق نهادند جام را
کم لذتم که زود برید ز آفتاب	در خانه پختم این ثمر نیم خام را
ز عاشق پیشه و معشوق را نام و نشان پیدا	ثمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا
تمنایش که گردد گرد خاطر مضطرب گردم	چو محتاجی که گردد در سر آتش سپهان پیدا
بغل از نامهٔ احباب پر گردد نمیخواند	که میترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

سماع درد کشان صوفیان چه میدانند	ز شیوهای سمندر سپند را چه خبر
میکشند پنهان و میشود کبود	از فریب نرگس شهلا مپرس
مهر بر لب چو سر کیسهٔ ممسک زده‌ام	تا شیشهٔ می شکسته دیوانه میشود و انشود کم
گرمم صد بار سوزی باز برگردت گردم	نیم پروانه که از یک سوختن دست برد و پایم
آن بلبل ندیده بهارم که انتظار	در آشیان ز کوتهی بال پیر گشتم
تو سنجو نشستن چه کردی که با کنی نظری	بخدا که واجب آمده تو احتراز کردن
ناگهان میزنند طبل رحیل	ریخت خود جگر بر آستانه
شعله از قهر بال و پر پروانه بکرد	آنچه از لطف کند شهد ببال مگسی
مشتری کور دکن و دلال گنگ در بازار	جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدا مشتری
چنانم میگزد اکنون تماشای چمن کردن	که از شکل غنچه بر گلبن سر مار است پنداری

از منجملهٔ اوست ــه

همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع	هدهد ما همه بر گرد سلیمان گردد
خانخانان که بنام و لقب اجدادش	نطق شکر شکن و لب گهرافشان گردد

در تهنیت شفا از مرض

سری بخرقهٔ جهان برده بود از غم دل	که صبح دامن پر زر ز آسمان بر خاست
فغان ز خلق بر آمد که خانخانان است	پی تصدق صحت درم فشان بر خاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود وقتیکه جونه‌گره فتح کرد نظیری تمهید فتح میکند بعد ازان بیت ــه

گفتم این واقعهٔ یوسف مصری ست مگر	گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این عزیز در لفظ عزیز ایهام خوبی آورده صاحب مراة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر بهند بود باز به نیشاپور رفت و مرتبهٔ دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته قیدی گوهر محیط رحمت ۔ و نصیرآبادی در ترجمهٔ عظیما پسر قیدی میگوید که قیدی برادرزادهٔ ملا نظیرے ست

عظیما از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی بسفرنامه [illegible] صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر و مائة والف این غزل مسلسل به نهایت قبول افتاده بود بیت

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت	گفت با هجرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر بایدت خاموش بنشستن به تن	گفتمش جمع است از ما خاطرش دیگر چه گفت
گفت شبها باید از عشقش نگه کمتر شمرد	گفتمش کمتر شمردم زین بلا دیگر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهم بسوخت	گفتمش من سوختم در تاب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد	گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بگیرم زنده و من خواهمش کرد	گفتمش من زنده گردیدم ز محشر دیگر چه گفت
گفت می‌پرسیم از عاشقان روز حساب	گفتمش این هم حسابی از الم دیگر چه گفت
گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت	گفتمش کو عاقبت این آرزو دیگر چه گفت
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش یا عظیم	گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس در ترجمهٔ عظیما می‌نویسد میرزا محمد نعمت خان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و مقطع آن هم نقل این غزل نموده می‌گوید بیت عالی از عظیما در غزل سهو عظیم + زانکه از قاصد نبود یک کلمه تا پیر چه گفت غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می‌باید الف گو در جواب بود دو گفت و بیک گفت کم و زیاد شد صورت اول ظاهر است صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله ماه سیمین بر چیست و تحت گفت با هجرم بسازد همین او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا بر این تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که تغییر مقطع نعمت خان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمت خان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده می‌شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را + تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت + ظاهر است بخاطر نعمت خان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول مطلع خود که در باب کد خدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را بالا بدل ساخته و در ترجمهٔ او مفصل گذشت

نقی از شعرای کرد و فصحای بصره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیده که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

و در سنهٔ اربع عشره و خمسین بعد مائة و الف رو در نقاب عدم کشید و قتیکه طبقهٔ سادات باهمه به هم خورد و فردوس آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت

مادهٔ تاریخ این است ؎

آفتاب فلک اقبال از کسوف آمد بدر

	قوله	
تنگ در صفت دنیای دون بی کشمکش حاصل		بگردن خیمه را چندین طنابِ احتیاج کز خیزد
فقیر من که بتن نقش بوریا دارم		اتو کشیدن که دارد قبای عزیا مستغنی

حرف الواو

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است مائل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص مینمود در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبر از ولایت به هند کشید اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را بدین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا در وی ساغر خورشید		وی عیش شب کشیدن در بر خورشید
گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی		چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او با میر سید کلال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش بایران رسیده و نصیرآبادی او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم و استاد میر است و اراد تخان و میر غازی شهید متوطن بهیره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند این اشعار از میر غازی است ؎ هنر سازد مقصود میگردد هنرور را + گره در رشته بردار بازی شد کبوتر را + ای نسیم گل نه سیر لاله زارم آرزوست + یک گریبان وار چاکی از بهارم آرزوست + وله + حیف گرم روان در گرد منزل نیست + هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند + میر در اوایل نوکری محمد اعظم شاه خلف خلدمکان بود و منصب مقصدی سرافرازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضای مشهور تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت ؎ دلبری یافتم و گوشهٔ خلوت رفتم + تحتم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش + صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شده از لشکر محمد اعظم شاه بر جانب سرهند رفت

وقوعی
سید وجدان سرهندی

وهمین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکره خود این مقطع را بمیر عبدالجلیل بلگرامی
نسبت کرده و غلط محض است تحقیق نا نمکی بود بیت میر محمد زمان گوشه خلوت رفتم بی تقیه باد و افیون نمی
انیهم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی می گوید بیت با یکدگر دو ابرو از چون طرف نا شوند + گر گوشه
رود همه تو از میان خم شست + و ازین قبیل است این شعر بیت صبح رسید و روز رسید باده نهاد
رو می بسحر شباه بباید یار باین بهانه رفت + میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با ناظم جان خلف
شیخ میر خلد مکانی کرد و بار ناظم لاهور بود یکبار ناظم ملتان شد بلبل میر دیگر میر خان سیصد روپیه بطلب و خرج
پالکی وغیره از سرکار خود رعایت نمود آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در شش صد
و ده و الف در زاویه عدم آسود در اسم تمر تاریخ است او سطر از دست کل عشرت آتش
عریان تو میخورد + شفق گردی است کز خون شهیدان تو میخیزد + دست بر سینه که پیش پیکان تو کردم +
داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم + زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش + چو سایه سرمه آواز خموش
شده ام + هر چند بید دشمنوم امی بهار گوئی + ستار خزان بلبل چراغ خانه گل + وحید آن صاحب
ذهن عالی و خازن گنج لآلی است در شاعری کار از پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بلست هزار
بیت فراهم آورده قصائد و مثنوی علاحده دارد و توطن لاهور اختیار کرده مدتی رفیق نواب سیف الدوله
عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرجی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت
و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد می یافت وحید آن سر حلقه آن جماعه بود بعد سیف الدوله
زکریا خان پسرش مدد خرج را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی با سخن نداشت چشمک شعر
بر هم خورد شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین و مائه و الف جان
بجان آفرین تسلیم نمود شعله فکر اوست بیت

جان جامه رست لبتان دل ابلهی طلب		یک شیشه بود شکست پهلوی من ملک است
پس از مردن مرا النشر قیامت میزار آمد	وله	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیار و میخانه عاشقانه در آ	وله	بگو که شیشه فروشم باین بهانه بیا
نو بهار رنگیران آمد بهار من گذشت	وله	آب برگشت و هوا برگشت و یار من برگشت
نه در خیر فقیری خو نه میل دولتی کن	وله	سفر در پیش داری عاقبتی بیندیش چلی کن

قرینهٔ طبع تخمیسی الهی او مجهت کو بسیر عالم مهتاب نیست یارم سجواهم
مطلع این غزل را از نسخهٔ دیوان شیخ حسین شهرت دیدیم و بعد از نقل کردیم حال تحقیق
پیوست که مطلع این بیت اصلاً مسلم است که چون مطلع از شهرت می آید مطلع من ما آسمان بعضی
قام سجواهم + تمکین مادری آنجا فروزم مهر نامم سجواهم + بعد این بیت مذکور برسید استفسی
شعر میرزا صاحب محقوش شهرت رسانیده شعری از العلش با ان رنگی که باید کام سجواهم تا مکین
از زمین با قوت سعر نام سجواهم + بعد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رسانید که مطلع
نگاهی کافرم کر کام سجواهم + بنی یعیب تر از توام با دام سجواهم + مولف گوید مطلع اول که اخلاص
از شهرت آورده از دو بیت بلکه از میرزا سعد الدین محمد را قسمت یا اندک تغییر در مصرع اول میرزا
سعد الدین غزلی شاعر دیدیم در زمین گفته از آن جمله است سه نگویم از فلک بعضی
سجواهم + تمکین داری از فیروزه مهر نام سجواهم + درین کل زار سیر لالهٔ گل نیست مطلوبم
از دهن گردانی ایام سجواهم + بود دل کافر ارشب جلوه من با شی ساده رو چو مینا + ز تمکین تحمل بود رسم
المدام سجواهم + لبی شیرین نکردم بر مراد کام تنها + جنون بار ز تلخی کامی سهواتی لیست الام سجواهم + مقصد
موج تبسم زان لب شیرین همی آید + حلاوتها که من از تلخی ایام سجواهم + صمصام الملک غفار شد
تعالی که ترجمه او گذشت نیز مطلعی برین بنیره میگوید مطلع نه رو قم از وسعت آباد جهان شیرین
قدم و لیری از زمین صحرای آرام سجواهم + و بعد آن ارباب صلاحیت بیست برای تحقیق غنیده که شعر
بیان شد ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت +

واله علیقلی خان داغستانی نسبتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وسلم میرسد و لهذا استطرادی است
دارد ز زلف کسوت عباسیان بسر ازدودمان هاشمی نشئه کمتران ما

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه و والی داغستان شده و شمار اخوت با خلفای عباسیه جاعدلی که لزگی آن
سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته شمخالی خود برگزیدند شمخال رئیس گویند و تا حال نبی اعمام او بر مسند حکومت
آن مملکت قایم اند جد سیوم او الخاص میرزا با سلسلهٔ بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایه سریر
سلطنت آمد مورد عنایت شده بخطاب صفی قلی خان و بیگلر بیگی کرمی ایروان مباهی گردید از او
دو پسر بوجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته و دیگر محمد علیخان

اورا چهار پسر بهم رسید اصغر اینها محمد علیخان است که والد علیقلیخان واله باشد ترقیات کرده به بیگلربیگی
گری ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت و در سنه ثمان و عشرین و مائة و الف درگذشت و همچنین جمیع اولاد
الخاص میرزا در سلک امرای عظام منتظم بودند و منصب بیگلربیگی گری ممالک عمده بایشان داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرین و مائة و الف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله
فتح علیخان مذکور در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز
همگی از مناصب و حکومتها در پای عزل آمدند تفرقهٔ عجیبی باحوال تمام این سلسله راه یافت بعد سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائة و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
و کسری که افاغنه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و رایت
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن
سپاه بملک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنهٔ قزوین در حین حیات
والد بتخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید و چون نادرشاه
در سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و سانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
عم او با او نامزد شده بود و این هر دو در مکتب با هم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و
مجنون بهم رسانند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریمداد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود درآورد و آخر مردم شاه طهماسپ کریمداد را کشتند بعد از آن نادرشاه او را بی نکاح در تصرف
داشت و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان
کشید چون نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بدست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه سلطان
ارادهٔ هند کرد و روانهٔ کربلای معلی شد که از آنجا ببصره برود و از راه دریا خود را بهند پیش واله رساند

اجل فرصت نداد و در عرض راه در بلدهٔ کرمانشاهان وفات یافت نعش او را بملاحی علی برده دفن نمودند
القصه علیقلیخان از حسرت نظارت رفتن معشوقه و بیم نادرشاه رخت عاقبت بدار الامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائه و الف وقتیکه از علما دنسند بکشور هند عطف عنان نمود اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر بلیغه توسل کرده راه الهٰ آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افکند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
مشتاق شد و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علیقلیخان
رخت هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا در صحبتها علو مراتب کریم
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان بالادست کرسی نشسته بر تخت نشسته
یکی و دو در عرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هرچند ابا کردم نگذاشت آخر اسپ تاخت
اسپ فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او بیش قدم بسیار برد و بعد ورود شاهجهان آباد
علو مزاج او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله خط سفارش بنام
سعادتخان نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده بشرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه در یافت و بمنصب
چهار هزاری و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس
آرامگاه بشش هزاری و بخطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائه و الف
همراه صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح
امور شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قائم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و
بوساطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خود بدرجه
بمنصب هفت هزاری درجه پیمای اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان
در سر داشت هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
که خدیجه سلطان را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد و جدا آمدن خود اصلا بزبان
نیاورد و الاشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمهٔ خدیجه سلطان
مثنوی طولانی در تعریف او درج کرده این بیت انتخابست

از گلشن حسن تازه سروی		نشسته بشاخ او تذروی

در وصل حیران فرو ماند لکن او فهمید که سررشتهٔ ادب نگاه داشتم و خود را نالایق صحبت دانسته
از دور جواهر اشک نیاز نثار سر در آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت
نمود هر دو عزیز باهم از سورت بر آمدند پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سبعین و مائه و الف به اورنگ آباد
رسیدند و در تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به صوب حیدرآباد متوجه شد
و واقف با همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سبعین و مائه و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت
نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون
شارع متعارف برهانپور و مالوه غیر مامون بود راه براه چتر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد
و بالاپور قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و
قدری سیماب وجه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیماب که در اورنگ آباد از راستی
قدری همراه گرفته بود و این اغره سبکبار شده ببالاپور رسیدند و ازینجا کتابتی مشتمل برین ماجرا نامزد
فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

عینکی و پارهٔ سیماب با ما مانده است	چشم بیخواب و دل بیتاب با ما مانده است
کردند غریب عاشقی را [illegible]	سر ماند و نماند هیچ چیز از سامان
بردند هر آنچه بود الا عینک	وا ماند بجا همین دو چشم حیران

فقیر زری سرانجام کرده بطریق هنڈوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیماری صعب
کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده
بکولاپور بردند و بسبب نادهی واقف و کرایهٔ کهاران و دیگر ضروریات سفر زاد راه روبکمی آورد
و مسافت دور دراز هندوستان توشهٔ میخواست لهذا باز آدم اجیر از کولاپور نزد فقیر فرستادند این
بار هم مبلغی بعضا چنین مرسل گردید از کولاپور بناگپور رفتند و از انجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بخانپور و هشیارپور و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی
چشم این اغره را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلات نیست نام او
حاکم برابر ادای حق صحبت ثبت افتاد و واقف دیوان خود را که سیر ضخامت است بمطالعهٔ فقیر داد
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

روزگار کرده است عمارات تکیهٔ شریفه و نهر و حوضها و پل همه ساخته و پرداختهٔ اوست با فقیر والد مرحوم
مرا ربط محبت بدرجهٔ اتم بود در ایامی که مرحوم نهر تکیهٔ جعفر میکرد روزی بر سر نهر بزاری ملاقات نمودیم شخصی تازه
وارد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان بپرسید گفتم اسم شریف چیست
گفت بعد بالدین خود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت میشد که واضع نام بعد بالدین را که
در سورهٔ والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصرة الدین و فضل الدین
پنداشته مولود را مسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسله او در مآثر الکرام ترقیم یافته انتقال
شاه محمود بست و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة و الف واقع شد
در رفعهٔ پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید حقائق مرتبت فیض مجسم ✣ زد علم رفت
و در فردوس آسوده ✣ خرد فرمود تاریخ وصالش ✣ مسافر شد یگانه شاه محمود ✣ و از مشایخ
کبار اورنگ آباد سید غلام حسن سعید قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبش به شیخ عبد القادر
جیلانی قدس سره میرسد جد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بهند آمد و از هند بمیر دکن شتافت و در
ظاهر قلعهٔ خیبر پای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال
والد خود سید شهاب الدین سیر کنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
محمد شاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان
حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار
و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر سر مجلس شده
می نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجا می آوردند ذوقی لسخن هم داشت و سالک تخلص میکرد
این شعر باو منسوب است بیت آنشاه پرداز و باغم شب که میر آب بود ✣ بادبان کشتی می چادر مهتاب بود
صرف راه دوستیها شد دل پر درد ما ✣ میچکد خون محبت گر فشاری گرد ما ✣ دوم جمادی الاولی روز
جمعه قبل مغرب سنه ست و سبعین و مائة و الف رحلت کرد و روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کردهٔ
خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید سید متقدی غلام حسن ✣ کرد رحلت بجنة المأوا ✣
بی سال تاریخ او خرد فرمود ✣ ز جهان رفت زبدة الفقرا ✣ حساب تا زبده پنج است چنانچه
تفصیل این قاعده در ترجمهٔ ناصر علی گذشت و نیز از مشایخ عمدهٔ اورنگ آباد شاه علی نهری است

کرخان آمد در ولیعنی عبید الله خان آمد ٭ سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند ٭ که از مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان آید ٭ موثر نیفتاد و در چارسوی هرات سنه ست و ثلثین و تسعمائة خون او را ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود و لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند مؤلف گوید سابق در تتبع فقیر چنان رسیده بود که اول کسیکه تضمین ممتزج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی است چنانچه میگوید سلیم امشب بیاد ترب حافظ قدح نوش ست ٭ الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها ٭ انحال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از و هم موزونان این طریق پیموده اند چنانچه هلالی همان مصراع را تضمین میکند

	الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها		هلالی چون حریف بزم رندان شد نمیگوید

و پیش هلالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تضمین میکند و داد تضمین میدهد بردی دل عشاق کمال از سخن خوب ٭ خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند ٭ و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز تضمین میکند و میگوید گر خضر بقا چون خطت از آب بقا یافت ٭ عشاق حیات از لب خندان تو یابند ٭ میرزا صائب قصد تضمین ممتزج در مقاطع غزل نمیکند بنابران تضامین او پیش لطف واقع شده این اشعار نازک هلالی از دیوانش استخراج یافت

همین کنج و بوسه زدن ساعد سیمین پایش را
گر مرا دست دهد بوسه دهم پایش را

ولہ

آرزومند توام بنمای دمی خویش را
ورنه از جان بردن کنی آرزوی خویش را

ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا
دشمن جانی و از جان دوست دارم ترا

بسی چو ابر بهاران گریستیم و هنوز
گلی نرسته ز باغ امیدواری ما

اگر از غم رنجه نگردد خوی بیت
هر دم از دیده قدم سازم و آیم سویت

دم آخر که مرا عمر بسر می آید
گر تو آئی بسرم عمر دگر می آید

یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد
گر بعشاق نکوئی نکند بد باشد

ولہ

چو سایه روی هلالی بخاک یکسان باد
گر از سایهٔ تو رو بآفتاب کند

بیا ای نرگس نادان تو با آن چشم مناز
ناز را چشم سیه باید و مژگان دراز

ای کجی آموخته پیوسته از ابروی او
راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی او

ازمی هستی نه تنها شیخ و شاب افتاده اند
هر طرف معموره هست خراب افتاده اند
ولہ
باکه گویم بعد ازین گر پیشم آید مشکلے
در جهان از دلبری نگذاشتی صاحب دلے
ولہ
وید هر قاصد که رویش گرد در کویش وطن
بعد ازین گر زنده ام خود میشوم مکتوب را
ولہ
چند از نسیاه کاسه کنم قوت خویش جمع
راضی شدم چو جامه شمع از زبان خویش
ولہ
زان باز نگیرم دل از ان گل که شود خوار
هر جنس که از دست شود خوار برآید
ولہ
به از دل بردگان آفرینش نیست کالائی
چرا غافل دل از اسباب دنیا بر ندارد
ولہ
یحیی بجهان نمیتوان خندان شد
حیف از عمری که صرف این زندان شد
ولہ
دل زنده کسی بود که چون شمع مزار
بیش از مردن مقیم گورستان شد
ولہ
بسیار کم شمردن مالایق تو نیست
شاه آن بود که خوب نداند حساب را

ابوطالب کلیم هم این مضمون را طوری می بندد ؎ تو پادشاه حسنی مشمار بوسه بر ما ٭ زیرا که عیب شاهان در بستن حساب است
هر دو معاصر اند خدا داند متاع کیست

میر یوسف بلگرامی در اقران انتخاب است و در ستاره ها آفتاب و خواهر زاده میر عبد الجلیل مغفور است
برادر خاله زاده راقم سطور دانای علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی در مقام تقوی بلند پایه است
و در سامان طاعت سیر مایه من در آن مرحوم تربیت یافته یک مکتب ام و سوار یک اشهب ترجمه او
را مآثر الکرام بسر و آزاد مفصلا جلوه پیرا ست سلطان محبت حکم کرد که ترجمه او درین صحیفه یادنگاشت
و قلم حاضر جواب اطاعا گفته سر بر خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعه کتب تفسیر و حدیث
و تصوف صرف میکرد گاهی زلیخای سخن را دولت جوانی ارزانی میداشت او را با میرزا جانجانان مظهر
سلمه الله تعالی اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاهجهان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست
میگذرانید و با سراج الدین علیخان آرزو اکبر آبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمه خان آرزو
گذارش یافت در عارضه وفات از بلگرام بلکهنو رفت که از حکما آنجا استعلاج نماید چون علاج
رسیده بود مفید نیفتاد و دوم جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه اثنین و سبعین و مائه و الف رحلت او
داغ بر دلها نشاند نعش او را از لکهنو بدار السلام بلگرام آورده چهارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرقد
جد بزرگوار میر عبد الجلیل مغفور تغمد بغفرانه با در خاک نمودند میر اولاد محمد ذکا گوید ؎ طراز ان بغیر چراغ و دوده حیدر